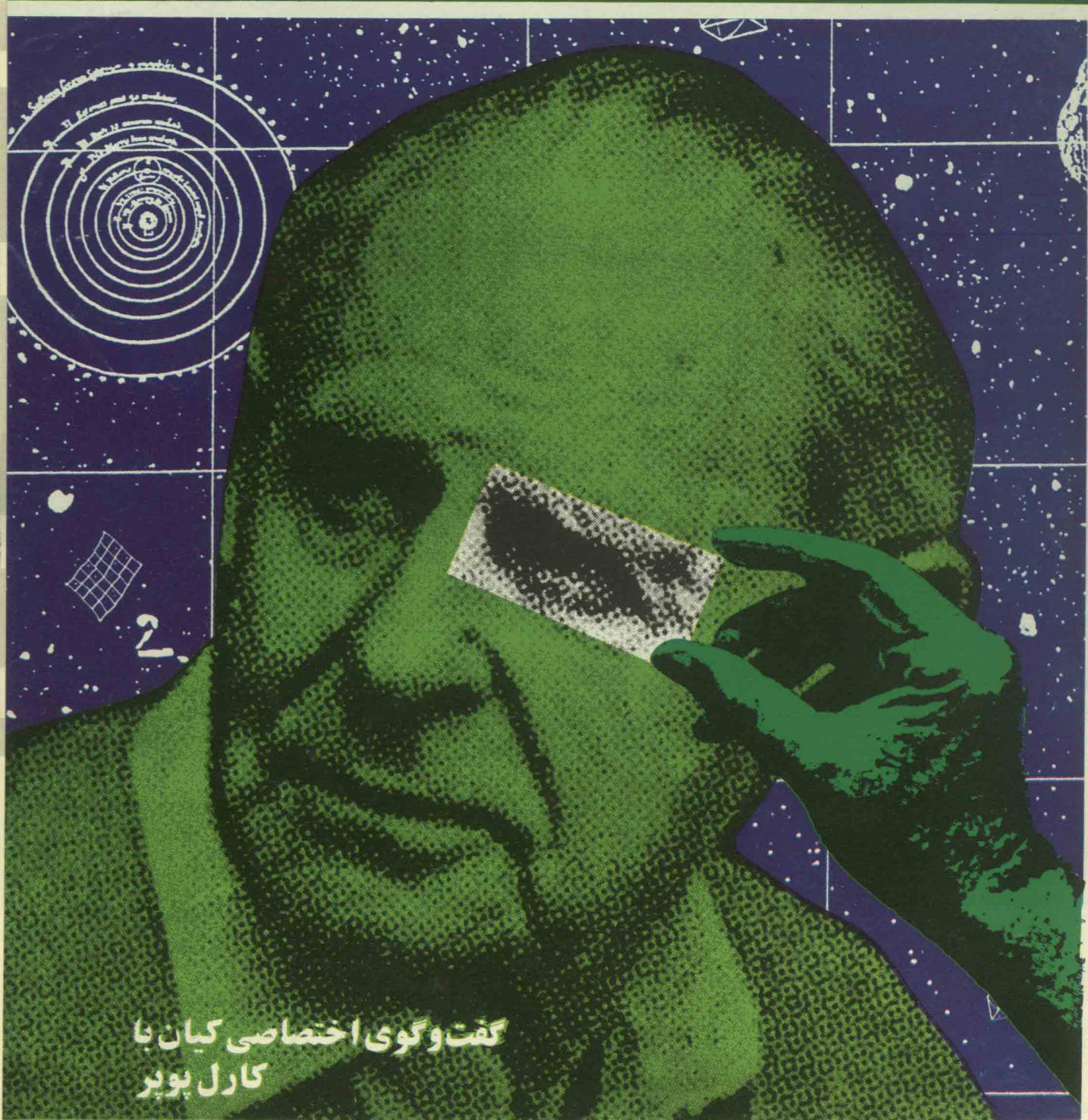


کتابخانه ۱۰

ISSN 1021 - 4046

● سال دوم ● آذر - اسفند ۷۱ ● بها ۸۰ تومان



گفت‌وگویی اختصاصی کیان با
کارل پوپر

- نقد تفکر سنتی در کلام اسلامی: محمد مجتهد شبستری ● ایمان و حیرت: عبدالکریم سروش
- ایما و اشاره‌ها: ولادیمیر ناباکف، ترجمهٔ مریم خوزان ● زندگی، جنگ و سینما (گفت‌وگو با
- ابراهیم حاتمی‌کیا) ● و...



باغ نامیر است

برف هم،

یک چند روزی بیش مهمان نیست

آنچه جاوید است

گرمی دلهاست

کیان

کیان نشریه‌ای است فرهنگی، ادبی، هنری و اجتماعی که در پایان هر ماه منتشر می‌شود.

تجویر

اندیشه

از چیزهای دیگر

ادبیات

۹

۲ ● به جای فریاد: مدیر مسئول

۴ ● گفت و گوی «کیان» با کارل پوپر: حسین کمالی

۸ ● نقد تفکر سنتی در کلام اسلامی: محمد مجتهد ششتری

۱۲ ● ایمان و حیرت: عبدالکریم سروش

۱۶ ● جامعه‌شناسی تحول معرفت دینی: اکبر گنجی

۲۶ ● داوریهای جامعه‌شناسی در دین: مقصود فراستخواه

۳۴ ● علیه اجتماع: پرویز جمشیدیان

۳۷ ● گردهمایی جهانی کتابها: سعید انواری

۴۰ ● نخستین گام فرهنگی کشورهای آسیای میانه

۴۲ ● تازه‌های کتاب

۴۵ ● خبرهای فرهنگی و هنری ایران

۵۹ ● خبرهای فرهنگی و هنری جهان

۶۱ ● درگذشت پروفسور ایزوتسو: بهاء‌الدین خرمشاهی

۶۲ ● در سوگ اسلام‌شناس پرآوازه شرق: نوش‌آفرین انصاری (محقق)

۶۴ ● به یاد حضرت آیت‌الله میرجهانی طباطبائی: مسعود احمدی

۴۱ و ۳۶ ● شعر

۶۶ ● مطالعه تطبیقی مثنوی شریف و دیوان کبیر: حمزه‌علی فرهادیان

۷۳ ● ایما و اشاره‌ها: ولادیمیر ناباکف، ترجمه مریم خوزان

۷۶ ● بوسه یهودا: مهرداد حاجتی

۸۲ ● زندگی، جنگ و سینما: سیامک افشار

صاحب امتیاز: سید مصطفی رخ‌صفت

مدیر مسئول: رضا تهرانی

سرمدیر: ماشاء‌الله شمس‌الواعظین

مدیر داخلی: سیامک افشار

طراح گرافیک: کامران مهرزاده

طرحها: باسَم الرسام

مدیر فنی: احمد شامخی

چاپ: سازمان چاپ ۱۲۸

شماره سریال بین‌المللی: ۴۰۴۶ - ۱۰۲۱

صندوق پستی: ۵۵۶۱ - ۱۵۸۷۵

تلفن: ۸۳۶۴۹۸

«کیان» در ویرایش و کوتاه کردن مطالب آزاد است.

مطالب ارسالی بازگردانده نمی‌شود.

هرگونه استفاده از مطالب و تصویرهای «کیان»

منوط به دریافت اجازه کتبی است.

Klyan is a Persian-language journal published monthly. Each issue contains articles related to the fields of culture, literature, and art.

License Holder: S.M. Rokh Sefat

Editorial Director: Reza Tehrani

Editor-in-Chief: M. Shamsolvaezin

The editor reserves the right to cut and edit articles. Submitted manuscript will not be returned.

کیان در زمینه فعالیت‌های فرهنگی، هنری و آموزشی آگهی می‌پذیرد.



به جای فریاد

این تریبونها - رسمی و غیررسمی - تا زمانی که اندیشه‌ورزی را دشمنی کنند و جز خود نبینند، این قبیل نارواها آذین‌بخش صفحات روزمرگیشان است و البته شاید در یک امر موفق شوند و آن هم جدا کردن هر چه بیشتر متفکران این جامعه از فضای سیاسی و اجتماعی رسمی و تهییج برخی ناآگاهان برای تأیید نارواییهای خودشان. اما و هزار اما که دلنوزان را رسم و راهی دگر است. مشفقانه تذکر می‌دهند و با سیر در احوالات امم، بیم می‌پراکنند که بدانند ما نیز از ابناء بشریم. و فروافتادگی و غفلت ما را بدانجا خواهد رساند که پیشینیان مغرور و غافل ما رسیده‌اند: سقوط و تباهی. انذار و تلخگویی آنان را باید گوارا به کام حقیقت ریخت. اینان اندکند، هر کجا یافته شوند باید بدانها چنگ یازید که چراغ و عقل جامعه‌اند. و اگر فخری بر جامعه‌ای و... باشد، درآویختن بدانهاست تا جامعه از آنان حظی برد و سوهان نقدآنان، ناصوابها را به صراط آورد. «کیان» بر آن بوده تا اینچنین گام بردارد، حال قضاوت با شماست.

جامعه ما در زمینه مسائل اقتصادی به سویی در حرکت است که طراحان آن نیز، نهایت آنرا به اما و اگرهای مبهم و چندپهلوی واگذار کرده‌اند، و مجموعه رفتارهای اقتصادی کلان - علی‌رغم تلاش برای ترسیم حرکتی مطالعه شده - نشان از عدم موفقیت دارد و معلوم نیست در پایان برنامه اول اگر مغایرتهای چشمگیر بین آنچه از تریبونهای مختلف مطرح می‌شد و آنچه اتفاق افتاده است مشاهده شد چه کسی مسئول است؟ چه مرجعی از کدام مسئول باید مواخذه کند.

جامعه همچنان براساس آزمایشگاه بزرگ اداره می‌شود، و بدیهی است مظلومترین قربانی، فرهنگ خواهد بود که جامعه ضرورت آنرا مانند نان شب حس نمی‌کند. در زمینه مسائل فرهنگی تلاش بر آن است که با تحکم، فضایی ایجاد کنند که موردپسند گروهی صاحب‌جاه است که حق حیات فرهنگی مشروع را فقط برای خود می‌دانند و با در اختیار گرفتن بسیاری از امکانات و مراکز فرهنگی و مطبوعاتی تلاش برای یکسان سازی فرهنگی - آن هم از نوع وارفته و افتراق افکن - جامعه را به سوی چند قطبی شدن و تشدید تضادهای فرهنگی و اجتماعی سوق دهند.

در این برهه که حضور تدریجی فرهنگهای بیگانه به صورت قدرتمند و با حجم وسیع توسط ماهواره‌ها بدون رعایت هیچ مرز جغرافیایی و فرهنگی خود را بر جوامع مختلف - علی‌الخصوص جوامع ناهمگن با غرب - تحمیل می‌کنند، تأکید بر نقاط افتراق و فراموشی نقاط اشتراک و مهرزدایی و فرافکنی درگیریهای سیاسی به محافل فرهنگی و طبقات دانشگاهی و هنرمند، بهترین کمک برای تثبیت فرهنگهای بیگانه است. تا وقتی که متفکر، هنرمند، استاد، روزنامه‌نگار و مطبوعات ما نتوانند سخنان خود را در جامعه مطرح کنند - تا جایی که صاحبفکران شناخته شده، غیرمستقیم از سوی

دهمین شماره «کیان» در حالی پیش روی شماست که توانست است سمت و سوی خود را به مخاطبان خود بشناساند، و نیز از آرای صائب آنان در پیمودن مسیری که از گذشته‌ها آغاز کرده است بهره‌ور گردد. پس از انتشار ده شماره که بنا به محدودیت امکانات و غیراقتصادی بودن نشر این‌گونه نشریات، امکان چاپ ماهانه را نیافته است، ناگو نمودن مختصری از آنچه را که در کمین انتشار هر شماره «کیان» است، برای مخاطبان ضروری می‌دانیم.

از افول فرهنگی و اقتصادی صنعت نشر، مقالات سودمندی در رسانه‌ها مکتوب شده است و علاقه‌مندان به مباحث فرهنگی و فرهنگ‌دوستان اندیشور تاکنون پاره‌ای از آنها را ملاحظه نموده‌اند. «کیان» نیز از این لطمات بی‌بهره نمانده است، و مشکلات مضاعف ما را بر آن داشت که با زمزمه نجوا کنیم: جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است.

آینده نیز هر چند غبارآلود، چراغ امید را در ما زنده نگاهداشته و تا آنجا که مقدور است با اتکا به تلاش خود امیدواریم کاستیهای ناشی از کمبود امکانات را جبران کنیم، گویانکه وقتگیر و توانسوز است اما تشویقها و محبتهای اساتید و فرهنگپروران، ناملايمات را تحمل‌پذیر می‌نماید، و اراده راسختر ارمغان ادامه راهی است که تاکنون پیموده‌ایم و من بعد نیز؛ بمنه و کرمه.

اما نکته‌ها و معضلات فرهنگی مقوله‌ای دیگر است. پرداختن به مباحث ذهن‌پرور و طرح مسائلی که چندان در جهت وزش بادهای موسمی نباشد و افق نگاه را فراتر از منافع روز، به مصالح دینی و ملی این پهنه در درازمدت معطوف کردن، در این روزگار نه مطلوب سهل‌گیران است و نه مقبول تنگ‌بینان. و این‌گونه، نشریه‌ای که فقط ده شماره آن تاکنون عرضه شده است علی‌رغم دوری از روزمرگی جبری که دام مدعیان دام‌برچین هم شده، حملات زیادی را از سوی پاره‌ای از محافل و نشریات مدعی اسلامیت به خود دیده است، که دریغاً نکته‌ای عبرت‌آموز و غفلت‌شکن.

غافلانه و رذیلانه مردم را به سخره گرفتند و گفتند که چه نشسته‌اید، «اینان روندگان سیاستهای امریکا و اسرائیلند». و افول اخلاق رسمی را در این‌گونه نشریات چگونه می‌توان ندید؟! گو، هر چه گویند در «کیان» جز سکوت نخواهند یافت و تلائمات گرمابخش اندیشه در صفحات «کیان»، همچنان پاسخ‌هتاکیه‌ها و تهمت‌ها و توطئه‌های آنان خواهد بود. آنان را توهم قدرت از تعقل باز داشته است و نمی‌خواهند بپذیرند که شاخه از بن می‌برند و خود همراه با دیگر نشستگان، فرو افتادگانی خواهند بود که نصیبی جز خسران دنیا و آخرت نخواهند داشت. طرح اندیشه‌ها را در «کیان» خودشکنی گرفتند و مقالات به تهمت آلودند که به بنیاد کذا و کذا وابسته است و نخواهند لاقبل به مخاطبان خود بگویند که اینها جرمشان این است که در «هوای» ما نیستند.



دیده و متفکر

دیده

بهار آید

بسیار کنی ز یادگارین
 کن اگر بزرگواران
 بر کسی آن زود واقف کار
 بر ما نماند غفلت تو سوز
 ز می که گذشتیم سخن کرد
 تو صدانی که برین بگویم ز یادگار
 بر کسی طالب یادگار است
 بر کسی طالب یادگار است
 بر کسی طالب یادگار است
 بر کسی طالب یادگار است

با انواع جشنواره‌ها و سخنرانیها و مراسم ... گذشت. پاسخ آن همه شور و شهادت و ایثار باید از تعریفها و تمجیدها و وعده‌ها فراتر رود و در رأس برنامه‌های کشور قرار گیرد. تا داعیه خدمتگزاری مردم بمنصه ظهور برسد.

سال گذشته برای کشورهای مسلمان سال نامبارکی بود. نظم نوین جهانی تاکنون بیشترین لطمه را به کشورهای مسلمان زده است و متأسفانه غفلت و همگامی اکثر کشورهای اسلامی نیز - از هر موضع - مسلمانان را در تنگنا قرار داده است. در عراق، بار تمامی تهاجم غرب بر گردۀ مردم است. در آفریقا انواع تعرضات صورت گرفته و در یوسنی و هرزگوین جنایت و تجاوز بیداد می‌کند. اگر کشورهای جهان اسلام حداقلی از انسجام را بین خود ایجاد می‌کردند بی‌تردید می‌توانستند نقشی تعیین‌کننده در تخفیف آلام و رنجهای ملت‌های مسلمان و جهان سوم داشته باشند و بخش قابل توجهی از اختلافات و درگیریها را کاهش دهند. افغانستان همچنان در آتش اختلافات داخلی می‌سوزد و هیچ حرکت جدی از سوی کشورهای مسلمان برای پایان دادن به آن نتوانسته است به نتیجه مساعد برسد و متأسفانه به نظر می‌رسد سرانجامی جز سلطۀ نظم نوین جهانی در انتظارشان نخواهد بود و کشورهای اسلامی نهایتاً نظاره‌گری منفعل خواهند بود.

در ماه مبارک رمضان و در آستانه سال نو، شادباشهای صمیمانه «کیان» نثار تمامی ملت مسلمان ایران باد. توفیق روزافزون برای این ملت به دور از کینه‌ها و حقدها، آرزوی جاودانه ماست. امیدواریم فرهنگدوستان این سرزمین کمبود امکانات را با جوشش عاشقانه جبران کنند و تلاشهای فرهنگی به یمن آن جوشها بیش از پیش در تکاپوی اجتماعی سهمی چشمگیر داشته باشد. امید است بدخلفان و کج‌فهمان در رفتار خود تأمل کنند و فکر و اندیشه خود را به نسیم بهار بسپارند تا خصومتها کاسته شده و دوستیها افزون گردد. نقد اندیشه با اندیشه کنند و به سنت حسنه گذشتگان از علمای بصیر که تقویت شبهات مخالفان را هم تقویت اندیشه خود می‌دانسته‌اند توجه کنند و ناتوانی ذهن را به توانایی آن پاسخ دهند و نه به زور بازو. ما همه یک ملتیم که خوب یا بد، اعمالمان سرنوشتمان را رقم خواهد زد. رفتار عاشقانه، بل عارفانه، سیر و سلوک عاقلان است، که نهایت آن سربلندی کشور و دین و ملت ماست. در دل ماه مسمیاء و آستان بهار از خدا جوییم توفیق ادب و با هم زمزمه کنیم: الهی حول حالنا الی احسن الحال. والسلام

مردانی چشم بسته که به جای قانون، اوامر مرشد را اطاعت می‌کنند، تهدید به حذف فیزیکی شوند - و تنها گروهی مجاز به فکر کردن برای همگان باشند، چه جای انتظار برای مقابله با بیگانه است. جامعه ما بیش از آنکه بازنده تهاجم باشد، از لگدپراکنیهای گونه‌گون، از سوی این انحصارات کمر شکسته است. آنرا مداوا باید کرد تا بتوان همگام با هم کشور را در مقابله با فرهنگهای بیگانه به صورت معقول و گزینشی مصونیت بخشید. منافع ملی و دینی ما ایجاب می‌کند که به دور از اندیشه‌های نابخردانه و یا بعضاً مغرضانه، پذیرش تسامح معقول محصول تفاهم همگانی را ارج نهمیم. چه، بسیار مقبولتر از تسامح لجام‌گسیخته تحمیلی و احتمالاً اجتناب‌ناپذیر در آینده است. و در آن هنگام پشیمانی را چه سود؟

پیش قدم شدن دلسوزان کشور در طرح ضرورت بالا بردن تفاهم اجتماعی و کنار نهادن سیاستهای افتراقی در فرهنگ و جامعه که متأسفانه بعضاً به صورت سنت درآمده و حتی خدمتگزاران به انقلاب و کشور و فرهنگدوستان را در بر گرفته، امری لازم و واجب است. از جداییها، جز بیگانه سودش عاید که خواهد شد؟ تکرار تاریخ بس است.

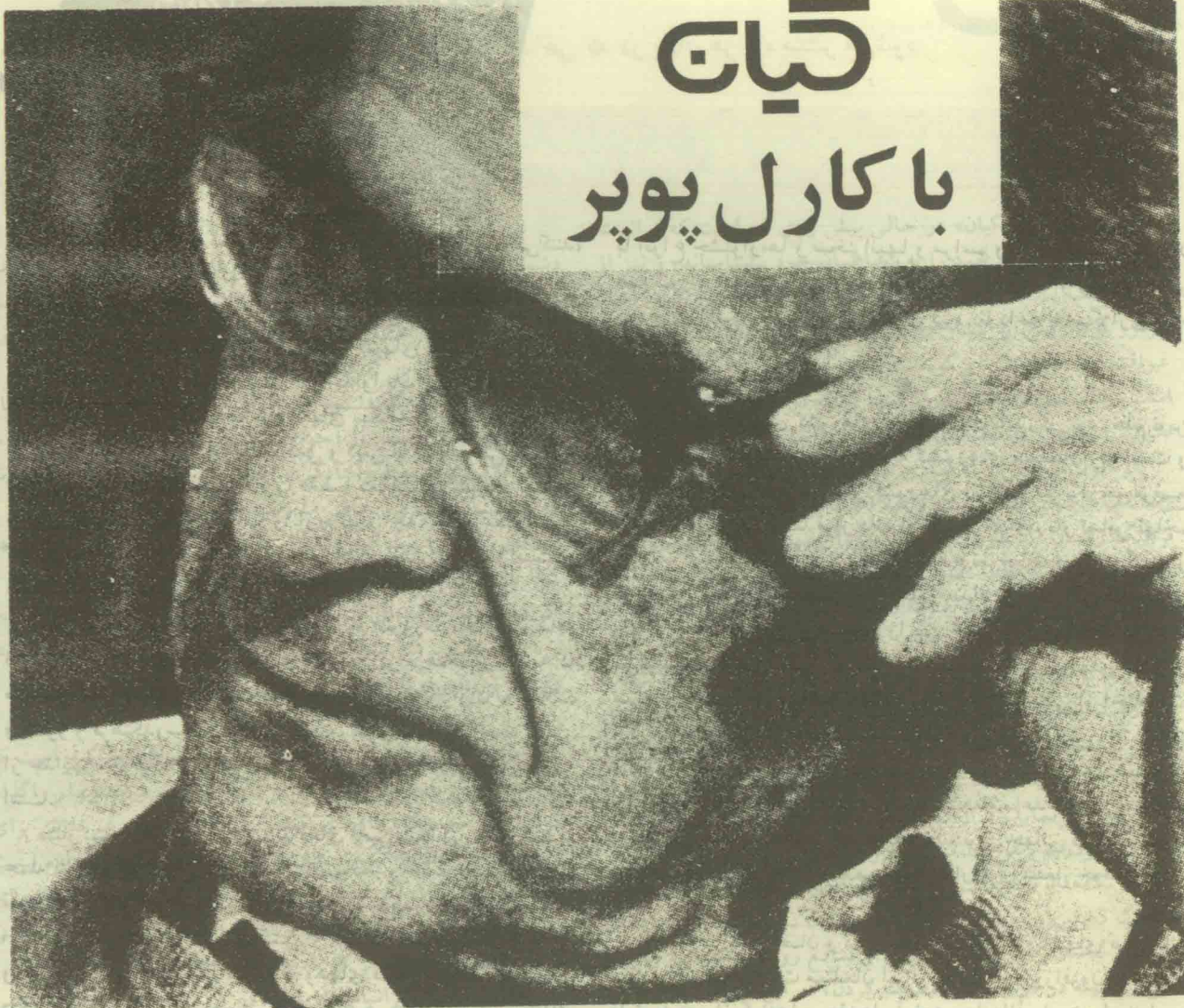
مشارکت جمعی و احترام به نهادهای تأمین‌کننده این مشارکت از جمله قانون - ولو ناقص - و تکمیل آن نهادها و جلب اطمینان آحاد ملت به حرکت کلی جامعه از این طریق و حضور فعال در حیات اجتماعی تنها راه بقا و اعتلای کشور و انقلاب است. فضای فرهنگی و سیاسی را محدود کردن، و به گروههای فشار میدان دادن، روی دیگر سکه فشارهای خارجی است که نتیجه هر دو سقوط در ورطه‌ای هولناک است.

همان‌گونه که ابتدا اشاره شد «کیان» در سال ۷۱ به دلایلی که ذکر آن گذشت نتوانست به طور ماهانه انتشار یابد که از این بابت از تمامی خوانندگان خود پوزش می‌طلبیم و امیدواریم با تمهیداتی که جهت حل مشکل اقتصادی از طریق ارائه خدمات فرهنگی و نیز درج آگهی اتخاذ کرده‌ایم، «کیان» ماهانه منتشر و در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد. با اغتنام فرصت، از تمامی عزیزانی که به وسیله نامه و یا حضوری «کیان» را همین منت خود نمودند سپاسگزاری می‌کنیم، اما از نویسندگان، ادیبان و مترجمانی که «کیان» را از آن خود دانستند و بی‌هیچ چشمداشتی نهایت لطف را به آن نمودند، چگونه می‌توان تشکر کرد؟ عمده‌ترین زحمت و تلاش در زمینه مباحث فرهنگی از آن آنهاست. جز طلب توفیق از ایزد منان ما را چه در توان است؟ خداوند رفعت قلم و قدم را نصیبشان گرداند.

ایام پرخاطره میلاد انقلاب اسلامی که یادآور حماسه‌های تکرارناشدنی مردم عاشق و محنت کشیده ایران است، همچون همیشه

گفت و گوی کتاب با کارل پوپر

گفت و گو کننده: حسین کمالی



۲

کیان، شماره ۱۰

اشاره

همان مدرسه که روزی صاحب کرسی بود کمتر کسی غور بسزا در آثار و افکارش می‌نمود، و بیشتر به تکرار همین کلیشه بسنده می‌شد که سهم پوپر در فلسفه علم همانا یافشاری بر ابطال‌پذیر بودن گزاره‌های علمی و مناقشه در استقرا، تجربی بوده است، و تازه این آرائش هم، چون یا شیوه عمل دانشمندان وفق نمی‌دهد، نمی‌باید چندان جدی انگاشته شود.

هدف من در این ملاقات گفت‌وگویی جامع و مفصل بود اما از همان آغاز احساس کردم که به تناسب حال ایشان باید به گفت‌وگو فکر کنم و نه بیشتر. این دیدار دو ساعت به طول انجامید. فیلسوف پرتجربه درباره علم‌گرایی افراطی (Scientism) و لزوم اجتناب از آن سخن گفت که به دلیل عدم ضبط امکان استفاده از آن به دست نیامد.

گفت‌وگویی ما با تعارفات مرسوم آغاز شد. پروفیسور پوپر که مرا به عنوان مترجم منطق اکتشاف علمی به فارسی می‌شناخت، اندکی درباره زبان فارسی امروز و جایگاه آن در خانواده زبانه‌های ایرانی و پیوندش با فارسی باستان پرس و جو نمود که در حد اطلاع پاسخ

روز جمعه ۲ مرداد ۱۳۷۱ بنا بر قرار پیشین برای دیدار و گفت‌وگو با فیلسوف علم ژرف‌اندیش و پرآوازه سرکارل ریموند پوپر به منزل ویلایی ایشان در محله‌ای اعیان‌نشین خارج از شهر لندن رفتم. در خانه را خود فیلسوف پیر به رویم گشود و با لبخندی مهرآمیز به تالار پذیرایی راهنماییم نمود: تالاری سرتاسر پر از کتابهای کهنه و نو با پیانویی بزرگ در یک سو و تندیس از سقراط در سوی دیگر و طرحی از چهره اینشتین بر دیوار. پوپر که اکنون نود سال دارد از بزرگترین فیلسوفان قرن بیستم است که اندیشه‌اش بویژه در روش‌شناسی علوم طبیعی و اجتماعی تأثیری عمیق داشته است. وی در این عمر دراز از شاگردی دکان نجاری به خود روزگار دیده است تا تصدی کرسی استادی و ریاست در یکی از کانونهای اصلی فلسفه علم در دنیا. دوره‌ای بود که نوشته‌هایش را در حوزه‌های گوناگون از روش‌شناسی فیزیک گرفته تا فلسفه علوم اجتماعی و معرفت‌شناسی تکاملی و کاوش در ارتباط نفس با بدن، متفکران چون ورق زر دست به دست می‌بردند و می‌خواندند و به بحث می‌گذاشتند و بر آنها تقریظ و حاشیه می‌نگاشتند، ولی از زمانی نه چندان دورتر، ورق برگشت و حتی در

نمی‌توان به آسانی نفس کشید، با زبان ابهام‌آمیز و سنگین هیدگر هم نمی‌توان روان و روشن فکر کرد. هیدگر ابتدا پا جای پای هگل گذاشته و زبانی مغلق و «آلوده» درست کرده است، و رفته رفته چندان بر «غلظت» و تکائف و تیرگی زبان افزوده تا فروغ اندیشه یکسره فرو مرده و همه جا را تاریکی و سیاهی فراگرفته است. در فلسفه هیدگر هیچ راه روشنی از هیچ سو پیدا نیست، و برای هیچ پرسش فلسفی نمی‌توان پاسخ صریح و تبیین معین یافت. انداختن فکر در آن قالب حقیقتاً نوعی شست‌وشوی ذهنی یا بهتر بگویم «آلایش ذهن» است، و این‌گونه آلوده کردن ذهن، خیانت به عقل می‌باشد.

اخیراً کتابی هفتصد، هشتصد صفحه‌ای درباره پارمنیدس فیلسوف پیش سقراطی یونان به دستم رسیده که نویسنده‌اش مذاق هیدگری دارد. من از اینکه نویسنده محبت کرده و کتابش را برایم فرستاده است بی‌اندازه ممنونم، ولی متأسفانه نتوانستم ام بروشنی بفهمم لب مطلب در آن کتاب قطور چیست، و هدف از آن همه درازنویسی حل یا تبیین کدام مسأله فلسفی بوده است.

خود هیدگر هم به نظر من آدمی واقعاً بزهکار (criminal) بود



پروفسور کارل پوپر در ۹۰ سالگی. در منزل شخصی

[در این هنگام پوپر به آرامی بلند شد و کتابی را از میان کتابهای فراوانش بیرون کشید و آورد تا بدان استناد کند. عنوان کتاب *Nachlese zu Heidegger: Dokumente zur Seinen Leben und Denken* بود سپس ادامه داد.] این کتاب را که می‌بینید یکی از شاگردان پیشین هیدگر به نام گیدو اشنیبرگر Schniberger Guido تألیف کرده، و در آن مدارکی را از همکاری مارتین هیدگر با حزب نازی برملا نموده است. اشنیبرگر چند سال پیش فوت کرد. وقتی این کتاب را نوشته بود، هیچ ناشری حاضر به چاپ آن نمی‌شد، تا آنکه سرانجام در ۱۹۶۲ به هزینه خودش آن را در سوئیس منتشر کرد. اکنون هم این کتاب نایاب است. مثلاً به این تصویر نگاه کنید که هیدگر را در جمع رسمی افسران نازی نشان می‌دهد (تصویر روبروی صفحه ۱۴۴ آن کتاب) ... [دوباره پوپر برخاست و این بار دو جلد کتاب را با هم آورد] ... این دو نسخه از کتاب اصلی هیدگر *Über Sein und Zeit* هستی و زمان است. یکی چاپ اول است که در ۱۹۲۶ منتشر شده؛ صفحه اهدائیه را ببینید، نوشته «تقدیم به ادموند هوسرل با ارادت صمیمانه». دومی همان کتاب است که در

گفتم. متن زیر حاصل این گفت‌وگوست.

● پروفسور پوپر، شاید برایتان جالب باشد که بدانید آرای شما در کشور ایران مخاطبینی یافته است. هفت کتاب شما تاکنون به فارسی ترجمه و منتشر شده، و بعضاً از یک کتاب بیش از یک ترجمه موجود است. نخستین مترجم آثار شما - که بیشترین تعداد را هم ترجمه کرده - پرسابقه‌ترین مترجمان ایران معاصر است که از قضا درست هم سن خود شماست. در اوایل انقلاب ایران، انتقادات اصولی شما به شالوده‌های مارکسیسم، در کنار انتقاداتی دیگر، به دست یکی از اندیشمندان ایرانی در قالبی متقن عرضه شد، و آن انتقادات به نظر من نقش برجسته‌ای در مقابله فکری با ایدئولوژی چپ در ایران داشته است. از آن زمان تاکنون نیز توجه مستمری به نظرات شما در فلسفه علم مبذول شده است.

○ بسیار خوشوقتم از اینکه می‌شنوم در کشور شما به نظرات من توجه شده است. بتازگی کتابی هم به زبان چینی برایم فرستاده‌اند که ظاهراً در معرفی آرای فلسفی من است. متأسفم که نمی‌توانم آثاری را بخوانم که به زبان شما یا زبانهای دیگری که نمی‌دانم نوشته می‌شود... بله، چند سال پیش یک جوان ایرانی به دیدنم آمد و می‌گفت ترجمه‌ای از کتاب *جامعه، باز و دشمنان آن* در امریکا به زبان فارسی چاپ شده، که به گفته او ترجمه خوبی نبوده است. گفت مایل است کتاب را از نو ترجمه کند، اما دیگر خبری ندارم.

● از قضا ترجمه‌ای جدا از آن که در امریکا چاپ شد، بعداً به قلم مترجمی توانا انجام گرفت و در ایران انتشار یافت که بسیار سلیس و وفادار به متن اصلی است، و واقعاً یکی از بهترین ترجمه‌های آثار شما به فارسی می‌باشد.

○ از شنیدن این مطلب خوشحالم. اما مگر چاپ چنان کتابی در کشور شما با ممانعت یا حتی آزار سیاسی برای مترجم و ناشر روبرو نمی‌شود؟

● نخیر، تا جایی که من می‌دانم هیچ ممانعت رسمی برای انتشار آن کتاب در کار نبوده، و هیچکس هم برای ترجمه و نشر آن کتاب مزاحم مترجم یا ناشر نشده است. مطالب کتاب البته در ایران نیز مانند کشورهای دیگر هم موافق پیدا کرد هم منتقد. برای همین مقالاتی در بررسی، نقد، و حتی تخطئه آن کتاب در ایران انتشار یافت. بعضی نویسندگان هم بودند که از سر تعصب در آمدند و از بدگویی به شما که مدافع دموکراسی و لیبرالیسم غرب هستید، و از هتاکی به ناقدان داخلی جوامع بسته و حکومت‌های استبدادی چیزی فروگذار نکردند و نمی‌کنند.

○ خوب در تشخیص اینکه من مدافع دموکراسی و لیبرالیسم هستم اشتباه نکرده‌اند.

● مخالفان جامعه باز شما در ایران، گذشته از مارکسیستها، به نوعی از فلسفه مارتین هیدگر Martin Heidegger تأثیر پذیرفته‌اند و از چنان موضعی در آرا و فلسفه نقادی شما مناقشه کرده‌اند.

○ بله، نگاه من به فلسفه با نگرش هیدگر فرق دارد. فلسفه او فلسفه عجیبی است که در اروپا، خصوصاً آلمان، نفوذ و گسترش زیادی داشته است. نفوذ و گسترشی که در حوزه فلسفه محصور نمانده، بلکه در هنر و ادبیات و نظایر اینها هم وارد شده است. زبان این فلسفه برای من کاملاً نامفهوم است. همان‌طور که در هوای آلوده

۱۹۴۱، یعنی بحبوحه اقتدار نازیها در آلمان، تجدید چاپ شده، و جالب این است که صفحه اهدائیه در این چاپ حذف شده است. در چاپهای بعد از ۱۹۵۳ آن صفحه دوباره برگردانده شد. تأسف بیشتر در آن است که آدمی شریف و دوست داشتنی مثل هوسرل Husserl Edmund را نازیها اصلاً به محیط دانشگاه فرایبورگ و کتابخانه‌اش راه نمی‌دادند، در حالی که هیدگر با آن ادعای «ارادت صمیمانه» به هوسرل، مسلماً می‌توانست به عنوان رئیس همان دانشگاه در آن زمان، با آن همه نفوذی که در دستگاه نازیها داشت، وضع را دست‌کم از آنچه بود برای هوسرل بهتر سازد. تا جایی که من می‌دانم، هیدگر حتی در پیروزی حزبی هیتلر فعالیت مؤثر داشته است. البته ممکن است کسی در مقام انسانیت انسان خوبی نباشد، اما در مقام فیلسوفی بتواند فلسفه‌ای خوب و محکم بنا کند. اما فلسفه هیدگر نیز همان‌طور که اشاره کردم فلسفه خوبی نیست. به علاوه بنا بر تعالیم هیدگر که روحیه و خلیقیات هر فیلسوف را مقوم فلسفه آن فیلسوف می‌انگارد، دیگر نمی‌توان چنان تفکیکی را در مورد خود او انجام داد.

● پروفیسور پوپر، می‌خواهم از شما دربارهٔ مطلبی بپرسم که در نوشته‌هایتان کمتر بصراحت از آن سخن گفته‌اید. سؤال من این است که نظر شما دربارهٔ مذهب چیست؟

○ من را از فیلسوفان شاک در وجود خدا می‌توان شمرد، اما درست نیست که گفته شود من به اخلاق و مذهب اعتقاد ندارم. اخلاق و مذهب در نظر من از اهمیت عقلانی بسیار برخوردارند، چون اخلاقیات را هرگز نمی‌توان به عناصری خارج از حوزه اخلاق فروکاست یا تحویل نمود. پرسشهای اخلاقی به نظر من بسیار دشوار و در عین حال بسیار ساده‌اند. سادگیشان در آن است که هر چند بر ما روشن نیست کدام کارها را باید انجام داد، دست‌کم برایمان روشنتر است که چه کارهایی را نباید انجام داد. مثلاً این که شقاوت در همه حال مطلقاً ممنوع است، برای ما یک اصل کاملاً تخلّف‌ناپذیر است. سایر اصول اگر چه استثنا بردار باشند این یکی نیست، و هرگز نباید از آن ذره‌ای تخطی کرد. برای من این یک حکم اخلاقی و اگر بهتر می‌پسندید یک حکم مذهبی است، چون با هیچ حکمی خارج از حوزه اخلاق تبیین شدنی نمی‌باشد. هر آدمی باید از این اصل اخلاقی نتیجه بگیرد که حتی اگر او خودش آمادهٔ تن دادن به آزار و شکنجه باشد، هیچ آدم شریف دیگری مجاز به اعمال شکنجه به روی او نخواهد بود. این حکم بیان دقیقتر یکی از اصول بسیار عمیق و دل‌انگیز سقراط است که می‌گوید تحمل بی‌عدالتی همیشه بهتر از تحمیل بی‌عدالتی است. این حکم روشن بی‌شبهه از زبان سقراط است، اگر چه افلاطون آن را در محاورهٔ گورگیاس آورده که به ذائقهٔ من پر از لفاظی و آکنده از استدلالهای مخدوش است. کمتر کسی در عمل به این اصل پایند است. از قضا با قبول همین اصل اخلاقی، دیگر جایی برای مارکسیسم نمی‌ماند، چون مارکسیسم وعده‌های بزرگ می‌دهد، و برای دست یافتن به آن وعده‌ها دعوت به مبارزه می‌کند، و در این میان هیچ پروایی از توسل به ظلم و شقاوت ندارد. به نظر من همه کس، خواه معتقد به خدا باشد خواه نباشد، در زندگی خود را به بعضی اصول اخلاقی پایند می‌یابد، و باید هم چنین باشد. کار من البته موعظه و نصیحت نیست، و ترجیح می‌دهم در این باره دیگر چیزی نگویم. من در نوشته‌هایم نیز کوشیده‌ام موعظه نکنم، یا اگر هم ناگزیر از نصیحت‌گری شده‌ام، دست‌کم غیر مستقیم باشد. می‌دانید آدمی وقتی پیر می‌شود، خواه ناخواه تمایل به نصیحت‌گری پیدا می‌کند، ولی آدمی که زیاد به موعظه سرگرم شود، خودش را

فریب می‌دهد.

● آخر مذهب بدون خدا مگر تناقض‌آمیز نیست؟

○ من تناقضی نمی‌بینم. اولاً من مانند کانت معتقدم الزام ما به اخلاقیات اساس عقلانی دارد، و فضیلت عمل اخلاقی در پاداش آن نیست بلکه فضیلتی ذاتی است. قبلاً اسم پارمنیدس به میان آمد. اخیراً مقاله کوتاهی دربارهٔ اندیشهٔ این فیلسوف نوشته‌ام، و کوشیده‌ام نشان دهم او جهان را چگونه می‌دیده است. آن طور که من می‌فهمم، نزد پارمنیدس، نور از جنس عدم، خلا، خیال، زوال، حرکت، جوانی، گرمی و خواهش است؛ در حالی که شب از جنس تاریکی، وجود، ملا، ماده، پیری، مرگ، سکون، ابدیت، و حقیقت می‌باشد. این‌گونه نگرش به عالم نیز نوعی نگرش ارزشی یا مذهبی است. اتفاقاً یکی از دوستانم، سر برایان مگی Brian Magee، که دربارهٔ اندیشهٔ واگنر تحقیق نموده، وقتی مقالهٔ مرا خواند می‌گفت ظاهراً واگنر موسیقیدان نیز تصویری مشابه پارمنیدس فیلسوف داشته است.

● آیا خود شما هم چنان تصویری دارید؟

○ به هیچ وجه. در نظر من، حقیقت زنده و جوشان است نه مرده و بی‌تحرک. آن نگرش پارمنیدسی، در اساس ماده‌گرا (ماتریالیستی) است. یک مذهب مادی صرف، و این شکل ماتریالیسم مانند سایر شکل‌های آن باطل است. ماتریالیسم هیچ‌گاه به مبانی نظری خود وفادار نمی‌ماند، و همیشه ناگزیر است مفروضاتی اضافی را در کار آورد که با ماده‌گرایی صرف منافات دارند. برای همین، مبانی علوم، مبانی ماتریالیستی نیستند. به این تعبیر، حتی فیزیک علم مادی صرف نیست. کانت اصولاً استدلال می‌کرد ماده در اساس توهمی بیش نیست، و آنچه حقیقتاً وجود دارد، نیروها و میدانهای نیرو هستند. من البته این نظر کانت را نادرست می‌یابم، ولی بسیاری فیزیکدانهای مادی اندیش متجددی که به همین نظر متمایل اند، بی‌آنکه به شالوده‌ها و نیز پیامدهای متافیزیکی آن واقف باشند. به طور خاص، فیزیکدانهای هوادار نظریهٔ مهبانگ دربارهٔ پیدایش کیهان را می‌گویم.

● راستی شنیده‌اید که اخیراً می‌گویند شواهد تجربی پر قوتی در تأیید همین نظریهٔ مهبانگ پیدا شده است؟

○ بله شنیده‌ام، و گزارش کار علمی آن دانشمندان را خوانده‌ام. هر از چند گاهی از این دست «شواهد» پیدا می‌شود. اما حقیقت این است که یافته‌های تازه، استوارتر از نمونه‌های قبلی نیستند.

● به یاد دارم چند سال پیش کتابی خواندم با عنوان میدان نیرو. تکنون جهان‌بینی از فارادی تا اینشتین که ریشه‌های تاریخی - فلسفی نظریهٔ کلاسیک میدانها را موشکافانه بررسی می‌کرد و ظاهراً زیر نظر شما نوشته شده بوده است.

○ بله آن کتاب حاصل پژوهش یکی از دانشجویان سابق من بود.

● کتاب دیگری هم دربارهٔ شالوده‌های فلسفی علوم تجربی هست که می‌خواستم نظرتان را درباره‌اش بپرسم، و آن کتاب هیادی هابعدالطبیعی علوم جدید نوشتهٔ ادوین آرتور برت E.A.Burt است.

○ بله، آن کتاب سالها پیش چاپ شد. گمان می‌کنم اوایل دههٔ

۱۹۳۰ بود...

● ... چاپ اول ۱۹۲۴ و چاپ اصلاح شده ۱۹۳۲.

○ درست است، همان حدود بود. به نظر من نویسندهٔ آن کتاب از معدود افرادی بود، که در فلسفه علم حرف حساب زده‌اند، و کتابش بسیار خواندنی است. مطالب آن کتاب از کارهای حلقهٔ وین بسیار بهتر است...

● واقعاً نگارش آن کتاب را از فعالیت‌های حلقهٔ وین مهمتر می‌شمارید؟!



نیز بنماید. خود من آن انتقادات گذشته را به فلسفه متأخر ویتگنشتاین وارد نمی‌دانستم، اما فایرابند ظاهراً اشتیاق داشت بر همان مبانی اصرار بورزد.

● از قضا ایمره لاکاتوش Imre Lakatos در یکی از نوشته‌هایش بصراحت می‌گوید که فایرابند از شاگردان پر و پاقرص شما بوده است...

○ من نوشته‌های آن شخص را نمی‌خوانم. بارتلسی W.W. Bartley به من می‌گفت در یکی از نامه‌هایی که بین لاکاتوش و فایرابند مبادله شده، خواننده بود آن دو با هم تباہی کرده بودند تا من را از میان بردارند. آنقدر بی‌اعتنایی عمده‌ی به آرا و آثار من در نوشته‌های اینها، نتیجه آن تباہی بود.

● پروفیسور پوپر، شما در آثارتان همیشه از راهبرد سایر فیلسوفان به مسائل فلسفی انتقاد کرده‌اید. مثلاً رهیافت «غالباً متبوع» را در آموزش فلسفه شیوه‌ای بی‌ثمر شمرده‌اید، یا سنت زبان کاوی فلسفی را کارساز ندانسته‌اید. به نظر شما چطور شده است که این راهبردها همچنان در فلسفه پایدار مانده و تقویت هم شده‌اند، تا جایی که حتی خود شما در بعضی از نوشته‌هایتان وقتی خواسته‌اید برهان بیاورید، به نتایج فیلسوفان پیرو همان شیوه‌ها اتکا کرده‌اید؟

○ اولاً انتقاد من از روش «غالباً متبوع» در آموزش فلسفه ضمن خطابه‌ای بود که چهار سال پیش به عنوان رئیس گروه فلسفه علم ایراد کردم. هدف اصلی من از طرح مطلب به آن صورت، در واقع دفاع از ویتگنشتاین بود در برابر ناقدان آن روش. آن هم کاری بود در حاشیه فعالیت من، و ابدأ جزو جریان اصلی فلسفه من قرار نمی‌گیرد. سخن من با فیلسوفان تحلیلی یا زبان کاو هم این بود که مشکل تنها در تبیین و توضیح مفاهیم به کار رفته در زبان نیست. آدمی برای دیدن باید چشم هم داشته باشد، و گر نه تنها با دستمال کشیدن و پاک کردن شیشه عینک چیزی نمی‌توان دید. فیلسوف تحلیلی مشهور، گیلبرت رایل Gilbert Ryle هم که مخالف سرسخت نظر من بود، بعدها نامه نوشت و رسماً حرفش را پس گرفت. اما اینکه گفتید من جایی به نتایج این دسته از فیلسوفان اتکا کرده‌ام، چنین چیزی یادم نمی‌آید.

● منظورم اتکای شماست در کتاب *The Self and its Brain* نقش و مغز وابسته به آن به برهان ساوول کریپکی Saul Kripke در رد مطابقت و تناظر فرایندهای روانی با فرایندهای درون مغزی. ○ بگذارید آن کتاب را بیاورم... بله فهرست نشان می‌دهد نام کریپکی دو بار در کتاب آمده است... یک بار در کتابشناسی... و یک بار دیگر هم... نوشته‌ام «دو نقد پرقوت از ادعای مطابقت یکی نوشته یارویس تامسن Jarvis Thomson، و دیگری از ساوول کریپکی است؛ هر دو انتقاد به نظر من خوب از عهده ابطال آن ادعا برآمده‌اند.» البته بعد از این اشاره برهان خودم را آورده‌ام، و ذکر نام آن دو نفر تنها برای ارجاع به نمونه‌ای از استدلال دیگران بوده است. می‌بینید تکیه‌ای به استدلال آنها نکرده‌ام.

● پروفیسور پوپر، از میان این همه کتاب و مقاله که در معرفی یا نقد آرای شما نوشته شده، به نظر خودتان، چه کسی فلسفه شما را بهتر از دیگران شناخته و معرفی یا نقد کرده است؟

○ می‌توانم بگویم دیوید میلر David Miller آرای مرا بهتر فهمیده است. دیوید میلر البته آرای جداگانه‌ای برای خود دارد و کاملاً با من همفکر نیست، اما گمان می‌کنم در شناختن و شناساندن آرای من موفق بوده، و در نقد گفته‌های من دست روی نکات حساسی گذاشته است.

○ نکتم مهمتر، گفتم بهتر است. ببینید، حلقه وین اهمیت بسیار پیدا کرد چون انسانی بسیار لایق و محبوب آن را اداره می‌کرد، و آموزش را سر و سامان می‌داد، و باعث اعتبار آن می‌شد؛ و او اوتو نورث Otto Neurath بود. هم خود نورث آثار خوبی پدید آورد، هم کل مجموعه حلقه وین. اما افراط هم در کارشان بود، بخصوص کارناپ با اصل اثبات‌پذیری، آن‌قدر پاپیش می‌گذاشت که می‌گفت متافیزیک را باید یکسره برانداخت، و این البته درست نبود. در حالی که برت در آن کتاب خوب نشان داده نظریه‌پردازیهای علمی چه اندازه متأثر از ملاحظات فلسفی است، که دانشمندان خواسته یا ناخواسته آنها را مسلم می‌انگارند. باید اذعان کرد بعضی کسانی که به اسم متافیزیک یا فلسفه قلم زده‌اند، متأسفانه مثنی حرف نامفهوم را از روی دست هم‌دیگر نقل کرده‌اند. برای نمونه، ترجمه‌هایی که از آثار فلاسفه یونان قدیم در دست داریم، و این‌قدر مورد ارجاع بوده‌اند، گاه کاملاً نامفهوم‌اند. عذر مترجمان اغلب این است که ترجمه آنها ترجمه «دقیق» و «وفادار» متن اصلی است. اما آخر این درست نیست که آدمی وقتی معنای متن اصلی را نمی‌فهمد در ترجمه‌اش چیز نامفهومی بنویسد تا دیگران هم نفهمند و سر در گم بمانند. انصاف این است که مترجم هر جا معنای نوشته را در نمی‌یابد، در حاشیه توضیحی درباره معنای محتمل بیاورد یا دست‌کم بگوید که مثلاً عبارت اصلی پیچیده و مبهم بوده است.

● آموزه‌های چه کسانی را شما در فلسفه علم مهمتر می‌شمارید؟ ○ در نظر من، آتری پوانکاره Henry Poincare فیلسوف، ریاضیدان و دانشمند فرانسوی، نویسنده کتاب مهم *Science et l'hypothese* علم و فرضیه از همه برجسته‌تر است. فیلسوف امریکایی پرس C.S. Peirce هم در قسمتی از آثارش آرای بسیار خوبی مطرح کرده است.

● درباره رهیافتهای تازه‌تر به فلسفه علم نظرتان چیست؟ بخصوص منظورم رهیافت ساختاری یا سمانتیک است که بعضی فیلسوفان متأخر مانند ون‌فراسن B. Van Frassen پیش گرفته‌اند. ○ همه‌اش حرف بی‌ربط است. در علم یا فلسفه، باید اول مسأله‌ای جدی داشت و برای حل آن کوشش کرد. حال آنکه عده‌ای گاه مقاله یا کتاب می‌نویسند تا شهرت و مقام پیدا کنند، و معلوم نیست مسأله‌ای جدی در کار باشد. بسیاری از نوشته‌ها که این روزها به اسم فلسفه علم انتشار می‌یابد، از همین قبیل است، و من آنها را دنبال نمی‌کنم.

● از شاگردان پیشین خودتان، گویا پروفیسور فایرابند Paul Feyrabend هم آرای غربی در فلسفه علم دارد که با مبانی روش شناختی شما نیز ناسازگار است.

○ بله. این آقای فایرابند یک وقتی به شاگردی من مباحث می‌کرد، ولی امروز اکراه دارد یادی از آن زمان بکند. اولین ترجمه کتاب جامعه بلاز به آلمانی را ایشان انجام داد، ولی بعدها به تجدید چاپ همان ترجمه راضی نمی‌شد، مبدا هم‌قطارانش به پوپرگرایی متهمش سازند. در همان ترجمه، فایرابند کوشیده است انتقاداتی را که من قبلاً به فلسفه اول ویتگنشتاین وارد کرده بودم، متوجه فلسفه متأخر وی

موضوع این مقاله، یک ارزیابی کلی از تفکر کلامی سنتی در اسلام معاصر است. اینجانب به بیان مسائل کلامی جدید که برای یک متکلم آگاه و هوشیار در عصر حاضر پیدا شده نخواهم پرداخت، بلکه به این مسأله خواهم پرداخت که در عصر حاضر، به طور کلی چه مشکلی برای تفکر کلامی اسلام پیدا شده است و این مشکل را چگونه می‌توان چاره کرد؟

ابتدا لازم است دو مطلب را به اختصار توضیح دهم:

مطلب اول این است که منظور از «نقد»، ارزیابی رسایی و یا نارسایی روشها و مباحث کلامی متداول در میان متکلمان مسلمان نسبت به سؤالاتی است که امروزه پیرامون دین و دینداری در جهان مطرح است. آیا تفکر کلامی سنتی در اسلام برای مواجهه با این مباحث و مسائل رسا هست یا نه؟

مطلب دوم این است که نقد کلام یا فلسفه اسلامی به معنای نقد دین اسلام نیست؛ کسانی که گمان می‌کنند با این نقدها دین اسلام در معرض نقد گذاشته می‌شود اشتباه می‌کنند. اسلام نه با کلام اسلامی مساوی است و نه با فلسفه اسلامی؛ اسلام یک دین است، و در قلمرو این دین، عرفان، کلام و فلسفه اسلامی پیدا شده است. نقد هیچکدام از اینها به معنای نقد یک دین نیست.

اگر کسی بخواهد یک دین را به عنوان یک امر جمعی که در تاریخ و زمان و مکان معین پیدا شده و نهایی‌ترین وابستگی‌های معنوی

شوریدگان و سالکانی پیدا شده‌اند که سر از پا نمی‌شناسند. آنچه بر آنان مسلط است ایمان است. چنین نیست که این ایمان مسلط، بُعد معرفتی نداشته باشد، اما این معرفت چنان است که گویی انسان مؤمن با تمام وجود خود به آن معرفت می‌رسد نه با عقل تنها.

در این مرحله، فاصله گرفتن از موضوع ایمان و اندیشیدن به آن موضوع معنا ندارد، سالها می‌گذرد تا سیطره ایمان که همه وجود مؤمنان را فرا گرفته، ضعیف می‌شود و آنگاه مجالی پیدا می‌شود تا مؤمنان به موضوع ایمانشان بیاندهند. در این مرحله ایمانیات به صورت اصول عقاید تدوین می‌شود و سخن از عقیده به میان می‌آید و این سؤال پیدا می‌شود که به چه چیز عقیده داریم؟

وقتی در میان مسلمانان این مرحله فرا رسید، تدوین عقاید شروع شد که این تدوین در آغاز مختصر و مجمل بود. در آن عصر تعبیر علم کلام رایج نبود. تعبیر شامل که درباره فهم و مطالعه دین به طور کلی به کار می‌رفت، تعبیر تفقه بود. تفقه مطالعه و فهم همه‌جانبه دین بود. فقه به معنای یک علم خاص که روش خاصی دارد و اعمال مکلفین موضوع آن است فقط قسمتی از این تفقه بود.

جریان تدوین اصول عقاید بتدریج در میان مسلمین پیش رفت و مرزبندی درونی و بیرونی که بدان اشاره شد، در داخل تفکر دینی اسلامی نیز به جریان افتاد. فرق گذاشتن بین اصول و فروع دین پیدا شد و بالاخره اصول اعتقادی معینی با تعریفها و مرزهای معین، ارکان

نقد تفکر سنتی در کلام اسلامی*

محمد مجتهد شبستری

دین اسلام شناخته شد.

وظیفه دوم که برعهده علم کلام اسلامی بود، عبارت از اثبات عقاید بود. وقتی ایمانیات به صورت یک سلسله اصول معین مثل توحید، نبوت، معاد و صفات خدا، تدوین شد، متکلمان به اثبات این عقاید پرداختند. تلاش متکلمان این بود که خدا، نبوت عامه، نبوت خاصه، وحدت و یا تغایر ذات و صفات، قیامت و معاد و مسائل دیگر اعتقادی را با دلیل عقلی یا نقلی اثبات کنند. این حرکت فکری متکلمان، حرکت از موضع اثبات بوده است. حرکت از موضع اثبات بر این مقدمه مبتنی است که وظیفه مؤمن عبارت از تحصیل اصول اعتقادی مطابق با واقع «عقاید حقه» و معتقد شدن بدانهاست. وظیفه متکلم نیز این است که این عقاید حقه را از عقاید غیر حقه (غیر مطابق با واقع) تفکیک کند و عقاید حقه را اثبات نماید. مفروض این بود که داشتن این عقاید حقه تنها راه «نجات اخروی» است. هر کس بخواهد «نجات اخروی» پیدا کند باید دارای این عقاید حقه باشد. متکلم این عقاید حقه را کشف می‌کرد و راه اثبات آنها را نشان می‌داد.

وظیفه سوم که علم کلام اسلامی بدان می‌پرداخت پاسخ دادن به شبهاتی بود که از بیرون دین می‌آمد. مثلاً عده‌ای که منکر نبوت پیامبر اسلام بودند در باره آن شبهه ایجاد می‌کردند و متکلمان به این شبهه‌ها پاسخ می‌گفتند، در قرآن مجید نیز تعدادی از این شبهه‌ها آمده و به آنها پاسخ داده شده است.

پس کلام اسلامی سه وظیفه بر عهده داشته است. اگر کتابهای مختصر یا مفصل کلام اسلامی را ملاحظه کنید می‌بینید برای ادای همین سه وظیفه نوشته شده‌اند. در این کتابها اصولی به عنوان اصول عقاید معین شده، سپس درصدد اثبات آنها و یا رفع شبهه‌های وارد بر آنها برآمده‌اند. این ساختار که توضیح دادم، دارای دو ویژگی عمده زیر است:

نخست اینکه سؤالاتی که در کلام اسلامی مطرح است سؤالاتی

و حیاتی را برای جماعتی به وجود آورده، نقد و ارزیابی کند، باید از شیوه دیگری از نقد و ارزیابی استفاده کند که در اینجا منظور اینجانب نیست.

*

علم کلام در میان مسلمانان سه وظیفه به عهده داشته است: یک وظیفه این بوده که اصول اعتقادی و ایمانی اسلام را بیان کند و مشخص کند که آنها کدامین اصول‌اند.

نیاز به این بیان زمانی پیدا شد که مسلمانان با ادیان و فلسفه‌های بیگانه مواجه شدند. در این گونه مقابله‌ها و مواجهه‌ها همواره نیاز به یک مرزبندی پیدا می‌شود و پیروان یک دین مجبور می‌شوند به صورت دقیق اصول اعتقادی خود را مرزبندی کنند. این مرزبندی یک وجه درونی و یک وجه بیرونی دارد. وجه درونی برای صاحبان ایمان مشخص می‌کند که معتقدات آنان چیست، در حالیکه وجه بیرونی نشان می‌دهد چه تفاوت‌هایی میان این عقاید و عقاید پیروان ادیان دیگر هست و چه عقایدی را آنها نمی‌توانند بپذیرند. این مرزبندی دو پهلو در مقام مقابله و مواجهه باید انجام شود. در این مرزبندی یک بار گفته می‌شود که در این دین معین چه هست و یکبار گفته می‌شود که در این دین معین چه نیست. در این کار هم نفی هست و هم اثبات.

نیاز به این مرزبندی معمولاً وقتی پیدا می‌شود که ضرورتها ایجاب کند ایمان بسیط به «عقیده» تبدیل شود و این مرحله‌ای است که همواره پیروان ادیان از آن گذر می‌کنند.

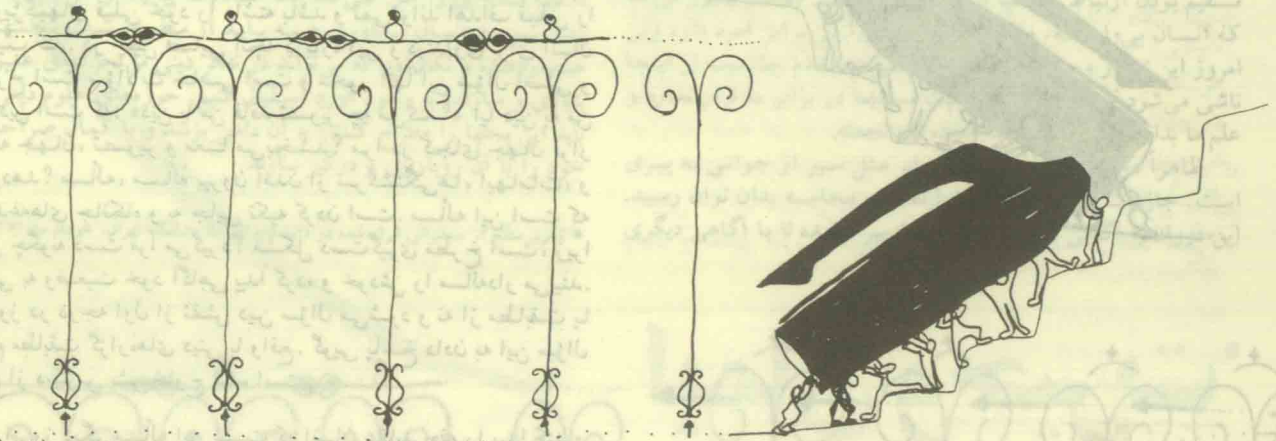
در آغاز پیدایش یک دین فقط ایمان به وجود می‌آید و در این مرحله مؤمنان ایمان خود را به صورت یک سلسله اصول اعتقادی معین بیان نمی‌کنند. آنان رهروانی شیفته و عاشقانی پرشورند که در داخل جریان معنوی که تمام وجود آنها را فراگرفته حرکت می‌کنند. در یهودیت، مسیحیت و اسلام که ادیان و حیاتی‌اند این مطلب کاملاً واضح است. اگر تاریخ سالهای اول این ادیان را بررسی کنید می‌بینید در آغاز فقط یک پدیده جذب و انجذاب ظهور کرده است.

ناظر به واقع است از این قبیل که خدا هست یا نیست؟ خدا چگونه است؟ صفات او عین ذات اوست یا جدای از ذات؟ نبوت چیست؟ آیا پیامبر اسلام نبی بوده است؟ معاد چیست؟ آیا انسانها مبعوث و محشور خواهند شد؟ همه اینها سوالاتی است ناظر به واقع. هدف مؤمنان و متکلمان از طرح این سوالات عبارت است از شناخت یک سلسله امور واقعی درباره خداوند، درباره مخلوقات، درباره انسان و آینده انسان. چرا این طور است؟ برای اینکه در آن روزگار که متکلمان دنبال به دست آوردن عقاید حقه جزمی مطابق با واقع اند فضای تفکر که بر جمیع قلمرو تفکر حاکم است، فضای طلب واقعیت و جازمیت است. فضای جازمیت، فضایی است که در آن انسانها معتقدند به یک سلسله گزاره‌های صد درصد مطابق با واقع می‌رسند. در این فضا به یقین رسیدن نه تنها میسر است بلکه یقین ملاک مطابقت با واقع شناخته می‌شود. در این فضا انسانها شناختی را که به دست می‌آورند از بیرون مطالعه‌اش نمی‌کنند و مفروضات این است که شناخت، رابطه شفافی است میان آنها و عالم واقع. در نظر آنها علم عبارت از صورت حاصله از شیئی در نزد عقل است و تمام تلاش آنها این است که صورت مطابق واقع را به دست آورند. این صورت مطابق با واقع نیز نهایتاً به بدیهیات برمی‌گردد و بدیهیات هم اموری‌اند که قابل بحث نیستند. در این فضای تفکر عدم یقین و شکاکیت امری استثنایی است. اصل اولی یقین است و جازمیت، که

الهی؟ یا اینکه عیسی فقط یک طبیعت داشت و آن طبیعت الهی بود؟ این بحثهای داغ کلامی که در میان مسیحیان رایج بود نظر به واقعیت داشت. گویی اگر یک مسیحی می‌فهمید که عیسی مسیح یک طبیعت دارد یا دو طبیعت و به آن ایمان می‌آورد و بدان معتقد می‌شد دیگر همه چیز حل شده بود. در میان یهودیان، مسلمانان و سایر متدینان عالم نیز مطلب چنین بوده است.

ویژگی دوم کلام اسلامی عبارت است از تصور قابل اثبات بودن این قضایای ایمانی از راه عقل، این قضایا در آن فضای فکری اموری‌اند که می‌توان با عقل آنها را اثبات کرد. خدا، نبوت، معاد و مانند اینها را در آن فضای فکری می‌شود اثبات کرد. شیوه، شیوه اثبات است نه شیوه عرضه. سخن از عرضه یک حقیقت نیست بلکه سخن از اثبات یک حقیقت است. این اثبات تنها در مسائل دین نیست، در سایر جنبه‌های معرفتی بشر نیز سخن از اثبات است. نه تنها در الهیات، در طبیعیات و فلسفه هم همه به دنبال اثبات هستند، بیان یک تئوری و گشودن یک مشکل در پرتو آن مطرح نیست.

کلام اسلامی با این دو ویژگی ساخته شده و رشد کرده است، اما در عصر ما فضای تفکر عوض شده و همه مسأله از اینجا شروع می‌شود. انسان در قرون اخیر وارد مرحله جدیدی از تفکر شده و آن دو ویژگی تفکر که به کلام اسلامی ما هم شکل بخشیده بود جای خود را به ویژگیهای دیگری داده است. در فضای فکری جدید جازمیت



هم متصور و هم ممکن و هم سهل الوصول است.

در چنین فضایی است که کلام اسلامی هم این ویژگی را پیدا می‌کند که به دنبال عقاید حقه صد درصد مطابق با واقع بگردد و نجات اخروی مؤمنان را هم در گرو تحصیل این یقین صد درصد بداند، چنانکه در این فضا کسی نمی‌رسد که نقش این اصول حقه در حال حاضر و در همین زندگی دنیوی برای من چه هست. هدف رسیدن به واقعیات است و گویی نهایی‌ترین آمال انسان و یگانه عامل نجات او کشف واقعیات است. در این جو فکری عقیده این است که همان‌طور که ارسطو می‌گفت، تفکر انسان از تعجب آغاز می‌شود و تعجب است که انسان را به سوی کشف واقع تحریک می‌کند.

به نظر ارسطو ما انسانها اول دچار تعجب می‌شویم و بعد فکر می‌کنیم. هر پدیده‌ای یا مسأله‌ای که می‌خواهیم آنرا بشناسیم، نخست در ما تعجب برمی‌انگیزد و ما را تکان می‌دهد و کوشش ما برای شناختن و پاسخ دادن نیازی است که از تعجب به وجود آمده است. ساختار کلام اسلامی متناسب با این چنین فضایی بوده است و نقش خود را در این فضا خوب انجام داده است. وقتی مجادلات کلامی ادیان را که در آن فضای تفکر واقع شده مطالعه کنیم، می‌بینیم همه آنها پیرامون همین محور می‌چرخد. مجادله برسر این بود که کدامیک از عقاید مطابق با واقع است، مثلاً در عالم مسیحیت مجادله بر سر این بود که آیا عیسی مسیح با دو طبیعت الهی و بشری زندگی کرد و زندگی بشری‌اش با طبیعت بشری بود و نجات بخشی‌اش با طبیعت

فلسفی و علمی از دست رفته و دنبال یقین رفتن به آن صورت که گذشتگان عمل می‌کردند بی‌نتیجه شده است و در همه زمینه‌ها عدم جازمیت بر تفکر بشر مستولی گردیده است.

در قرون اخیر بحثهای پیچیده و عمیقی درباره معرفت آغاز شده به گونه‌ای که انسان همه انواع معرفت خویش را مورد نقد قرار می‌دهد. اگر انسان به ذهن خود آگاه شود و سپس از آن فاصله بگیرد و آنرا نقد کند مشکل بزرگی پیش می‌آید و این حادثه‌ای است که در تاریخ بشر اتفاق افتاده و به هیچ وجه نمی‌توان آنرا نادیده گرفت و یا از آن فرار کرد. نقد چیزی نیست که مرز داشته باشد. عده‌ای وقتی این مطلب را می‌شنوند می‌گویند پس حقیقت وجود ندارد ولی اینان به یک استنتاج صد درصد غلط دست می‌زنند. اینکه حقیقت وجود دارد یک مسأله است و اینکه انسان می‌تواند هر مطلب و مدعایی را نقد کند، مسأله دیگری است و این دو را نباید با هم خلط کرد. در این فضای فکری جدید که آنرا توصیف می‌کنم، انسان خودش را موجودی می‌یابد که دائماً باید فکر کند و دائماً باید قضایا و محصولات فکری را که به دست آورده به محک نقد بزند و در آن بازاندیشی کند. در این مرحله نوین انسان خود را موجودی تجربه می‌کند که دائماً باید حرکت کند و هیچ مقصد معین و محدودی هم در جلوی چشمان او نیست، گویی خود انسان هم راه است و هم رونده و هم مقصد (این مطلب در عرفان اسلامی یا یک معنای الهی و در کمال ظرافت مطرح شده است).

در این فضای فکری مورد نظر، شیوه اثبات نه مطرح است و نه کارساز. انسان نمی‌خواهد چیزی را اثبات کند بلکه می‌خواهد مشکل و مسأله‌ای را حل کند. نقش آدمی عبارت است از حل یک مسأله نه اثبات آن. برای انسان دائماً مسأله ایجاد می‌شود و وظیفه او حل آنهاست. به جای این نظریه که «انسان کارش نخست از اعجاب آغاز می‌شود و سپس به تعقیب پدیده‌ها می‌پردازد و به امور واقع می‌رسد»، این نظریه گذاشته می‌شود که «انسان دائماً با سؤالات مواجه می‌شود و پیوسته تلاش می‌کند پاسخی برای این سؤالات بیابد». تعریف انسان عبارت است از: «موجودی که همیشه سؤال دارد» یا موجود مسأله‌دار. در چنین فضایی، جهان فاقد یک تصویر معین است چنانکه خود انسان نیز فاقد تصویر معین است. نه فلسفه می‌تواند یک تصویر ثابت از جهان و انسان بدهد و نه علم. تئوریهای علمی و فلسفی همه در حال تغییر و تحول‌اند، بنابراین علم و فلسفه متغیر و متحول چگونه می‌توانند تصویر ثابتی از جهان و انسان ارائه کنند؟ البته امروز در عین فقدان جازمیت و یقین، انسان با تمام توان خود تلاش می‌کند نقطه اتکایی پیدا کند ولی هر نقطه اتکا که پیدا می‌شود پس از مدتی در معرض تخریب قرار می‌گیرد، و گرچه انسان پیوسته سعی می‌کند جلوی این تخریبها را بگیرد، اما این تخریبها واقع می‌شوند.

امروز دینداران و متکلمان، در چنین فضایی می‌خواهند حرف بزنند، مسلم است که در چنین فضایی، علم کلام نمی‌تواند آن ساختار و ویژگیهای قبلی خود را داشته باشد و نمی‌تواند اهداف قبلی را تعقیب کند. در چنین فضایی آنچه درباره دین و دینداری برای انسان مطرح است سؤالات خاصی است و محور آنها این سؤال اصلی و بنیادین است که: «دین با من فاقد تصویر چه می‌کند؟» آیا دین به من و به جهان، تصویر و معنا می‌بخشد؟ مرا در کجای جهان قرار می‌دهد؟ مسأله، مسأله بیرون آمدن از سرگشتگی‌ها، ابهامات، و دغدغه‌های جانکاه و به جایی تکیه کردن است. مسأله این است که دین چگونه دست مرا می‌گیرد؟ مشکل دست‌گیری مطرح است، زیرا آدمی به وضعیت خود آگاهی پیدا کرده و خودش را مسأله‌دار می‌بیند. امروز در درجه اول از نقش دین سؤال می‌شود و نه از مطابقت یا عدم مطابقت گزاره‌های دینی با واقع. گویی پاسخ دادن به این سؤال دوم از دسترس بشر خارج شده است.

امروز دیگر مسأله این نیست که انسان عقاید حقه را پیدا کند و سپس آنرا تصدیق کند تا به نجات اخروی برسد، مسأله خیلی نقدتر و فوری‌تر از این مطلب است. آن تشنگی به آخرت نسبه، آمده است در همین دنیا، به این معنا که انسان امروز خواستار آخرت و نجات معنوی در همین زندگی دنیوی است. عرفای ما گفته‌اند آخرت چیزی نیست که بعداً بیاید بلکه آخرت وجه درونی آدمی است که هم اکنون وجود دارد ولی آدمی از آن غافل است. برای بسیاری از انسانهای امروز این پرده غفلت از آخرت دریده شده است. آنان با تمام وجود خود می‌پرسند دین با من حیرت‌زده و دغدغه‌دار و پر از مشکل درونی در همین زندگی و هم اکنون چه می‌کند؟ اینان نمی‌توانند بنشینند و با وعده‌های نسبه خود را دلخوش کنند، همچنان که عرفا نتوانستند. در مباحث کلامی سنتی وعده‌های نسبه داده می‌شود و می‌گویند این عقاید معین را بپذیرید و این اعمال مشخص را انجام دهید تا پس از مرگ در آخرت به سعادت برسید. انسانهای آگاه و پر دغدغه امروز نمی‌توانند به این وعده‌ها بسنده کنند. عرفا هم کسانی بودند که نمی‌توانستند به این وعده‌ها بسنده کنند و دغدغه و مشکل آنان مربوط به زمان حال و هم اکنون بود. آنان ناآرامی‌شان یک ناآرامی نقد بود. آنان نمی‌خواستند بعد از مرگ بدنی اتفاقاتی برایشان بیفتد، می‌خواستند همین حالا آن اتفاقات بیفتد. درد هجران هم اکنون آزارشان می‌داد و می‌خواستند همین حالا از آن درد رهایی یابند. برای عارف خدا و آخرت یک مسأله نقد است نه نسبه. در فضای فکری انسان امروز نیز قضیه خدا، آخرت و دین یک مسأله نقد و

آزمودنی است نه یک مسأله مربوط به پس از مرگ. انسان امروز می‌خواهد آن حیات دیگر را که در آخرت وعده داده شده از همین جا شروع کند و بدون نهایت ادامه دهد. واضح است که در چنین فضایی، اثبات یک سلسله اصول عقیدتی کارساز نیست. آنچه کارساز است حیات تازه بخشیدن به انسانها از طریق عرضه یک حقیقت جذاب و نهایی و درگیر کردن تمام وجود انسان با آن است. در صدر اسلام هم پیامبر اسلام، خدا، نبی، یا معاد را اثبات نمی‌کرد، خطاب خداوند به انسان در قرآن مجید، بر مبنای عرضه کردن خداوند خود را بر انسان گذاشته شده و نه بر مبنای اثبات خدا. چنانکه پیامبر هم خودش را عرضه می‌کرد و نه اثبات. شیوه پیامبر این نبود که با استدلالهای کلامی نبوت خود را برای مردم اثبات کند. نبوت پدیده‌ای بود که عرضه می‌شد و تولید ایمان می‌نمود. امروز هم ما علم کلامی لازم داریم که از خدا، نبوت، وحی و از معاد یا شیوه دگرگون‌ساز و درگیرکننده سخن بگوید، به گونه‌ای که نه تنها هم انسان و هم جهان معنا پیدا کند بلکه تولد و حیات تازه‌ای برای آدمی میسر گردد.



در این بحث تکلیف یک مطلب دیگر را نیز باید روشن کنیم. آیا این عدم جازمیت که بر تفکر انسان امروز حاکم شده یک انحراف است یا خود مرحله‌ای از تفکر و اندیشه است؟ یا چه ملاکی می‌توان عدم جازمیت را انحراف نامید و جازمیت را اصل و عدم انحراف؟

انحراف از چه؟ بعضی از افراد پاسخ می‌دهند انحراف از فطرت بشر، انحراف از عقل سلیم، انحراف از فطرت عقلانی. باید از اینان پرسید فطرت بشر، عقل سلیم و فطرت عقلی واقعاً چیست؟ آیا می‌توان برای اینها تعریفهای جامع و مانع ارائه کرد و از آن دفاع نمود؟ می‌توان جایی مرزبندی کرد و گفت این عقل سالم است و این عقل غیرسالم؟ بحثهای معرفت‌شناسی و منطق درباره این قبیل داورها واقعاً مشکل ایجاد کرده است. به لحاظ تاریخی که نگاه می‌کنیم می‌بینیم این عدم جازمیت یک مرحله از تفکر است و جازمیت قبلی نیز مرحله دیگری بود. البته، یک مسأله وجود دارد و آن آرزوی شیرین عده‌ای است که می‌گویند کاش می‌توانستیم به آن دوران جازمیت برگردیم.

کسی که آرزوی رجعت به جزمیت دوران گذشته را می‌کند با پیری قابل مقایسه است که آرزوی بازگشت جوانی را می‌کند. این انسان غیر جازم، دوران خودش را با دوران جزمیت مقایسه می‌کند و می‌بیند در آن دوره انسان چقدر آسوده و بدون دغدغه و رنج زندگی می‌کرد، و می‌گوید کاش آن دوره بازمی‌گشت.

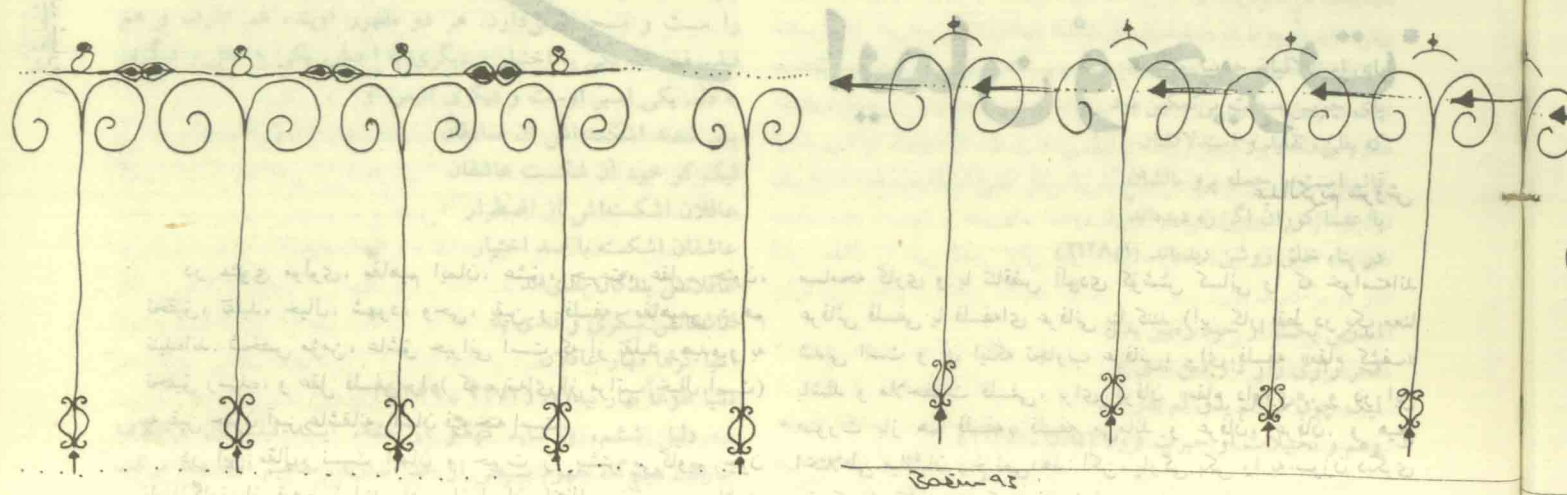
انسان قبلاً گمان می‌کرد مستقیماً به واقعیت نگاه می‌کند و هیچ فاصله‌ای بین او و واقع نیست؛ چنانکه من هم اکنون از پشت عینکم ظاهراً به صورت مستقیم به اشیا نگاه می‌کنم و هیچ‌گونه فاصله و حجابی احساس نمی‌کنم، حال آنکه اگر با شیوه علمی همین دیدن را تحلیل کنیم دچار مشکلات و پیچیدگیهای زیادی می‌شویم و آن تصویر مستقیم بودن ارتباط با اشیا از میان می‌رود. در گذشته تصور می‌شد که انسان بی‌واسطه، واقعیت خارجی را در برابر خود دارد ولی امروز این تصور وجود ندارد. برای رئالیستها عدم جازمیت از اینجا ناشی می‌شود که معلوم شده واقعیت مستقیماً در برابر ما قرار ندارد و علم ما بدان همیشه فی الجمله است نه بالجمله.

ظاهراً دورانهای تاریخ تفکر بشر مثل سیر از جوانی به پیری است. جازمیت چیزی نیست که با نقشه و محاسبه بدان توان رسید. این دوران با آگاهی مسوق به نقشه و تدبیر نیامده تا با آگاهی دیگری

عدم جازمیت موجود باید سخن گفت. ما دینداران بر سر یک دوراهی ایستاده‌ایم: یا باید عقب‌نشینی کنیم و بگوییم ما فقط در فضای جازمیت می‌توانستیم نفس بکشیم و حرف بزنیم، ما فقط با تصورات و تصدیقات فلسفه اولی که تمام آنها مستقیماً نظر به عالم واقع داشت می‌توانستیم حرف بزنیم و چون امروز نمی‌توان با قاطعیت گذشته این تصورات و تصدیقات را مطرح کرد پس حرفی برای گفتن نداریم. و یا باید در همین فضای عدم جازمیت با مفاهیم و شیوه‌های جدید، به گونه‌ای سخن بگوییم که سخن ما را بشنوند. انتخاب اول نه با مفاهیم ایمانی ما سازگار است و نه با مفهوم ابدیت دین. وقتی می‌گوییم دین ابدی است یعنی همیشه و در هر فضایی می‌توان از آن سخن گفت. ما فقط راه دوم را می‌توانیم انتخاب کنیم و راه دیگری نداریم.

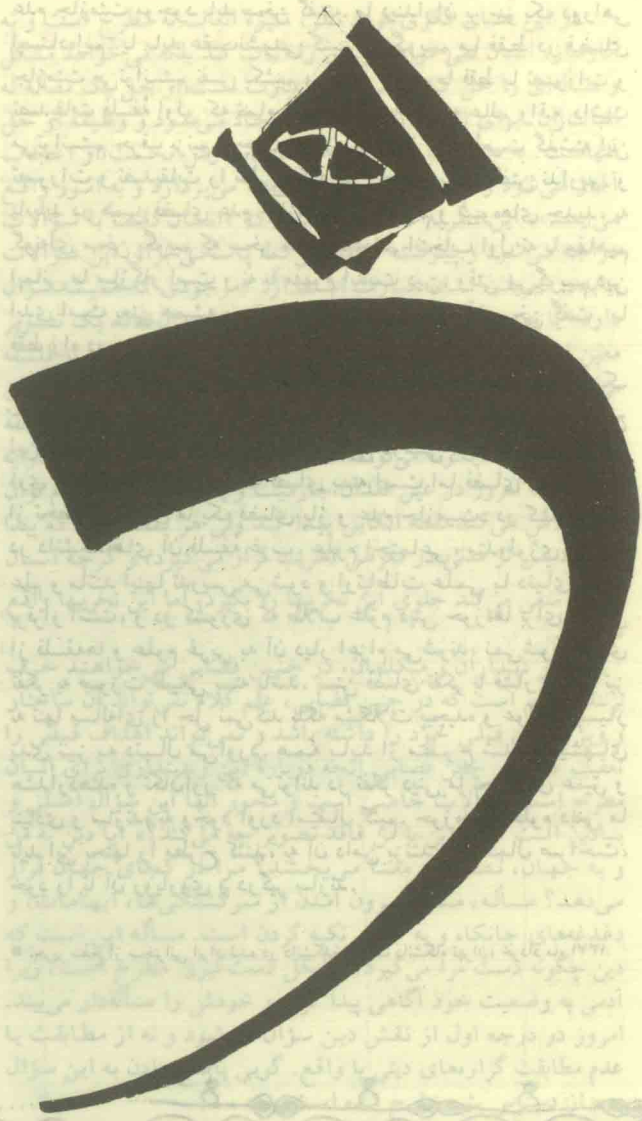
این نکته را هم بیفزاییم که آنانکه فکر می‌کنند جامعه ایرانی ما یک جامعه بسته است و فضای آن فضای جازمیت است و بر طرح این‌گونه مباحث خرده می‌گیرند، ارزیابی درستی از واقعیت ندارند. آری فضای عامه مردم ما یک فضای بسته است اما فضای عده زیادی از تحصیلکرده‌های ما یک فضای باز و عدم جازمیت. در کشوری که در دانشکده‌های آن فلسفه غرب، علوم اجتماعی، متدولوژی، فلسفه علم و مانند اینها تدریس می‌شود و ارتباطات علمی با دنیای غرب برقرار است، و در کشوری که طلاب علوم دینی حوزه‌ها برای آگاهی از فلسفه‌ها و علوم غربی به آن دیار اعزام می‌شوند، نمی‌شود فضای تفکر به صورت طبیعی بسته باشد. بستن فضای تفکر با فشار و زور نیز نه تنها مسأله‌ای را حل نمی‌کند بلکه مشکلات پیچیده و عواقب بسیار بدی نیز به دنبال می‌آورد. همه باید از مطرح شدن بحثهای هشداردهنده و تکان‌آور که می‌تواند در تفکر دینی ما تحزکهای عمیق و بنیادی و سازنده به وجود آورد استقبال کنیم. حوزه‌های علوم دینی ما باید این بحثها را مطرح کنند، به آن دامن بزنند و با کمال صراحت، خود را با آن رویاروی و درگیر سازند.

* تخریر منقح از سخنرانی ایراد شده در دانشکده الهیات دانشگاه تهران. خرداد ماه ۱۳۷۱.



۹۲

از این نوع بتوان آن را عوض کرد. آن موقع هم که جزمیت حاکم بود عده‌ای آگاهانه و با نقشه آنرا ایجاد نکرده بودند. اینها اصلاً امور و اهداف اختیاری بشر نیست. کوشش برای بازگرداندن دوران جازمیت بیهوده و بی‌ثمر است و از دین و دینداری در همین فضای



می‌گردند. لکن حیرت وقتی رخ می‌نماید که با امری روبرو شویم مفهوم ناپذیر، و لذا توصیف ناپذیر؛ امری که هم خود آنرا درک می‌کنیم، و هم ناتوانی ذهن و زبان را از کشیدن بار هستی آن درک می‌کنیم؛ و به قول مولوی، مهمان فریبی که خانه عقلمان برای پذیرایی ازو تنگ است، چون مرغی که شتری را میهمان می‌کند.

هدف فلسفه، زدودن چنان حیرتی است اما عرفان، به عکس، طالب آن است و لذا، میان رویکرد فیلسوفان و عارفان به دین، تفاوت عظیمی است. خدا برای فیلسوفان، معمایی است که باید حل شود. تقدیر و مرگ و مشیت و ایمان نیز چنین‌اند. اما نزد عارفان، خدا معشوقی است نازنین و رازی است که دل را دعوت به حیرانی می‌کند، نه مسأله‌ای که با عقل کلنجار می‌رود. مواجهه فیلسوف با خدا، مواجهه یک ریاضی‌دان است با مسأله‌ای ریاضی؛ اما مواجهه یک عارف با خدا، مواجهه عاشقی است با معشوق و این کجا و آن کجا؟ این تفاوت، در زبانهای این دو طایفه نیز خود را نشان می‌دهد. تناقض گویی نزد فیلسوفان، گناهی غیر قابل بخشش است و امتناع تناقض اصل الاصول و اول الاوائل شمرده می‌شود و زبان پر صلابت و منزّه و بی‌ابهام فیلسوفان، هیچ سایه تناقضی را بر نمی‌تابد، لکن زبان عارفان، مالا مال از پارادوکسها و تناقض نماهاست. هیچ تجربه اصیل و عمیق عارفانه‌ای نیست که بتواند بی‌تناقض در جامه زبان ظاهر شود، گویی زبان هم که بدان آستان می‌رسد، دچار حیرت می‌شود. و به قول مولانا:

بوی آن دلبر چو پیران می‌شود

آن زبانها جمله حیران می‌شود (۳/۲۸۴۳).

و همین است سر نزاع تاریخی میان عرفان و فلسفه (کلام)، که در یکی حیرت قدر می‌بیند و بر صدر می‌نشیند و در دیگری به تیغ برهان و تحلیل سربریده می‌شود. و همین توضیح می‌دهد خامی یا

ایمان و حیرت*

عبدالکریم سروش

مسامحه کاری و یا تناقض آلودی کوشش کسانی را که خواسته‌اند عرفانی فلسفی یا فلسفه‌ای عرفانی بنا کنند (این کار فقط در یک معنا شدنی است و آن اینکه تجارب عرفانی، برای فلسفه «مقام کشف» باشند و ملاحظات فلسفی، برای عرفان «مقام داوری»). و در این صورت باز هم فلسفه، فلسفه می‌ماند و عرفان، عرفان. و هیچ اختلاطی میانشان رخ نمی‌دهد. لکن، پارگی یکی را به سوزن دیگری رفو کردن، کاری ناممکن و نامعقول می‌نماید.

تفاوت یاد شده میان عرفان و فلسفه، شایسته تحقیق بیشتر است. مولوی، سادگی و ابلهی مؤمنانه را بر زیرکی فیلسوفانه و متکلمانه ترجیح می‌نهد:

بیشتر اصحاب جنت ابلهند

تا زشر فیلسوفی میرهند (۶/۲۷۳۹).

این رأی مأخوذ از حدیثی است که غزالی در احیاء العلوم آورده و به پیامبر اکرم منسوب داشته است. و آن حدیث این است: اکثر أهل الجنة ابله. این ابلهی را مولوی، عین ساده بودن لوح ذهن از قیل و قالهای فلسفی می‌داند و بر آن است که آن مقولات و دلایل، به

در هشوی مولوی، مفاهیم ایمان، عشق، حیرت، عقل، جنون، تحقیق، تقلید، خیال، شهود، وحی، یقین و فلسفه، مفاهیمی درهم تنیده‌اند. شخص مؤمن، عاشق حیرانی است که از تقلید رهیده و به تحقیق رسیده، و عقل فلسفی را (که مرتبه‌ای از مراتب خیال است) به یقین جنون آمیز عاشقانه، آسان فروخته است.

در این مقال، نسبت ایمان و حیرت را بیشتر می‌کاویم چون ناسازگارتر از بقیه می‌نمایند. آدمی از ایمان، انتظار وضوح و صلابت دارد و از حیرت، تیرگی و پریشانی را می‌فهمد، و جمع آمدن آندو را، تناقضی خرد ناپسند می‌یابد و به همین سبب تبیین نسبت‌شان واجب‌تر می‌نماید.

نخست باید فرق بگذاریم میان حیرت و جهل و تشویش و سردرگمی و گمان. جهل و تشویش، در بستر ادراک متولد می‌شوند. وقتی از وجود یا ماهیت امری بی‌خبریم و یا وقتی نمی‌دانیم که آن را تحت کدام مقوله در آوریم، و یا وقتی در میان چند تعریف، برای امری واحد، سرگردان می‌شویم، جهل و تشویش و تردد، ظاهر می‌شوند و با یافتن خبر صحیح و یا تعریف صحیح، همه آنها ناپدید

جای نزدیکتر کردن راه وصال، آنرا دورتر می‌کنند و به جای حذف وسایط، میان بنده و خدا جعل وسایط می‌کنند و ضمیر صافی مؤمنان را به اصناف تشکیکها و تشویشها، مکدر و مشوش می‌دارند:

می‌فزاید در وسایط فلسفی

از دلایل، باز برعکسش صفی

این گریزد از دلیل و از حجیب

از پی مدلول سر برده به جیب

گر دخان او را دلیل آتش است

بی دخان ما را درین آتش خوش است (۷۱/۵ - ۵۶۹).

برای کسی چون مولوی، تجربه خدا و ایمان به او چنان واضح و بی‌واسطه است که هیچ حاجتی به استدلال باقی نمی‌ماند.

دلیل دوم برای ناراست بودن جامه فلسفه بر قامت ایمان، آن است که تشکیکات و مجادلات عمیق فلسفی، دشمن یقین‌اند، به همین سبب، عقل فلسفی از دسترسی به یقین ایمانی، برای همیشه محروم است. و اگر فلسوفی، یقینی و اعتقادی ابراز می‌دارد، یقین و اعتقاد ما قبل فلسفی اوست، و گرنه «شک و پیچش» فلسفی جایی برای ایمان باقی نمی‌گذارد. فخررازی، نمونه یک فیلسوف مقتدر است، که برای همیشه می‌تواند الگویی و عبرتی برای همه فیلسوفان دیندار باشد.

از نظر مولوی همه ادله فلسفی ظنی‌اند، همچون عصایی در دست نایبانی، که بدون کمک بینایان راه به جایی نمی‌برد.

هر که را در دل شک و پیچانی است

در جهان او فلسفی پنهانی است

می‌نماید اعتقاد او گاه گاه

آن رگ فلسف کند رویش سیاه

حکمت دنیا فزاید ظن و شک

حکمت دینی برد فوق فلک (۳۲۰۲/۲)

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

که بظن، تقلید و استدلالشان

قائم است و جمله پرو بالشان

با عصا کوران اگر ره دیده‌اند

در پناه خلق روشن دیده‌اند (۲۱۲۸/۱)

اندرین بحث از خرد ره‌بین بدی

فخر رازی راز دار دین بدی

لیک چون من لم یذق لم یدر بود

وهم و تخیلات او حیرت فزود (۴۱۴۴ - ۵/۵)

دلیل سوم اینکه، عقل سرکش استدلالی، که در پی کشف و ریشه یابی عیوب و خطاها و کوفتن مخالفان، و خلق ادله جدید برای مدعیات خویش است، و در مقام مجادله و مناظره از کشف خطاهای دشمن شادتر می‌شود تا ظهور حقی بر زبان او، و آهسته و محتاطانه، از میان جنگل تاریک مناظرات، راهی به سوی هدف دوردست حقیقت می‌گشاید، کجا؟ و عشق که فروتنی و دلبری و بی‌پروایی کار اوست و یقین و روشنی محصول کار او، کجا؟ ایمان هم، نوعی عاشقی است. آدم، نمونه اعلائی عاشقی و شیطان نمونه اعلائی زیرکی بود. و دیدیم و دانستیم که عاقبت هر یک چه بود:

داند آنکو نیکبخت و مجرم است
زیرکی زابلیس و عشق از آدم است

زیرکی سبحانی آمد در بحار

کم رهد، غرق است در پایان کار

عشق چون کشتی بود بهر خواص

کم بود آفت، بود اغلب خلاص (۶/۴ - ۱۴۰۲)

دلیل چهارم، تقدم کشف عرفانی است بر بحث عقلانی. هر گونه استدلالی، مسبوق است به مواجهه‌ای حیرت آلود با واقعیت. و هر

حصولی مسبوق به حضوری است، اما فلسفه، این ترتیب را معکوس می‌کند و حصول را به جای حضور می‌نشانند و لذا گاه، ادله فلسفی و عقلی حجاب حضور و حیرت قلبی می‌شوند. عقل و ذهن می‌کوشند تا آن تجربه بی‌واسطه و جاندار نخست را، در حبس مقولات خود در

آورند، و آنرا چون پیکری بیجان، به معرفی همگانی و مبادله‌پذیر بدل کنند. این کار، معرفی متافیزیکی و مدرسی و حکمتی بحثی پدید می‌آورد، اما مشتغلان به آنرا از سرچشمه تجارب اصلی و حضوری غافل می‌دارد. دیدن خورشید کجا و باخبر بودن از وجود او کجا؟

عین کجا و علم کجا؟ مدلول کجا و دلیل کجا؟

گرچه تفسیر زبان روشنگر است

لیک عشق بی‌زبان روشنتر است

عقل در شرحش چو خر در گل بخت

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

آفتاب آمد دلیل آفتاب

گر دلیلت باید از وی رومتاب (۱۶/۱ - ۱۱۴)

دلیل پنجم، چنانکه گذشت، خدای فیلسوفان با خدای عارفان تفاوت دارد. خدای فیلسوفان علت اولی است، سلطان مقتدر و مهیبی است که مهابت و عظمت و جلالش و کنه ذاتش و غموض و رموزش عقل آنان را شکنجه می‌دهد، اما خدای عارفان، محبوب دلربای نازنینی است که سحر نگاهش و عطر حضورش، جان عارفان را مست و مسحور می‌دارد. هر دو مقهور اویند، هم عارف و هم فیلسوف، اما یکی به اختیار و دیگری به اجبار. یکی به عقل و دیگری به دل. یکی اسیر اوست و دیگری انیس او:

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان

لیک کو خود آن شکست عاشقان

عاقلان اشکسته‌اش از اضطرار

عاشقان اشکسته با صد اختیار

عاقلانش بندگان بندی‌اند

عاشقانش شکری و قندی‌اند

اتیا کرها مهار عاقلان

اتیا طوعاً بهار بیدلان (۷۳/۳ - ۴۴۶۹)

دلیل ششم، و شاید مهمتر از همه، اینکه فیلسوفان برخلاف عارفان هیچ‌گاه مفهوم بسیطی از خدا ندارند. مفاهیم آنان همه مرکب و ثانوی است. و یک فن تعلیمی چاره‌ای جز این ندارد. و درست همین خصلت حیرت‌انگیز خدای بسیط است که در مفهوم مرکب خدا از دست می‌رود، و به عبارت دیگر، مفهوم فلسفی خدا، بسی متأخرتر از مفاهیم دیگر است. فیلسوف می‌باید ابتدا از مفاهیمی چون

کمال، وجود، وجوب، خلقت، علیت و... مدد بجوید تا خدا را برحسب آنها بشناساند که واجب‌الوجود یا علت‌العلل یا خالق ممکنات و... امثال آنهاست. لذا فیلسوف پیش از آنکه در واجب‌الوجود حیران بماند، در وجود و در وجوب و در علت حیران می‌ماند. و گاه این حیرانی پیشین، مجالی برای عبور به حیرت پسین

باقی نمی‌گذارد، و فیلسوف، متحیر و بی‌خدا می‌نشیند. هیدگر، فیلسوف امروزی مغرب زمین، عبرتی است برای همه مشتغلان به فلسفه، که چگونه حیرت آدمی می‌تواند معطوف به ناخدایان شود. خروج از بسط به مرکب، و از حیرت به توهم معرفت و از بی‌واسطه به باواسطه، همان بلایی است که عارف از آن حذر می‌کند و فیلسوف، به ضرورت فن خویش، بدان مرخبا می‌گردد. نشانی ازین معنا را هم در آیات مولوی می‌توان دید:

سایه که بود تا دلیل او بود؟
این بستش که ذلیل او بود
این جلالت در دلالت صادق است
جمله ادراکات پس، او سابق است
جمله ادراکات بر خرهای لنگ
او سوار باد پران چون خدنگ

هفتم، فیلسوف، سبب شناسی می‌کند، و همین سبب شناسی است که بر امر حیرت، تأثیر عظیم دارد. مولوی، آشکارا، سبب دانی را دشمن حیرت می‌داند و می‌گوید:

از سبب دانی شود کم حیرت
حیرت تو ره دهد در حضرتت (۷۹۵/۵)

برای رفع هرگونه توهم، و اینکه مبدا حیرت در اینجا با جهل یکی گرفته شود، باید بیفزاییم که در جهان بینی مولانا، علت حقیقی اشیا و حوادث خداوند است (گرچه او را «علت» هم نمی‌توان نامید) و علل ظاهری، «روپوش» هایی بیش نیستند، و لذا اگر از بالا بنگریم، همه جهان، فعل و تجلی تکرار ناپذیر و بدیع و «بی چون» و لذا حیرت آفرین خداوند است و فیلسوف که بدان چونی و چندی و مقوله می‌دهد، و در آن علت و معلول می‌بیند، مانع حیرانی ناظران می‌شود:

این سببها بر نظرها پرده‌هاست
که نه هر دیدار صنعتش را سزاست
دیده‌ای خواهی سبب سوراخ کن
تا سبب را بر کند از بیخ و بن (۱۵۵۷-۲/۵)

*
این کسی دیده است کز یک مشک آب
گشت چندین مشک پر بی اضطراب؟
مشک خود روپوش بود و موج فضل
می‌رسید از امر او از بحر اصل
بلکه بی علت و بیرون زین حکم
آب رویانید تکوین از علم
با سببها از مسبب غافل
سوی این روپوشها زان مایلی (۳/۵۴ - ۳۱۴۹)

کار فیلسوف «چونی»ها را دیدن است و کار عارف نظر در «بی چونی» هاست و لازمه همین «بی چونی» مفهوم ناپذیری و توصیف ناپذیری است که عین حیرت آفرینی است. چون بود آن چون که از چونی رهید در حیاستان بی چونی رسید؟ تا ز چونی غسل ناری تو تمام تو برین مصحف منه کف ای غلام (۵/۶ و ۱۱۹۲)

از این گذشته، ذهن خو گرفته با رفتار مشهود و معتاد طبایع، دیرتر می‌تواند خود را از سحر نظام موجود برهاند و نظامها و جهانها و رفتارها و پدیدارهای دیگر را ممکن بشمارد و تصرف اولیای حق را در عالم و آدم، میسور و معقول بداند، و همین است لطمه‌ای که عقل

جزوی به عقل کلی می‌زند و بدنامی‌ای که برای او فراهم می‌آورد: عقل جزوی عقل را بدنام کرد کام دنیا مرد را ناکام کرد آن ز صیدی حسن صیادی بدید وین ز صیادی غم صیدی کشید آن ز خدمت ناز مخدومی بیافت وین ز مخدومی ز راه عز بتافت (۵/۵ - ۴۶۳)

و فلسفی کاو منکر خنانه است از حواس انبیا بیگانه است (۳۲۸۰/۱)

و آخرین دلیل اینکه، متکلمان به هیچ رو، مؤمن تر و متصلب تر از عامیان نیستند و به قول غزالی، حرمت و عزت متکلمان، به خاطر وجود ملحدان است. اگر آن راهزنان نبودند، بدین پاسبانان هم نیاز نمی‌افتاد. کلام، ایمان و عشق به بار نمی‌آورد و متکلمان که سر و کارشان با شبهه‌های شیطانی مفسدان و ملحدان است، چون درختانی هستند که ریشه‌شان معروض ضربه تبه‌هاست و که باور می‌کند این ضربه‌ها، ایستادگی ریشه را بیشتر می‌کند؟ اینها مهمترین ادله عارفان است بر ضد کلام فلسفی، که دشمنترین دشمنان حیرت است، همان حیرتی که گوهر دین است:

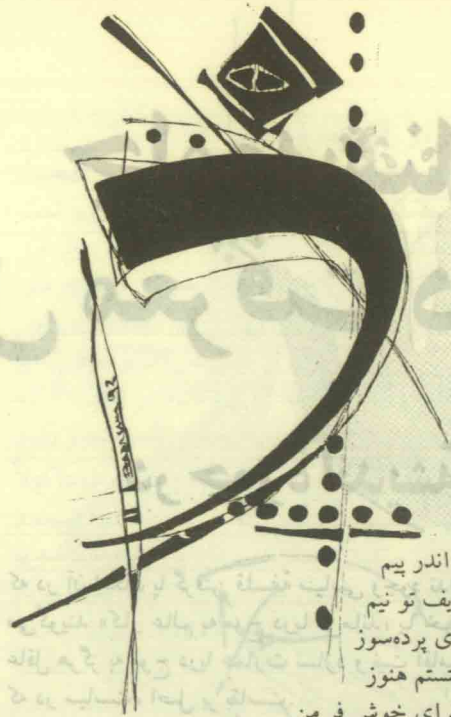
کار بی چون را که کیفیت نهد
این قدر هم این ضرورت میدهد
که چنین بنماید و گه ضد این
جز که حیرانی نباشد کار دین
نی چنان حیران که پشتش سوی اوست
بل چنین حیران و غرق و مست دوست (۳/۱ - ۳۱۱)

باید افزود نه تنها خدا، خود حیرت آفرین است و نه تنها کلام او چنین است، بلکه عمده معارف دینی ازین جنس‌اند. آنها هم هیچ‌گاه عبارت بندی و تعریف و تحلیل دقیق فلسفی را بر نمی‌تابند، و همواره عنصری از «بی چونی» در آنها هست که از قبضه خرد می‌گریزد و تن به تصرف ذهن قالب‌ساز فیلسوف نمی‌دهد. صفات و افعال باری، اختیار، تقدیر و مشیت و عالم غیب، همه چنین‌اند و به همین سبب، قرن‌ها بر آنها گذشته است و هنوز نزاع عقلی در اطراف‌شان پایان نپذیرفته است. مولانا، قرن‌ها قبل از ایمانوئل کانت به پایان ناپذیری جدال میان جبریها و قدریها، اشاره کرده است، و روشن ماندن آن آتش جدال را عین تقدیر ازلی حق شمرده است، و «عشق» را تنها چاره این جدال درد انگیز دانسته است:

همچنین بحث است تا حشر بشر
در میان جبری و اهل قدر
چونکه مقضی بد رواج آن روش
می‌دهدشان از دلایل پرورش
تا که این هفتادودو ملت مدام
در جهان ماندالی یوم القیام...
عشق بزد بحث را ای جان و بس
کو ز گفت و گو شود فریادرس
حیرتی آید ز عشق آن نطق را
زهره نبود که کند او ماجرا (۵/۳۲۴۱ - ۳۲۴۲)

قصه معراج و درماندگی جبرئیل از همراهی با رسول اکرم نیز «حیرت در حیرت» است:

احمد از گشاید آن پز جلیل
تا ابد مدهوش ماند جبرئیل



گفت او را هین پیر اندر بیم
گفت رو رو من حریف تو نیم
باز گفت او را بیا ای پرده سوز
من به اوج خود نرفتم هنوز
گفت بیرون زین حد ای خوش فر من
گر زخم پزی بسوزد پز من
حیرت اندر حیرت آمد این قصص
بیهشی خاصگان اندر اخص (۵/۴ - ۳۸۰۰)

موسی هم در افعال خضر، خیره و حیران ماند:
روح وحیی را مناسب‌هاست نیز
در نیابد عقل کان آمد عزیز
گه جنون بیند گهی حیران شود
زانک موقوفست تا او آن شود
چون مناسب‌های افعال خضر
عقل موسی بود در دیدش کدر
نامناسب می نمود افعال او
پیش موسی چون نبودش حال او (۳/۲ - ۳۲۶۰)

مولوی خود در «مارمیت اذرمیت» و آن پارادوکس غربی که در آن است حیران مانده است که چگونه می‌شود که کسی تیری بیفکند و همو نیفکند، و همین زبان متناقض نماست که پرده از تجربه‌ای برمی‌دارد که در توصیف عقل دوراندیش نمی‌گنجد، همان عقلی که مولوی از او به دیوانگی می‌گریخت:

مارمیت اذرمیت گفت حق
کار او بر کارها دارد سبق
اتصالی بی‌تکیف بی‌قیاس
هست ربّ الناس را با جان ناس
مارمیت اذرمیت خوانده‌ای

لیک جسمی در تجزی مانده‌ای (۴/۴ - ۷۶۰)

قصه موسی و شبان از همه گویاتر است. در آنجا برخورد سمبولیک متکلمی و عاشقی را با هم می‌بینیم. چوپان که عاشقانه، و بدون ادب متکلمانه، با خدا سخن می‌گوید مورد عتاب موسی واقع می‌شود که «خیره سرشدی» و «خود مسلمان نشده کافر شدی» و گر نبندی زین سخن تو خلق را
آتش آید بسوزد خلق را (۱۷۳۰/۲)

عاشق دلسوخته می‌آموزد که قالب کلام را چگونه اختیار کند تا متکلمان را پسند افتد اما موسی هم به وحی حق، در می‌یابد که به سوز عاشقان و به تجربه بی‌واسطه آنان، که متعلق به مقامی فوق زبان و فوق زمان است، حرمت بنهد، و به «الفاظ و اضمار و مجاز» چندان دل نبندد و کفر و ایمان حقیقی را از کفر و ایمان ظاهری باز

شناسد. موسی وقتی عتاب حق را می‌شنود، و به مقام آن عاشق دلسوخته واقف می‌شود، در بیابان به دنبال وی می‌دود و او را بانگ می‌زند که:

ای معاف یفعل الله مایشاء
رو زبان را بی‌محابا برگشا
هیچ آدابی و ترتیبی مجو
هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو
کفر تو دین است و دینت نور جان
ایمنی وز تو جهانی در امان (۸۵/۲ - ۱۷۵۹)

اما، چوپان که پس از تازیانه موسی، محرم لاهوت شده است، به موسی می‌گوید که از این مرتبه هم گذشته است، و احوال و تجارب او دیگر فوق توصیف شده است، یعنی پا به وادی حیرت نهاده است:
تازیانه بر زدی اسم بگشت
گنبدی کرد و زگردون برگذشت
محرم ناسوت ما لاهوت باد
آفرین بردست و بر بازوت باد
حال من اکنون برون از گفتن است
آنچه می‌گویم نه احوال من است (۹۱/۲ - ۱۷۸۹)

موسی زبان و بل تئوری ذهنی چوپان را تصحیح کرد، اما خدای موسی و شبان، بر تجربه عاشقانه و حیرت زبان‌سوز چوپان صحنه نهاد و به موسی آموخت که هر کس در هر مرتبه‌ای از دانش نظری، باز هم چوپانی است کوه زبان، که همین که به موسی‌ای برسد، لکنت زبان و قصور توصیفش آشکار خواهد شد:

هان و هان گر شکر گویی ور سپاس
همچو نافر جام آن چوپان شناس
این قبول ذکر تو از رحمت است
چون نماز مستحاضه رخصت است
با نماز او بی‌الود ست خون
ذکر تو آلوده تشبیه و چون (۸/۲ - ۱۷۹۴)

و لذا هیچ عاقلی را نرسد که بر عاشقی نکته بگیرد و ذهن و زبان موشکاف خود را بر عشق و حیرت دل شکاف او تفصیل دهد.
فلسفی را زهره نی تا دم زند
دم زند دست حقش برهم زند

و همین است آن بی‌ادبی عاشقانه و ایمان متحیرانه که بر صد گونه ادب متکلمانه و توصیف فیلسوفانه برتری دارد. آن آداب و توصیفات، خیال اندیشی‌هایی بیش نیست که در مواجهه با حقیقت، رنگ می‌بازد و قصورش آشکار می‌شود و آلودگی به تشبیه و چون فاش می‌گردد. اما آن عشق و حیرت، جز رو در فزونی و نابی ندارد، و این است معجزه عشق که یکجا ایمان و دلیری و حیرت و یقین را با هم جمع می‌کند و راه را بر مجادلات متکلمانه که دشمن حیرت عاشقانه است می‌بندد، و چرایی حیرت طلبی عارفان و حیرت‌گریزی فیلسوفان را باز می‌گوید.

قبله عارف بود نور وصال
قبله عقل مفلسف شد خیال
هین روان کن ای امام المتقین
این خیال اندیشگان را تا یقین.
والسلام.

* مقاله عرضه شده به دومین سمپوزیوم دیالوگ اسلام و مسیحیت ارتودوکس، اردیبهشت ۱۳۷۱.

جامعه‌شناسی تحول معرفت دینی

در حوزه اندیشه سیاسی

که در آن امکان پا گرفتن فلسفه سیاسی وجود ندارد چرا که عارفان می‌گویند «کار عالم به موج دریا می‌ماند، یا خود موج دریاست و عاقل هرگز به موج دریا عمارت نسازد و نیت اقامت نکند» در حالی که در سیاست، اصل بر بقاست.

در عبارات زیر که از عزیزالدین نسفی نقل شده، نگرش عرفا نسبت به دنیا و دعوت مردم به درویشی و خمول بخوبی روشن شده است. پرواضح است که بر شالوده چنین نظریاتی نمی‌توان اندیشه سیاسی بنیاد کرد. وی می‌نویسد:

«ای درویش! انسان کامل هیچ طاعتی بهتر از آن ندید که عالم را راست کند و راستی در میان خلق پیدا کند. و عادات و رسوم بد از میان خلق بردارد و قاعده و قانون نیک در میان بنهد و مردم را به خدای خواند و از عظمت و بزرگواری و یگانگی خدای مردم را خیر دهد و مدح آخرت بسیار گوید و از بقا، و ثبات آخرت خیر دهد و مذمت دنیا بسیار کند و از تغیر و بی‌ثباتی دنیا حکایت کند و منفعت درویشی و خمول با مردم بگوید تا درویشی و خمول بر دل مردم شیرین شود و مضرت توانگری و شهوت بگوید تا مردم را از توانگری و شهوت نفرت پیدا آید و نیکان را در آخرت به بهشت وعده دهد و بدان را در آخرت از دوزخ وعید کند و از خوشی بهشت و ناخوشی دوزخ و دشواری حساب حکایت کند و به مبالغت حکایت کند و مردم را محب و مشفق یکدیگر گرداند تا آزار به یکدیگر نرسانند و راحت از یکدیگر دریغ ندارند و معاون یکدیگر شوند و بفرمایند تا مردم امان یکدیگر بدهند، هم به زبان هم به دست و چون امان دادن یکدیگر بر خود واجب دیدند به معنی با یکدیگر عهد بستند باید که این عهد را هرگز نشکنند و هر که بشکند ایمان ندارد...»

بر بنیاد چنان نگرشی نسبت به دنیاست که ملا احمد نراقی چنین می‌سراید:

«گهی در فکر سلطان» گه وزیرم
گهی در پادشاه و گه امیرم
مرا با شاه و با سلطان چه کار است؟
ز تاج و تخت سلطنتیم غار است.^۵
دومین دلیل عدم تأسیس فلسفه سیاسی در میان مسلمین را باید در «سیطره تفکر فقهی» بازجست. در حوزه تمدن اسلامی رأی سیاسی علی‌الاصول از فقه استخراج می‌شده است، از این رو عالمان مسلمان نیاز چندانی به تدوین فلسفه سیاسی نمی‌دیدند. فقها مدعی بوده‌اند که علم فقه تکلیف قدرت، عدالت، حکومت، آزادی و... را روشن می‌کند و این مفاهیم فرزند علم فقه‌اند؛ لذا به مباحث فیلسوفان نیازی نیست. احکام فقهی در درون خود واجد این مفاهیم‌اند و با عمل به احکام فقهی، به عدالت و آزادی و... دست می‌یابیم.

اکبر گنجی

فلسفه سیاسی در میان مسلمین، خصوصاً شیعیان، رشد چندانی نداشته است. در اندیشه سیاسی مسلمانان، فارابی را می‌توان نماد فلسفه سیاسی، خواجه نظام‌الملک را نماد سیاست نامه‌نویسی، و فضل‌الله بن روزبهان خنجی را نماد شریعت‌نامه‌نویسی دانست.

فلسفه سیاسی فارابی با فلسفه قدیم و از جمله فلسفه سیاسی قدیم تناسب و قرابت دارد، اما همین جوانه به جای رشد بمرور از بین رفت، بطوری که خواجه‌نصیرالدین طوسی با اینکه به فارابی و بوعلی سینا نظر دارد و آنان را الگوی اندیشه خود قرار می‌دهد، حکمت عملی یونانی، بخصوص سیاست مدن آن را با شریعت اسلامی می‌آمیزد و بدین‌گونه حکمت عملی به اخلاق تحویل می‌یابد و فلسفه سیاسی در دوران اسلامی برای همیشه کنار گذاشته می‌شود. حتی خواجه‌نصیر مسئولیت مباحث حکمت عملی اخلاق ناصری را به عهده نمی‌گیرد و صحت و سقم آنرا به گردن گذشتگان می‌اندازد:

«پیش از خوض در مطلوب می‌گوئیم آنچه در این کتاب تحریر می‌افتد از جوامع حکمت عملی، بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکمای متقدم و متاخر باز گفته می‌آید بی‌آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود، یا به اعتبار معتقد ترجیح رایی و ترتیب مذهبی خوض کرده شود. پس اگر متامل را در نکته‌ای اشتباهی افتد یا مسئله‌ای را محل اعتراض شمرد باید که داند محرر آن، صاحب عهده جواب و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست.»

خواجه در مقاله سوم در سیاست مدن، به گونه‌ای به جمع حکمت عملی و شریعت می‌پردازد که نه تنها به انکار سخنان خود وی بلکه به انکار کامل فلسفه سیاسی منجر می‌شود.

«در سیاسات بعضی تعلق به اوضاع دارد، مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق به احکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه، و هیچ شخصی را نرسد که بی‌رجحان تمیزی و فضل معرفتی به یکی از این دو نوع قیام نماید، چه تقدم او بر غیر، بی‌وسیلت خصوصیتی، استدعای تنازع و تخالف کند. پس در تقدیر اوضاع به شخصی احتیاج باشد که به الهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و این شخص را در عبارات قدما صاحب ناموس گفته‌اند و اوضاع او را ناموس الهی، و در عبارات محدثان او را شارع و اوضاع او را شریعت.»

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چه دلایلی باعث شد تا «فلسفه سیاسی» مستقلی در میان مسلمین پا نگیرد؟

نخستین دلیل آن را باید در سیطره «تفکر عرفانی» جست و جو کرد. ذم دنیا، آخرت‌گرایی افراطی، مسافر دانستن آدم و عالم، حقیر و غیرقابل اعتماد دانستن دنیا، انکار عقل و... زمینه‌ای ایجاد می‌کنند

البته اخیراً گرایش دیگری مطرح شده که بحث از عدالت، آزادی، قدرت حکومت، ولایت و... را مربوط به فلسفه سیاسی و مقدم بر فقه دانسته است. علم فقه باید از فلسفه سیاسی مشروط شود. فقه باید از اندیشه‌های پیشین بهره‌مند شود و آلا، جسمی بی‌روح است.

اما گرایش حاکم بر تاریخ فرهنگ ما گرایشی بوده که پاسخ به سؤالات سیاسی را شأن فقیه می‌دانست و معتقد بود که برای پاسخ دادن به سؤالات سیاسی با دانستن علم فقه به علم دیگری نیاز نیست، از اینرو یکی از مهمترین دلایل عدم تأسیس فلسفه سیاسی نزد مسلمین را باید سیطره علم فقه دانست. سومین و آخرین دلیل عدم شکل‌گیری فلسفه سیاسی، تسلط تفکر ایدئولوژیک در پهنه سیاسی ایران بعد از انقلاب مشروطیت است.

تولد «فلسفه سیاسی» در مغرب زمین محصول تغییر عوامل خارجی و معرفتی زیر بود: ۱. تغییر انسان ۲. تغییر جامعه ۳. تغییر شناخت انسان از انسان ۴. تغییر شناخت انسان از جامعه.

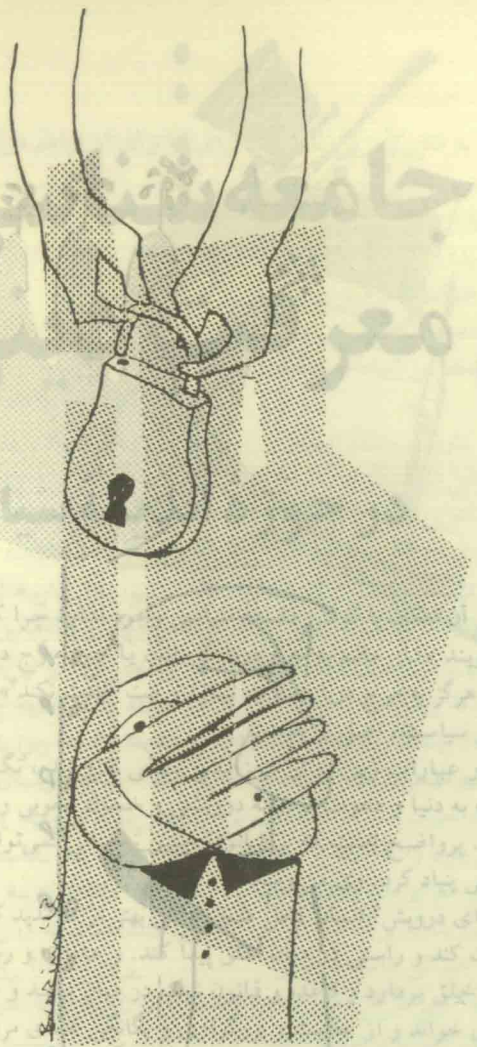
این تحولات خود محصول علل و دلایل بسیار، خصوصاً تحولات علمی و در نتیجه پدید آمدن منابع تازه معرفتی بود. «جزمیت» و غفلت از جایز الخطا بودن انسان، تالی فاسد وحدت منبع معرفت است. اما اگر برای نظر در امر واحد، مجاری متعدد، متفاوت، متعارض و یا مکمل پدید آمد، جزمیت از بین می‌رود. این روند رفته رفته در مغرب زمین شکل گرفت. معرفت فلسفی به تبع رشد معرفت علمی دچار تحولات جدی و ریشه‌ای شد و به این ترتیب بشر جدید این امکان را یافت تا به جای یک منبع معرفتی، از دریچه سه منبع (علم و فلسفه و دین) در امر واحد بنگرد.

از طرف دیگر علوم جدید تعریف و تصویر نوینی را از انسان و جامعه ارائه می‌داد که با شناخت و تصویر پیشین انسان متفاوت بود. این تحول جدید محصول ورود تجربی و تاریخی در عرصه انسان‌شناسی است. انسان‌شناسی تاریخی در دل فرهنگ آلمانی و انسان‌شناسی تجربی در دل فرهنگ آنگلوساکسون پرورش یافت. اما داستان آشنایی ما با مبانی انسان‌شناسی، جهان‌شناسی و مبادی مدرنیته، پس از انقلاب مشروطیت، از طریق ایدئولوژیهای اجتماعی صورت گرفت و روشنفکران ما از دریچه این ایدئولوژیها به «سنت» گذشته ما نگرسته، و در مقایسه با فلسفه سیاسی نوین، به نفی آن پرداختند. داستان روشنفکری ما پس از جنبش مشروطیت داستان اعراض از «سنت»، و تقلید از ایدئولوژیهای غربی است. بدون دستیابی به مبانی مدرنیته و بنیانگذاری فلسفه سیاسی نوین، گروه مقابل هم به تقلید از گذشته و اعراض از درک «تجدد» پرداخت. آیا در این چهارچوب هنوز هم می‌توان به شکل‌گیری فلسفه سیاسی امید داشت؟ آنچه پس از این مقدمه خواهد آمد بیان نحوه ورود مفاهیم سیاسی جدید غربی به حوزه فرهنگ دینی ما، و قبض و بسطی است که در فهم سیاسی عالمان ما از کتاب و سنت ایجاد شده است.

هرچند فلسفه سیاسی در این دیار به وجود نیامد اما پس از مشروطیت مفاهیم فلسفه سیاسی مغرب زمین از طریق ایدئولوژیهای اجتماعی آنان، وارد این مرز و بوم شد و حوزه تفکر دینی ما را دچار قبض و بسط ساخت.

شناخت عالمان دینی ما از این مفاهیم، شناختی اجمالی، و آنهم بدون آگاهی از مبانی و ریشه‌های معرفت شناختی آنها بود. اما جبرهای اجتماعی - سیاسی و طوفان سهمگینی که در پیش بود آنها را واداشت تا به موضع‌گیری سیاسی - دینی بپردازند. گروهی به رهبری مرحوم شیخ فضل‌الله نوری که بخوبی به





تعارض اندیشه‌های مدرن با «معرفت دینی» حاکم بر آن دوران واقع بودند، بدون هیچگونه ابهام و شجاعانه، به قصد دفاع از ادامه حاکمیت معرفت دینی وقت، به طرد کامل اندیشه‌های مدرن پرداختند. اما گروهی دیگر همچون مرحوم نائینی دانستند که توان مقاومت در برابر اندیشه‌های مدرن نیست. اشکال کار اینان در این بود که بدون کوچکترین تغییری در معرفت دینی حاکم بر دوران، بعضی از مفاهیم مدرن را، با کمی تغییر معنا، پذیرفتند و مدعی شدند که اساساً این مفاهیم در متن دین وجود دارد. در کار اینان تناقض وجود داشت چرا که یا باید همچون مرحوم شیخ فضل‌الله نوری به طرد اندیشه‌های مدرن می‌پرداختند و یا اینکه اگر گزیری از قبول اندیشه‌های مدرن نداشتند می‌بایست معرفت دینی خود را از نو به گونه‌ای سامان بخشیدند که با این اندیشه‌ها تعارضی نداشته باشد، حال آنکه اقدام در این زمینه بدون اطلاع عمیق از مبانی معرفت‌شناختی، انسان‌شناختی و جهان‌شناختی تفکر نوین؛ ضرورتاً به اغتشاش در تفکر منجر می‌شد و شد.

به هر حال اینک که ما به «فهم سیاسی» عالمان دینی خود می‌نگریم تفاوتی بنیادین بین اندیشه اینان و اندیشه عالمان دینی دوران مشروطیت مشاهده می‌کنیم و این دلیلی ندارد جز مقبولیت یافتن اندیشه‌های مدرن، و فهم شریعت در پرتو آن «پیش‌فرضها» و نتیجتاً دست یازیدن به «معرفت دینی» نوین، اما متعارض، متناقض و ناهماهنگ، چرا که این میوه‌ها خود محصول درخت دیگری هستند که ریشه در ایشخوری متفاوت دارد. آگاهی از تنازعات و تحولات فراوانی که در یکصد سال گذشته در حوزه معرفت دینی رخ داده است، نشان می‌دهد که «فهم سیاسی» رایج از کتاب و سنت لزوماً تنها فهم از شریعت - آنگونه که ادعا می‌شود - نیست بلکه این فهم خود محصول «پیش‌فرضهای بشری» فراوانی است که آنرا باز خواهیم نمود. احاصل اینکه می‌توان در معرفت دینی انحاء نظامات سیاسی بنیاد کرد، و تمامی نظامات دینی متصور مسبوق و مصبوع به پیش‌فرضهای فلسفی - علمی و در هر حال بشری (معرفت‌شناسانه، انسان‌شناسانه و جهان‌شناسانه) است.

قدرت مطلقه:

در فلسفه سیاسی گذشتگان «قدرت مطلقه» در اختیار حاکم بود، از اینرو سؤال اساسی آنها این بود که چه کسی باید حکومت کند؟ افلاطون پاسخ داد: فرزندان (فیلسوف جامع‌الشرایط) باید پیشوایی و حکومت کنند و نادانان پیروی. منبای تئوریک این نظریه این است که قدرت سیاسی مهارپذیر نیست و یا اینکه نباید مهار شود؛ و برای اجرای عدالت فقط باید قدرت را به دست بهترین افراد سپرد. اما تاریخ نشان داده است که هرچند بعضاً انسانها فکر می‌کرده‌اند که عالیترین و لایقترین افراد بر آنها حکومت می‌کرده‌اند، اما در واقع حاکمان عادل هم صدها جنایت مرتکب شده‌اند و این خود نشان می‌دهد که اعطای همه قدرتها به یک شخص و انتظار عدالت داشتن از او خیالی است باطل. قدرت مطلقه، قدرت عدالت و انصاف را از فرد می‌گیرد. قدرت مطلق، فساد مطلق می‌آورد. صاحب قدرت مطلقه اگر هم طالب عدالت باشد، عملاً نمی‌تواند عادل باشد. منتسکیو می‌گفت: «تجارب معتد به ما نشان می‌دهد که هر شخص صاحب قدرتی میل دارد از قدرت خود سوء استفاده کند، و تا جایی که می‌تواند حیطه اقتدار خویش را گسترش دهد... برای جلوگیری از این سوء استفاده ضرورت دارد که به پیروی از ماهیت اشیا، قدرت را با قدرت کنترل کرد. حکومت را می‌توان چنان پی‌ریزی کرد که هیچ

کس مجبور نباشد کارهایی را که قانون از او نخواست است انجام دهد، و یا از کارهایی که قانون مجاز شمرده است احتراز جوید.» (روح‌التواین، ص ۶۹)

به عقیده منتسکیو برای اجرای عدالت باید تفکیک قوا صورت گیرد. باید قدرت سیاسی را چنان توزیع کرد که هر کس وسوسه سوء استفاده از قدرت به سرش زد، ببیند که دیگران این قدرت را دارند و می‌توانند و می‌خواهند که او را از اینکار بازدارند و حتی او را تنبیه کنند. می‌دانیم که نظام سلطنتی دو رکن اساسی دارد: تمرکز و تراکم قدرت و ثروت. در مغرب زمین در مقابل هر دو رکن انقلاباتی برپا شد. جنبش چپ در مقابل تراکم و تمرکز ثروت و لیبرالیسم با به چالش کشیدن قدرت پادشاهان مستبد و ادعای «ودیع‌الهی» آنها، در پی محدود کردن قدرت دولت و تعریف عرصه خصوصی و منحصر به فردی مستقل از عمل دولت بود. لیبرالیسم در اینجا به معنای کوشش به منظور حفظ ارزشهایی از قبیل آزادی انتخاب، خرد و مدارا در مقابل استبداد و نظام مطلقه است. لیبرالیسم بتدریج با این آموزه عجیب شد که افراد باید آزاد باشند که ارجحیت‌های خود را در زمینه‌های مذهبی، اقتصادی و سیاسی، و در واقع کلیه امور مؤثر به زندگی روزانه دنبال کنند. حاکمیت در نهایت متعلق به مردم است، اما به نمایندگانی سپرده می‌شود که می‌توانند به طور مشروع کارکردهای دولت را انجام دهند. قوای دولت باید غیرشخصی باشد، یعنی به لحاظ قانونی محدود و میان قوای مجریه، مقننه و قضائیه تقسیم شده باشد. در این دستگاه حکومت قانون دارای اهمیت محوری است، و وظایف آن عبارتند از: تضمین آزادی در مقابل برخوردهای خودسرانه، برابری در مقابل قانون در قالب برابری سیاسی و برخورداری از حقوق و آزادیهای مدنی، و مهمتر از همه آزادی بیان.

تشکیل انجمن، آزادی در رأی دادن و عقیده.

این مفاهیم در قرن گذشته وارد این مرزوبوم شد و در نهضت مشروطیت فقها را به چالش گرفت. آنها با پدیده نوینی روبرو شدند که تصور دقیقی از آن نداشتند، لذا شیخ فضل الله نوری سه سال قبل از شهادتش، [سوم شعبان ۱۳۲۵] طی نامه‌ای از مجلس شورای ملی می‌پرسد: «از آنجائیکه لفظ مشروطه تا بحال در این مملکت مستعمل نبوده است... هر کس این لفظ را طوری معنی می‌کند و مقصود از این کلمه را بوجهی بیان می‌نماید خاصه که این کلمه در اغلب السنه بلفظ حریت و آزادی تردیف می‌شود... محض اطمینان و رفع

و حشت این دو سؤالی که ذیلاً عرض می‌شود جواب داده شود: اولاً معنی مشروطیت چیست و حدود مداخله مجلس تا کجا است و قوانین مقرر در مجلس می‌تواند مخالف با قوانین شرعیه باشد یا خیر؟ ثانیاً مراد از حریت و آزادی چیست و تا چه اندازه مردم آزادند و تا چه درجه حریت دارند...» و مجلس در جواب پاسخ می‌دهد: «معنی مشروطیت حفظ حقوق ملت و تحدید حدود سلطنت و تعیین تکالیف کارگزاران دولت است بر وجهیکه مستلزم رفع استبداد اختیارات مستبدانه اولیا، دولت بشود و حدود این مجلس اصلاح امور دولتی و تنظیم مصالح مملکت و رفع ظلم و تعدی و نشر عدل... پس دخالت در احکام شرعیه و حدود الهیه که بهیچوجه قابل تغییر و تبدیل نیست از وظیفه این مجلس خارج... و مراد بحریت، حریت در حقوق مشروعه و آزادی در میان مصالح عامه است تا اهالی این مملکت مثل سوابق ایام گرفتار ظلم و استبداد نباشند و بتوانند حقوقی که از جانب خداوند برای آنها مقرر است مطالبه و اخذ نمایند...»

درخصوص عدم تصور صحیح فقها از مشروطیت - که از مفاهیم فلسفه سیاسی غربی است - می‌توان به سخن یکی از صدیق‌ترین رهبران مذهبی مشروطه‌خواه - سید محمد طباطبایی - استناد نمود. وی می‌گوید: «ما مشروطیت را که خودمان ندیده بودیم، و آنهایی که ممالک مشروطه را دیده به ما گفتند مشروطیت موجب امنیت و آبادی مملکت است و ما هم شوق و عشقی حاصل نموده تا ترتیب مشروطیت را در این مملکت برقرار نمودیم».

به هر ترتیب همین درک اجمالی، روحانیت را به دو دسته موافق و مخالف مشروطه تقسیم نمود، تا آنجا که شیخ فضل الله نوری مشروطه را «فتنه بزرگ آخرالزمان» خواند و پرسید که اگر هدف مشروطه طلبان «تقویت دولت اسلام بود چرا اینقدر تضعیف سلطان اسلام پناه را می‌کردند... چرا بهمه نحو تعرضات احمقانه نسبت بسطان مسلمین کردند، الحق چقدر حلم و بردباری و رعیت پروری فرمود، تمام این مراتب را دید، صبر فرمود... بحمدالله که شاهنشاه ما مسلمانان هم بحکم اسلام صبر را بکنار گذاشتند و در کمال متانت مطالبه معدود قلیلی از مفسدین معلوم الحال را فرمودند... چون حضرت شاهنشاه مطلع بتمام این وقایع بودند و فساد عمومی عاقبت این امر مشاهدشان بود بعد از آنکه خارج از قید مترقب تاکید فرمودند که شاید بدون غضب و مقاتله دست این ملاحده و مفسدین از این اساس کوتاه شود، نشد، لذا با کمال ملاحظه حفظ دما، مسلمین بحمدالله بتائید ولی مسلمین آن کفر خانه را که ملاحده حرز و منشا ضرار بر اسلام و مسلمین قرار داده بودند و او را سپر و جنة خود کرده از برای متمکن بودنشان از قتل مسلمین و انجاس مقاصد فاسدشان خراب کردند و اهل آن را متفرق نموده و مفسدین را دستگیر کرده و خانه‌نشین فرمودند...»

وقتی شاه «اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه اسلام پناه خلدالله

ملکه و سلطانه» بود پس باید از علما خواست تا به او نامه نوشته و به عبارت صریح و واضح بگویند «مشغول به دعاگویی سلامت ذات اقدس همایون شاهنشاه دین پناه متع الله المسلمین بطول بقاء دولته باشند، و این عرایض صادقانه از احقر فضل الله نوری است.»

از همین روست که به مظفرالدین شاه می‌نویسند: «بر هر فرد از افراد کالشمس فی رابعة النهار روشن و مبرهن است که وظیفه شرعی و عقلی و تکلیف دینی و دنیوی قاطبه علما، حفظ شوکت و استقلال دولت و وقایه حدود مقدس شریعت است و حصول آن جز در سایه معدلت سلطنت و دولت اسلامی که امروز اریکه جلال آن مزین بذات اقدس همایونی است ممکن نیست پس دعاگویان را تمکین از مقام سلطنت و وظیفه شرعی و تکلیف دینی است.» شیخ فضل الله نوری در جایی نوشته است «غذاء مشروطه اروپا» علاوه بر آنکه «منافی قواعد اسلام» است به سه دلیل نمی‌تواند در ایران تحقق یابد و تا آن سه خاصه باقی است «ایجاد پارلمنت جز منشا، هرج و مرج فوق الطاقه نخواهد شد».

پس تکلیف مردم ایران چیست؟ شیخ پاسخ می‌دهد «... بلی اگر ابتدا بتقویت سلطان ذشوکت مملکت پرداخته شود و به غلو همت آن اعلیحضرت یک کرور جندیه حاضر تحت السلاح تهیه شود و در هر بلدی و طریقی و ایلی بقدر لزوم متفرق شوند و عده معتدبه در رکاب اعلیحضرت حاضر باشند آنوقت ممکن است جلوگیری شود تا آنکه بایجاد این اساس مخالف با دین اسلام هرج و مرج ایران را فرونگیرد...»

«و فذلکه الکلام و حاصل المرام این است که به شبهه و ربی نماند که قانون مشروطه با دین اسلام حضرت خیر الانام و علیه الاف التحیه و السلام منافی است و ممکن نیست که مملکت اسلامی در تحت قانون مشروطگی بیاید مگر برفع ید از اسلام پس اگر کسی از مسلمین سعی در این باب نماید که ما مسلمانان مشروطه شویم این سعی و اقدام در اضمحلال دین است و چنین آدمی مرتد است و احکام اربعه مرتد بر او جاری است هر که باشد از عارف یا عامی از اولی الشوکه یا ضعیف».

از طرف دیگر فقها و مراجع طرفدار مشروطه هم به همین نحو «مشروطیت» را تأکید کرده و مخالفینش را تکفیر نمودند. مرحوم آخوند خراسانی می‌نویسد «مجلس متکفل انتظام امور مسلمین و اعلا کلمه حقه الاسلامیه و تقویت دین و دولت و قطع نفوذ خارجه و اجرای احکام شرعیه و صدور امر بمعروف و نهی از منکر و عدم تعدی حدود الهیه عز اسمه و رافع ظلم و تعدیات مستبدانه که سالها آرزو و تمنا داشتیم برپا شد و بر حصول این تمنا و موهبت جسیمه مسروریم و گمان نمی‌رفت احدی از مسلمین و متدینین مخالف و مخاصم شود خصوصاً بعد از تطبیق نظام نامه بر قوانین شرعیه و ضم فصول ابدی برای حفظ آن امر که مجال تشنت و جای هیچ سخنی مفرضانه باقی نمانده و در هر صورت بر قاطبه مسلمین اهتمام در امر چنین مجلس محترمی واجب و اعراض از وساوس و شبهات و اهیه مطبوعه و غیر مطبوعه مخالفین که جز اغراض شخصی و آثار فتنه و فساد مقصودی ندارند لازم است و احدی تخلف و غفلت نخواهد نمود» و در نامه دیگری می‌فرماید «اساس این محترم مجلس مقدس بر امور مذکوره مبتنی است لهذا بر هر مبلغی سعی و اهتمام در استحکام و تشیید این اساس قدیم لازم و اقدام در موجبات اختلال آن محاده و معانده با صاحب شریعت مطهره علی الصادع بها و آله الطاهیرین افضل الصلوة والسلام و خیانت بدولت قوی شوکت است».

«خداوند تعالی گواه است ما با بعد دار غرض جز تقویت

اسلام و حفظ دما، مسلمین و اصلاح امور عامه نداریم علیهذا مجلس که تاسیس آن برای رفع ظلم و اغاثه مظلوم و اعانت ملهوف و امر بمعروف و نهی از منکر و تقویت ملت و دولت و ترفیه حال رعیت و حفظ بیضه اسلام است قطعاً عقلاً و شرعاً و عرفاً راجح بلکه واجب است و مخالف و معاند او مخالف شرع انور و مجادل با صاحب شریعت است»^{۱۹}.

مرحوم شیخ فضل الله نوری در ۱۳ رجب ۱۳۲۸ قمری به شهادت می‌رسد. در متمم قانون اساسی ایران، به همت شیخ فضل الله نوری، پیش‌بینی شده بود که قوانین مصوبه مجلس شورای ملی باید زیر نظر هیأتی از علما و مجتهدین طراز اول باشد؛ لذا شهید مدرس به همراه چهار نفر دیگر از سوی مراجع نجف بدین منظور انتخاب می‌گردند.

مرحوم مدرس در جلسه ۱۹ [شنبه ۲۸ ذیحجه الحرام ۱۳۲۸] در مجلس حضور یافته، قسم یاد می‌کند و ورقه قسم‌نامه را امضا می‌نماید [چند ماه پس از شهادت شیخ فضل الله] یعنی از نظر مدرس مشروطه با شرع مبیّنتی نداشته است. قضاوت مدرس در خصوص سه دوره

مجلس بدین قرار است: «در سه دوره تقنینیه که من بوده‌ام و اغلب آقایان هم بوده‌اند این مجلس از اول تشکیل، خدماتی که بملت کرده است بنده کم سراغ دارم در دوره‌های سابق چنین خدماتی شده باشد»^{۲۰}.

ظهور رضاخان در صحنه سیاسی ایران چالش دیگری بود که باعث اختلاف نظر و عمل روحانیت شد. وقتی رضاشاه مسأله تغییر نظام از شاهنشاهی به جمهوریت را مطرح ساخت، مدرس رهبری جناح مخالفین جمهوریت را به دست گرفت و طرح رضاشاه را به شکست کشاند. مدرس می‌گفت: «این مجلس مشروطه است هر کس عقیده‌اش مخالف قانون اساسی و طرفدار جمهوریت است باید چشمش کور از در پرود بیرون»^{۲۱}.

رضاشاه و عمالش این بار مسأله تغییر سلطنت را مطرح ساختند. مدرس نماینده‌ای [رحیم‌زاده صفوی] به اروپا نزد احمدشاه می‌فرستد و او را ترغیب می‌کند که به ایران بازگردد. اما این بار رضاشاه موفق می‌گردد. روز یکشنبه ۵ آذر ۱۳۰۲، مجلس مؤسسان در تهران تشکیل می‌شود و پس از چند جلسه تشریفاتی سلطنت را به رضاخان و اعیان و اولاد او واگذار می‌نماید. عده‌ای از همفکران و دوستان صمیمی مدرس نیز از مجلس مؤسسان سردر می‌آورند مثل: میرزاهاشم آشتیانی، حاج سید ابوالقاسم کاشانی، سید محمد بهبهانی، امام جمعه خوبی، حاج آقا جمال اصفهانی، ضیاالواعظین حائری‌زاده، کازرونی، احتشام‌زاده، شیخ محمدعلی تهرانی، حاج آقا اسماعیل عراقی، شیخ الاسلام ملایری، آیه‌الله‌زاده خراسانی، آیه‌الله‌زاده سبزواری و... حتی آیه‌الله حاج میرزا حسین نائینی از رضاخان بشدت حمایت کرد. وی می‌پنداشت که حکومت پارلمانی در ایران تشکیل خواهد شد و اگر رضاخان به سلطنت برسد، مقامی بدون مسئولیت خواهد داشت و مروج اسلام خواهد بود»^{۲۲}.

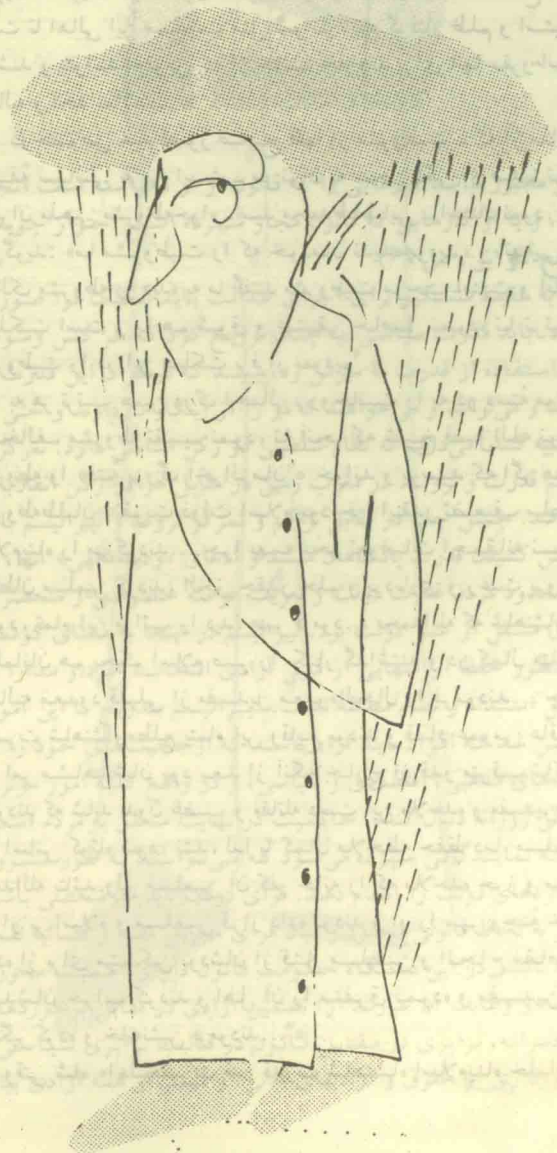
گفتیم که سلطنت دو رکن داشت: تمرکز قدرت و تمرکز ثروت. بسیاری از فقها با این نهاد مخالف نبودند، اما بسیاری از آنها هم که مخالف بودند به دلیل تمرکز ثروت یا قدرت نبود بلکه به دلیل غصبی بودن آن بود که در عصر غیبت حضرت ولی عصر^{عج} به فقها تعلق داشت، لذا بسیاری از آنها با هر پدیده‌ای که نشانی از تضعیف یا محو سلطنت داشت به مخالفت برخاستند. پس از کودتای آمریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مخبر روزنامه «المهدی» از آیت‌الله کاشانی می‌پرسد: «آیا عقیده دارید که دکتر مصدق برای برقراری رژیم جمهوری فعالیت می‌کرد؟» آیت‌الله کاشانی پاسخ می‌دهند: «آری،

برای برقراری جمهوریت می‌کوشید، مصدق ۴ ماه قبل می‌خواست که شاه را از ایران اخراج نماید ولی من نامه‌ای به شاه نوشته و از او خواستم که از مسافرت خودداری نماید و شاه هم موقتاً از فکر مسافرت منصرف شد. یک هفته قبل، مصدق شاه را مجبور کرد که ایران را ترک نماید اما شاه با عزت و محبوبیت روز بعد بازگشت. آیت‌الله کاشانی سپس اظهار داشت: «در اینجا ملت شاه را دوست

دارد و رژیم جمهوری مناسب ایران نیست»^{۲۳}.
«از آیت‌الله کاشانی پرسیدم، بنظر شما بزرگترین اشتباه مصدق کدامست؟ آیت‌الله کاشانی بیدرنگ جواب داد: پایمال کردن قانون اساسی با عدم اطاعت اوامر شاه...»

آیت‌الله کاشانی درباره مجازات مصدق نظر خود را اینطور شرح داد: طبق شرع شریف اسلامی مجازات کسی که در فرماندهی و نمایندگی کشورش در جهاد خیانت کند مرگ است»^{۲۴}. حال با توجه به تمامی حوادثی که به یادگار به ما رسیده است یکبار دیگر می‌خواهیم به این سؤال پاسخ دهیم که ما به «تراکم و تمرکز قدرت» و یا به تعبیر دیگر «قدرت مطلقه» چگونه می‌نگریم؟
الف. موافقان قدرت مطلقه:

حجت‌الاسلام والمسلمین عمیدزنجانی، از اعضای شورای بازنگری قانون اساسی، در این باره می‌گوید: «یک پارامتر بسیار مورد اتکا در فلسفه سیاسی غرب یا در تفکر سیاسی و اندیشه‌های



سیاسی غرب هست و آن اینکه تمرکز فسادآور است... این را ما براساس اعتقاد توحیدیمان قبول نداریم، این اصل به هیچ وجه درست نیست، اتفاقاً ما به عکس قائل هستیم و معنای توحید این است، یعنی تمرکز قدرت در وجود حضرت احدیت، که عدالت مطلق است، ذاتاً قدرت فساد نمی آورد، فساد از حواشی قدرت ناشی می شود. اگر مقوله های دیگری همراه با قدرت باشد از آن مقوله های دیگر ممکن است فساد پدید آید. بنابر این اگر این عوامل همراه با قدرت نباشد هیچ وقت فساد از تمرکز ایجاد نخواهد شد. نه قدرت فسادآور است و نه تمرکزش فسادآور است»^{۲۵}

ب. مخالفان قدرت مطلقه:

مرحوم مطهری مشروعیت مذهبی بخشیدن به قدرت مطلقه را یکی از علل روی گردانی از مذهب و گرایش به مادگرایی دانسته اند. ایشان می فرمایند: «در تاریخ فلسفه سیاسی می خوانیم که آنگاه که مفاهیم خاص اجتماعی و سیاسی در غرب مطرح شد و مسأله حقوق طبیعی و مخصوصاً حق حاکمیت ملی بمیان آمد و عده ای طرفدار استبداد سیاسی شدند و برای توده مردم در مقابل حکمران حقی قائل نشدند و تنها چیزیکه برای مردم در مقابل حکمران، قائل شدند وظیفه و تکلیف بود، این عده در استدلالهای خود برای اینکه پشتوانه ای برای نظریات سیاسی استبداد مآبانه خود پیدا کنند به مسأله خدا چسبیدند و مدعی شدند که حکمران در مقابل مردم مسئول نیست بلکه او فقط در برابر خدا مسئول است ولی مردم در مقابل حکمران مسئولند و وظیفه دارند. مردم حق ندارند حکمران را بازخواست کنند که چرا چنین و چنان کرده، و یا برایش وظیفه معین کنند که چنین و چنان کن، فقط خداست که میتواند او را مورد پرسش و بازخواست قرار دهد. مردم حقی بر حکمران ندارند ولی حکمران حقوقی دارد که مردم باید ادا کنند.»

از اینرو طبیعاً در افکار و اندیشه ها نوعی ملازمه و ارتباط تصنعی بوجود آمد، میان اعتقاد به خدا از یک طرف و اعتقاد به لزوم تسلیم در برابر حکمران و سلب حق هرگونه مداخله ای در برابر کسی که خدا او را برای رعایت و نگهبانی مردم برگزیده است و او را فقط در مقابل خود مسئول ساخته است از طرف دیگر، و همچنین قهراً ملازمه ای بوجود آمد میان حق حاکمیت ملی از یک طرف و بی خدایی از طرف دیگر... افراد فکر می کردند که اگر خدا را قبول کنند استبداد قدرتهای مطلقه را نیز باید بپذیرند، بپذیرند که فرد در مقابل حکمران هیچگونه حقی ندارد و حکمران نیز در مقابل فرد هیچگونه مسئولیتی نخواهد داشت. حکمران تنها در پیشگاه خدا مسئول است. لذا افراد فکر می کردند که اگر خدا را بپذیرند باید اختناق اجتماعی را نیز بپذیرند و اگر بخواهند آزادی اجتماعی داشته باشند باید خدا را انکار کنند، پس آزادی اجتماعی را ترجیح دادند. از نظر فلسفه اجتماعی اسلامی، نه تنها نتیجه اعتقاد به خدا پذیرش حکومت مطلقه افراد نیست و حاکم در مقابل مردم مسئولیت دارد بلکه از نظر این فلسفه، تنها اعتقاد به خداست که حاکم را در مقابل اجتماع مسئول می سازد و افراد را ذیحق می کند و استیفای حقوق را یک وظیفه لازم شرعی معرفی می کند»^{۲۶}.

آزادی:

مقوله آزادی چهره دیگری از مسأله مشارکت در «قدرت سیاسی» است. اگر بپذیریم که «قدرت مطلقه» فسادآور است و برای جلوگیری از فساد می باید آنرا پخش کرد و احاد مردم را در قدرت شریک نمود، در آن صورت این امر خود را در اشکال گوناگون متجلی خواهد ساخت. آزادیهای مربوط به اعمال فردی [= امنیت،

مسکن، تعرض ناپذیری مکاتبات، رفت و آمد، آزادی اقتصادی و اجتماعی، آزادی اندیشه [= آزادی عقیده و آیین، آموزش، اخبار و اطلاعات] آزادی گروه بندی [= آزادی تجمع، احزاب، سندیکا] و... معمولاً کسانی گمان کرده اند که دمکراسی یعنی حکومت اکثریت و گویی اقلیت حق ابراز اندیشه و فکر و مخالفت با قدرت را ندارد. این فرضی است باطل. توکوویل در این باره می گوید: «اگر سلطه مطلق یک اکثریت به وسیله ملت های دموکراتیک جایگزینی برای قدرتهایی شود که نیروی اندیشیدن را از آدمی می گیرند، شر از میان برفته بلکه به چهره دیگری درآمده است. در این حالت، آدمیان را و زندگان آزاد را نیافته اند، آنچه یافته اند - اگرچه آسان نیست - سیمای تازه ای از بردگی است و این نکته ای است بس مسلم و درخور توجه همه کسانی که اندیشه را با تقدس می نگرند، درخور توجه همه کسانی که نه تنها از مستبد بلکه از استبداد بیزارند. آنگاه که من فشاری را برگردۀ خود حس می کنم، برایم مهم نیست که این فشار و سلطه از سوی چه کسی است. اینکه این فشار و سلطه [نه یک فرد بلکه] از هزاران هزار انسان است تحمل آن را بر من آسان تر نخواهد کرد»^{۲۷}.

جان استوارت میل در تأیید همین اندیشه و آزادی گفتار تا بدانجا پیش می رود که می گوید:

«اگر همه آدمیان، تنها بجز یک تن، به عقیده ای باشند و آن یک تن بر عقیده ای مخالف، خاموش کردن او به همان اندازه نارواست که اگر او به فرض آنکه می توانست بر آن می شد تا همگان را به خاموشی وادارد»^{۲۸}.

تأکید بر معنای این مفاهیم از آن روست که تصور صحیحی از تلقی غربیان از این مفاهیم در حوزه تفکر دینی ما وجود نداشته و ندارد و بدون آنکه بخواهیم این اندیشه ها در یکی دو قرن اخیر وارد این مرزوبوم شد و حوزه تفکر ما را دگرگون کرد. از نفی مطلق هر گونه آزادی در اندیشه فقهای چون شیخ فضل الله نوری تا تأیید همان اندیشه در آرای امام راحل و اصول ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی، راه بلندی طی شده است.

الف. مخالفت با آزادی:

حاج ملاعلی کنی در نوشته ای زیر عنوان «کلمه قبیحه آزادی» می نویسد:

«کلمه قبیحه آزادی... به ظاهر خیلی خوش نماست و خوب، و در باطن سراپا نقص است و عیوب، این مسئله بر خلاف جمیع اقلام و زسل و اوصیاء، و جمیع سلاطین عظام و حکام و الامقام است... برخلاف مقاصد و انتظام دولت و سلطنت است که هرکس هرچه بخواهد بگوید، و از طریق قلب و فساد نهب [غارت] اموال نماید و بگوید آزادی است و شخص اول مملکت همه را آزاد کرده است و در معنی به حالت وحوش برگردانیده. معلوم است نفوس بالطبع در طبیعت شیطانی، مایل به هوی و هوس...»^{۲۹}

و شیخ فضل الله نوری درباره آزادیخواهی دوران مشروطیت می نویسد:

«ای برادر عزیز اگر مقصودشان اجرا، قانون الهی بود و فایده مشروطیت حفظ احکام اسلامی بود چرا خواستند اساس او را بر مساوات و حریت قرار دهند که هر یک از این دو اصل مودی خراب نماینده رکن قویم قانون الهی است زیرا قوام اسلام بعبودیت است نه بازادی و بنای احکام آن به تفریق و جمع مختلفات است نه بمساوات...»^{۳۰}

«ای برادر عزیز مگر نمیدانی که آزادی قلم و زبان از جهات کثیره منافی با قانون الهی است، مگر نمیدانی فائده آن آنست که

بتوانند فوق ملاحظه و زنداقه نشر کلمات کفریه خود را در منابر و لویح بدهند و سب مؤمنین و تهمت بانها بزنند و القاء شبهات در قلوب صافیه عوام بیچاره بنمایند...»
«...پنای قرآن بر آزاد نبودن قلم و لسان است...»

«ماده دیگر که در این ضلالت نامه [قانون اساسی] است آزادی قلم و آزادی مطبوعات است بعد از تغییرات و تبدیلات عین عبارت این است: عامه مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضرة بدین مبین آزاد و ممیزی در آنها ممنوع است بموجب این ماده بسیاری از محرمات ضروری الحرمة تحلیل شد زیرا که مستثنی فقط دو امر شد و حال آنکه یکی از محرمات ضروریه افتراست و یکی از محرمات مستلحه غیبت از مسلم است و همچنین قذف مسلم و ایذا، و سب و فحش و توهین و تخویف و تهدید و نحو آن من الممنوعات الشرعیة و المحرمات الالهیه آزادی این امور آیا غیر از تحلیل ما حرمة الله است و من حلال حراماً حال او معلوم و حکم آن مبین است...»

ب. تأیید آزادی: این دیدگاهی کاملاً مخالف آرای گذشته، به آرای امام خمینی درباره آزادی می نگریم. اولاً: از نظر ایشان «زندگانی که در آن آزادی نباشد زندگانی نیست»^{۳۲} ثانیاً: «آزادی بهترین نعمتی است که خدا برای بشر قرار داده است»^{۳۳} و در جای دیگر می فرمایند: «الآن شما بحمدالله آزادی که بهترین نعمتهای الهی است به دست آورید»^{۳۴}، «آزادی، بزرگترین موهبت الهی است که الان ملت ما از آن برخوردار است. امروز خدای تبارک و تعالی بر ما منت گذاشت و آزادی را نصیب ما کرد»^{۳۵}، ثالثاً: «دولت اسلامی، یک دولت دموکراتیک به معنای واقعی است و برای همه اقلیتهای مذهبی آزادی به طور کامل است و هر کسی می تواند اظهار عقیده خودش را بکند و اسلام جواب همه عقاید را به عهده دارد و دولت اسلامی تمام منطوقها را با منطق جواب خواهد داد»^{۳۶}، رابعاً: «در اسلام دموکراسی متدرج است و مردم آزادند در اسلام، هم در بیان عقاید و هم در اعمال»^{۳۷}، «در جمهوری اسلامی هر فردی از حق آزادی عقیده و بیان برخوردار خواهد بود»^{۳۸}، «آزادی بیان و قلم و عقیده برای همگان آزاد می باشد»^{۳۹}، «ما آزادی بیان برای گفتن، و برای نوشتن می دهیم»^{۴۰}، خامساً: «حدود آزادی در اسلام آزادی به طور مطلق است مگر آنچه به حال ملت و کشور ضرر داشته باشد و موجب مفسدهای باشد»^{۴۱}، «در یک رژیم اسلامی، آزادیها صریح و کامل خواهد بود. تنها آزادیهایی به ملت داده نخواهد شد که برخلاف مصلحت مردم باشد و به حیثیت فرد لطمه وارد سازد»^{۴۲}، سادساً: «تشخیص حدود آزادی: در جمهوری اسلامی جز در مواردی نادر که اسلام و حیثیت نظام در خطر باشد، آن هم با تشخیص موضوع از طرف کارشناسان دانا، هیچکس نمی تواند رای خود را بر دیگری تحمیل کند و مجدداً آن روز را هم نیاورد»^{۴۳}، «اشکال بلکه نخطنه، برای رشد انسانها یک هدیه الهی است»^{۴۴}.

حاکمیت مردم: مفهوم حاکمیت با کلیه ابعاد و وجوه نوبتش، متعلق به دوره ای است که در اثر سیر تحول اجتماعی جوامع، نظام فئودالیته فرو می باشد و قدرت فئودال از شکل پراکنده و پخش شده آن در شبکه پیچیده ای از روابط سیاسی، به سوی تمرکز و تجلی در حکومت مرکزی حرکت می کند. حاکمیت عبارت از قدرت برتر فرماندهی، یا امکان اعمال اراده ای فوق اراده های دیگر است. انواع صور حاکمیت در طول تاریخ مغرب زمین بدین قرار است:

● نظریه حاکمیت مطلق:

این گونه حاکمیت به معنای قدرت و سیطره شخص سلطان بود، یعنی به موجب حقوق ازلی، کلیه نیروهای دولت، کشور را در اختیار داشت و اراده های داخلی و خارجی نمی توانست در برابر اراده او مقاومت کند. نظریه حاکمیت مطلق سرانجام منجر به مطلق گرایی در حکومت و پذیرش رژیمهای استبدادی و خودکامه اقتدارگرا می گردید. لویی پانزدهم پادشاه فرانسه در سال ۱۷۷۰ در بیانیه ای چنین اعلام کرد:

«اقتداری که پادشاهان دارند، به نمایندگی از سوی مشیت باری تعالی است. سرچشمه قدرت، خداست نه مردم. پس پادشاهان، تنها در برابر خداوند مسئول قدرتی هستند که به آنها عطا کرده است.»

● نظریه حاکمیت مردم:

حکومت مردم بر مردم وقتی صورت واقعیته به خود می گیرد که حاکمیت از ریشه و سرچشمه متعلق به مردم باشد. در این سیاق فکری، با تکیه بر اصل دموکراسی مطلق، توده های شهروندان به مثابه سرچشمه و مرکز قدرت شناخته شده اند. مردم عبارت است از جمع افراد تشکیل دهنده جامعه، هر یک از شهروندان دارای حق اساسی مشارکت برای صورت بندی اراده حاکم است. حاکم یعنی حاصل جمع افرادی که هیأت اجتماع را تشکیل می دهند.

● نظریه حاکمیت ملی:

حاکمیت که عبارت از مجموع قدرتهای دولت - کشور است، متعلق به کلیتی است به نام ملت. ملت، شخصیت، شخصیت حقوقی و متمایز از کسانی است که آن را تشکیل می دهند. اندیشه اولیه وضع کنندگان این نظریه، خلع پادشاه از قدرت مطلقه فرمانروایی و اعطای آن به ملت بود، تا موافق اصول قانون اساسی به وسیله دستگاههای حکومتی اعمال شود و سلطنت مشروطه و آزادمنش به جای سلطنت مطلق بنشینند. اینک به بررسی نظرات فقها درباره حاکمیت می پردازیم.

الف. حاکمیت مردم:

مرحوم مطهری از جمله کسانی است که معتقد به نظریه حاکمیت مردم است و می گوید: «از نظر روان شناسی مذهبی، یکی از موجبات عقیدت مذهبی، اینست که اولیاء مذهب میان مذهب و یک نیاز طبیعی، تضاد برقرار کنند، مخصوصاً هنگامی که آن نیاز در سطح افکار عمومی ظاهر شود. درست در مرحله ای که استبدادها و اختناقها در اروپا به اوج خود رسیده بود و مردم تشنه این اندیشه بودند که حق حاکمیت از آن مردم است، کلیسا یا طرفداران کلیسا و یا با اتکا به افکار کلیسا، این فکر عرضه شد که مردم در زمینه حکومت فقط تکلیف و وظیفه دارند نه حق، همین کافی بود که تشنگان آزادی و دموکراسی و حکومت را بر ضد کلیسا، بلکه بر ضد دین و خدا به طور کلی برانگیزد»^{۴۵}. «نوعی ارباب کلیسا و همچنین برخی فیلسوفان اروپایی نوعی تصنعی میان اعتقاد به خدا از یکطرف و طلب حقوق سیاسی و تثبیت حکومتهای استبدادی از طرف دیگر برقرار کردند. طبعاً نوعی ارتباط مثبت میان دموکراسی و حکومت مردم بر مردم و بی خدایی فرض شد.

چنین فرض شد که یا باید خدا را بپذیریم و حق حکومت را از طرف او تفویض شده به افراد معینی که هیچ نوع امتیاز روشن ندارند تلقی کنیم و یا خدا را نفی کنیم تا بتوانیم خود را ذی حق بدانیم»^{۴۶}. مرحوم مطهری بشدت با این نوع تفکر مخالف بودند و هرگز تصور نمی کردند که «حاکمیت ملت» با «حکومت دینی» تضادی داشته

باشد. از اینرو در نقد این گونه تفکرات می‌گفتند: «در این فلسفه‌ها مسئولیت در مقابل خداوند موجب سلب مسئولیت در مقابل مردم فرض شده است، مکلف بودن در برابر خداوند کافی دانسته شده است برای اینکه مردم هیچ حقی نداشته باشند، عدالت همان باشد که حکمران انجام می‌دهد و ظلم برای او مفهوم و معنی نداشته باشد... به عبارت دیگر، حق الله موجب سقوط حق الناس فرض شده است»^{۴۴}.

گفتیم که مرحوم مطهری از مدافعین نظریه «حاکمیت مردم» بودند، از اینرو برای رهبری جامعه اسلامی حقوق ویژه‌ای قائل نبودند. ایشان می‌گفتند: «همه سخن از خداست و حق و عدالت و تکلیف و وظیفه، اما نه به این شکل که خداوند به بعضی از افراد مردم فقط حق اعطاء فرموده است و آنها را تنها در برابر خود مسئول قرار داده است، و برخی دیگر را از حقوق محروم کرده آنان را در مقابل خودش و صاحبان حقوق، بی‌حد و نهایت مسئول قرار داده است و در نتیجه عدالت و ظلم میان حاکم و محکوم مفهوم ندارد»^{۴۵}، «امام و حکمران، امین و پاسبان حقوق مردم و مسئول در برابر آنهاست، از این دو - حکمران و مردم - اگر بناست یکی برای دیگری باشد، این حکمران است که برای توده محکوم است نه توده محکوم برای حکمران»^{۴۶}.

آقای صالحی نجف‌آبادی معتقدند علمایی که درباره ولایت فقیه بحث کرده‌اند «حاکمیت مردم» را فراموش کرده‌اند. برای اینکه گفته‌اند: «اصل اینست که هیچکس بر هیچکس ولایت ندارد. مگر کسی که خدا یا رسول یا ائمه^ع به او ولایت داده باشند»^{۴۷}. و «به این نکته توجه نکرده‌اند که برای این مستثنی شق دیگری نیز وجود دارد و

آن صورتی است که خود مردم طبق نیاز طبیعی به کسی که واجد شرایط است حاکمیت و ولایت بدهند این نکته از نظرشان دور مانده است که در اینجا نیز این شخص منتخب مردم حق حاکمیت بر مردم را دارد و این چیزی است که خود مردم به او داده و ملزم به اطاعت از او شده‌اند و شارع این حق حاکمیت را نفی نکرده بلکه چنانکه قبلاً گفتیم آنرا امضا کرده است و اصل پنجاه و ششم قانون اساسی نیز حق حاکمیت مردم را گوشزد کرده... پس مردم حق دارند فردی را که دارای شرایط زمامداری باشد به ولایت انتخاب کنند و به او حاکمیت بدهند»^{۴۸}.

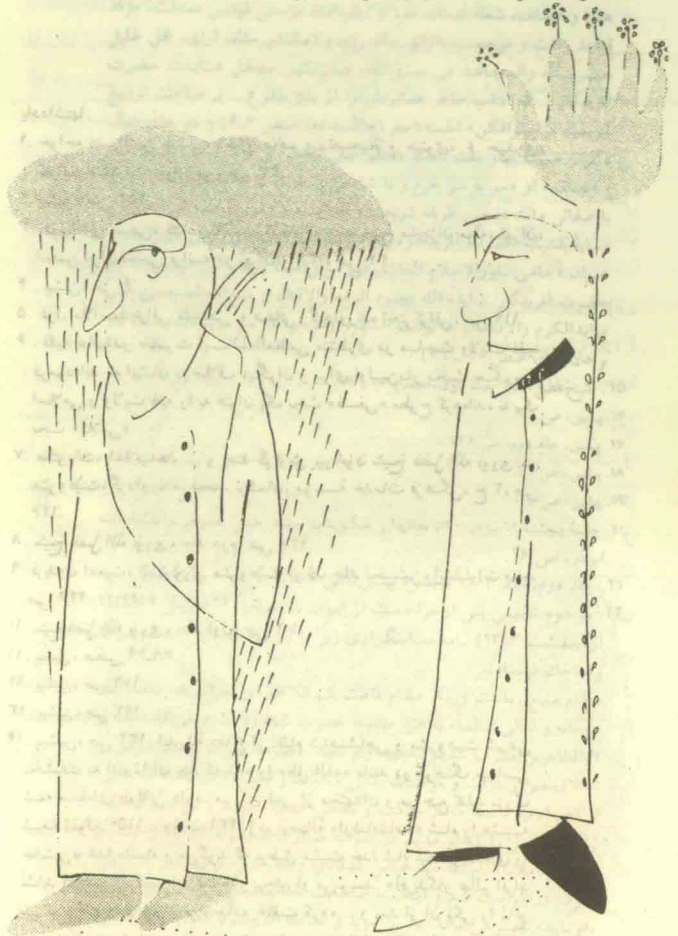
ب. نفی حاکمیت ملی:
بسیاری از بزرگان معتقدند که «حق حاکمیت ملی» با اندیشه دینی منافات دارد. این مسأله یکی از مباحث اساسی مجلس خبرگان اول را تشکیل داد.

فقیه عالیقدر حضرت آیت‌الله العظمی منتظری از جمله کسانی هستند که در خبرگان اول قانون اساسی این مشکل را مطرح ساختند. ایشان می‌فرمایند: «شما از یک طرف می‌گویید اصل ولایت امر و امامت است و از طرف دیگر می‌گویید حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش، حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش معنایش این است که ملت هر کس را خواست انتخاب می‌کند و این مربوط به ولایت فقیه نخواهد بود، اما این تعریفی که من کردم می‌گوییم که ملت احترام کامل به انتخاب فقیه می‌گذارد نه حاکمیت ملت به طور اطلاق، حاکمیت ملت غلط است بلکه ملت، فقیه را انتخاب می‌کند، یا ملت خبرگان را انتخاب می‌کند و خبرگان هم فقیه را انتخاب می‌کنند»^{۴۹}. ایشان حتی این مسأله را عنوان می‌کردند که ولی فقیه باید چند نفر را به عنوان رئیس‌جمهور معرفی نماید تا «ملت هم با کمال آزادی» به یکی از آنها رأی دهند، پس «آن کسی که رأی اکثریت آورد مورد تأیید فقیه هم هست، حکومتش هم حکومت شرعی و لازم‌الاجرا، اگر اینکار را نکنید حکومت، حکومت اسلامی نیست، جمهوری هست اما جمهوری اسلامی نیست»^{۵۰}، «اگر یک رئیس‌جمهور تمام ملت هم به او رأی بدهند ولی فقیه و مجتهد روی ریاست جمهوری او صحه نگذارند این برای بنده هیچ ضمانت اجرایی ندارد و از آن حکومت‌های جابرائله‌ای می‌شود که بر طبق آن عمل نخواهند کرد و آن تضادی که همیشه بین حکومت، ظلمیه و حکومت شرعی بوده برقرار خواهد بود»^{۵۱}.

بنابر نظر ایشان به دلیل اینکه «فرد اصلی مسئول و مکلف در حکومت اسلامی همان امام و حاکم است و قوای سه‌گانه با همه تشکیلات خود دست و بازوان وی محسوب می‌گردند»^{۵۲} پس ضرورتاً باید «انتخاب اعضای مجلس شوری به دست حاکم و به انتخاب وی باشد تا کسانی که بتوانند در عمل به وظایف رهبری، وی را یاری دهند انتخاب کنند»^{۵۳}.

البته ایشان می‌فرمایند «اگر امکان داشته باشد که انتخاب نمایندگان به مردم واگذار شود و قوه تشریعیه نشأت گرفته از اختیار و نظر مردم باشد... بهتر است و در عمق جان مردم بیشتر جای می‌گیرد»^{۵۴}.

حتی اگر این امر امکان‌پذیر هم باشد: «امام عادل اگر مشاهده کند که مردم آمادگی انتخاب نماینده را ندارند و یا اینکه از رشد و آگاهی سیاسی برای انتخاب افراد شایسته برخوردار نیستند، یا اینکه در معرض تهدید و تطمیع قرار می‌گیرند و بدین وسیله آراءشان را می‌خرند، در این صورت وی که علم و عدالت و مدیریتش محرز گردیده می‌تواند شخصاً نمایندگان را مشخص کند، مگر اینکه به هنگام



عقد امامت و بیعت با وی شرط شده باشد - البته اگر این شرط صحیح باشد - که انتخاب نمایندگان باید به دست مردم باشد نه به دست حاکم، و این نکته است شایان توجه... کلام آخر

هنوز هم کسانی از «الهی و مقدس بودن معرفت دینی» دم می‌زنند و به «تالی فاسد» چنین نظری وقوف ندارند، و نمی‌دانند که کمترین تالی فاسد این اندیشه «پارادوکسیکال» نمودن «کلام الهی» است، چرا که در معرفت دینی تناقض راه دارد.

از اینان باید پرسید فهم کدامیک از فقها الهی است؟ آنکه «نظام شاهنشاهی» را جانشین حقه ولی عصر عی می‌داند؟ یا آنکه به نفی آن فتوی می‌دهد؟

آنکه «قدرت متراکم و متمرکز» را فسادآور می‌داند و قائل به توزیع آن است؟ یا آنکه از «قدرت متراکم و متمرکز مطلقه» دفاع می‌کند؟

آنکه آزادی را نفی می‌کند و معتقد است که کلیه انبیا برای مبارزه با آزادی آمده‌اند؟ یا آنکه آزادی را گوهر انسانیت می‌داند؟

آنکه «حاکمیت مردم» را حق طبیعی و الهی‌شان می‌داند؟ یا آنکه «حاکمیت مردم» را مخالف حاکمیت الهی و دستاورد غربیان می‌داند؟

اگر همه این فهمها الهی باشد - چنانکه معتقدان به الهی بودن معرفت دینی می‌گویند - در این صورت کلام الهی نعوذبالله معرفتی متناقض خواهد بود.

و اگر همه آنها را الهی ندانیم آنوقت باید پرسید که معیار الهی بودن یکطرف و بشری بودن طرف مقابل چیست؟ تذکر این نکته ضروری است که هر حکمی در اینجا صادر کنیم به آن سه مقوله ختم نمی‌شود و به «مشروعیت قدرت سیاسی»، «حقوق بشر»، «ولایت و وکالت»، «تفسیر اکثری و اقلی»، «فهم ایدئولوژیک و غیرایدئولوژیک از دین»، «آزمون‌پذیر و یا آزمون‌ناپذیر دانستن معرفت دینی»، «معیار حکومت و جامعه دینی» و... کثیری از دیگر مقولات اساسی هم تسری خواهد کرد.

«پیش فرض دین شناسانه» مرحوم مطهری در خصوص «عامل عقب‌گرد مذهبی» را از سر تعمق بکاوم و بنگریم که این اصل چگونه در کلیه کاوشهای وی به عنوان یک معیار عمل کرده است و او را تا کجاها برده است. ایشان می‌فرمایند: «از نظر روانشناسی مذهبی، یکی از موجبات عقب‌گرد مذهبی، این است که اولیای مذهب میان مذهب و یک نیاز طبیعی، تضاد برقرار کنند، مخصوصاً هنگامی که آن نیاز در سطح افکار عمومی ظاهر شود.» پرواضح است که از نظر مطهری نباید اجازه داد چنین وضعی رخ دهد، و در صورت بروز نباید مخالف آن نیاز طبیعی عمل کرد.

حال از طرفداران «الهی بودن معرفت دینی» باید پرسید که معیار مرحوم مطهری الهی است یا بشری؟ مقبول همه مؤمنان و دین‌شناسان است و یا بعضی از آنها؟

نکته جالبتر اینکه بعضی از علما، گفته‌اند که: «حقیقت علم فقه این است که علم خاص و احکام شرعیه فرعی جهت هدایت بشر است بسوی سعادت و این علم، علم الهی است که برخلاف علوم دیگر از مخترعات خداست. در این علم حتی فرشتگان و انبیا هم دخالت ندارند و این برنامه زندگی بشر مستقیماً توسط خداوند تنظیم و توسط جبرئیل به انبیا، و توسط ایشان به‌انضمام منتقل شده و الان در اختیار حضرت صاحب‌الزمان قرار دارد.»

در این سخنان، متأسفانه توجه نشده است که سخن معتقدان به بشری بودن فهم دینی، دقیقاً ناظر به چه امری است. سخن این منتقدان به یک توتولوژی می‌ماند که می‌گوید «کلام خداوند (یعنی کلام الهی) کلام الهی است.» این توتولوژی با آنکه قابل رد نیست اما مفاد مفیدی ندارد و اطلاع اضافه‌ای به مخاطب نمی‌دهد. حال آنکه مدعی می‌گوید همین کلام الهی - که بنا به اعتقاد مسلمانان در الهی بودنش تردیدی روا نیست - بالاخره می‌باید از جانب بشر شنیده و خوانده و فهمیده شود و همین که قرار شد شنیده و خوانده و فهمیده شود، ناگزیر از معبر ذهن انسان - با همه ملازمات ساخت ادراکی و سوابق ادراکی آن - می‌گذرد، و چون چنین است و کلام خداوند نهایتاً توسط بشر فهم می‌شود (یعنی به واسطه ذهن بشری ادراک می‌شود) پس معرفت حاصل، گرچه منشأ صدورش خداوند است، اما لوازم و احکام بشری دارد.

گذشته از این، یک نکته روان‌شناسانه در این سخنان وجود دارد که بسیار قابل تأمل است. مخالفان، در مقابل این نظریه که معرفت دینی (و من جمله فقه) را معرفتی بشری و لذا غیرمقدس، در تغییر و تحول، مرکب از آرای صادق و کاذب و... می‌داند، برای اینککه معرفت دینی (و فقه) را از لوازم معارف بشری نجات دهند، آنرا الهی دانسته حتی مدعی شده و گفته‌اند که فقه، عین کلام حضرت حق است، و توجه نکرده‌اند که اگر معرفت بشری را دارای اوصافی فرضاً نامطلوب، نامبارک و نامقبول بدانیم، با ادعای الهی بودن علوم اسلامی، آن آثار، و اوصاف نامطلوب را به کلام حضرت باری سرایت داده‌ایم و برای «مقدس کردن سخن خود» امر مقدس را از قداست خواهیم انداخت.

بادهاشتها
۱. خواجه نصیرالدین طوسی، اخلاق ناصری، تصحیح م. مینوی، ع. حیدری، تهران، انتشارات خوارزمی، ص ۴۳.
۲. پیشین، ص ۲۵۳.
۳. عزیزالدین نسیمی، کتاب الانسان الکامل، به تصحیح ماریژان موله، تهران، انجمن ایران‌شناسی قرآنیه در تهران، ۱۳۲۶، ص ۳۴.
۴. پیشین، ص ۶.
۵. غزل ملااحمد نراقی متخلص به صفاتی، گردآورنده اختر نراقی، ص ۱۱۹.
۶. فقیه عالیقدر حضرت آیت‌الله‌العظمی منتظری در مباحث ولایت فقیه فرموده‌اند که ایشان برخلاف دیگران و برای اولین‌بار بحث حکومت اسلامی و ولایت فقیه را به عنوان یک بحث «فلسفی» مطرح کرده‌اند، نه یک بحث «کلامی».

۷. مکتوبات، اعلامیه‌ها... و چند گزارش پیام‌آور شیخ فضل‌الله نوری در مشروطیت، گردآورنده: محمد ترکمان، مؤسسه خدمات فرهنگی، ج ۲، ص ۱۴۶.
۸. شیخ فضل‌الله نوری، جلد دوم، ص ۱۴۷.
۹. فریدون آدمیت، ایدئولوژی مشروطیت ایران، جلد نخستین، انتشارات پیام، ص ۲۴۶.
۱۰. شیخ فضل‌الله نوری، جلد اول، ص ۱۰۲.
۱۱. پیشین، صص ۶۸-۶۹.
۱۲. پیشین، ص ۱۷۱.
۱۳. پیشین، ص ۱۲۲.
۱۴. پیشین، ص ۱۳۲. اندیشه دفاع از نظام شاهنشاهی و مشروعیت شرعی بخشدین به آن، تا آن حد که شاه را «ظل‌الله» داند در فرهنگ سیاسی شیعه سابقه‌ای طولانی دارد. میرزای قمی از مجتهدان و مراجع تقلید بزرگ شیعه [تولد ۱۱۵۰ - وفات ۱۲۳۱] در رساله «ارشادنامه» شاه را «شبهه جانشین» خدا دانسته و می‌گوید که برطبق مشیت خدا شاه شده و بنده‌ای را نشاید که «سر از کتف اطاعت» او بپسند. او می‌نویسد: «آفریدگار عالم افراد بی نوع آدم را قاطباً از تر و ماده خلقت کرده... و بعد از آن یکی را تاج سروری بر سر نهاده و در روی زمین شبهه به جانشین از برای خود قرار داده او را مالک رقاب سایر بندگان کرده و بر تخت «آتیاه [م] ملک‌اعظیما»

عقد امامت و بیعت با وی شرط شده باشد - البته اگر این شرط صحیح باشد - که انتخاب نمایندگان باید به دست مردم باشد نه به دست حاکم، و این نکته است شایان توجه... کلام آخر

هنوز هم کسانی از «الهی و مقدس بودن معرفت دینی» دم می‌زنند و به «تالی فاسد» چنین نظری وقوف ندارند، و نمی‌دانند که کمترین تالی فاسد این اندیشه «پارادوکسیکال» نمودن «کلام الهی» است، چرا که در معرفت دینی تناقض راه دارد.

از اینان باید پرسید فهم کدامیک از فقها الهی است؟ آنکه «نظام شاهنشاهی» را جانشین حقه ولی عصر عی می‌داند؟ یا آنکه به نفی آن فتوی می‌دهد؟

آنکه «قدرت متراکم و متمرکز» را فسادآور می‌داند و قائل به توزیع آن است؟ یا آنکه از «قدرت متراکم و متمرکز مطلقه» دفاع می‌کند؟

آنکه آزادی را نفی می‌کند و معتقد است که کلیه انبیا برای مبارزه با آزادی آمده‌اند؟ یا آنکه آزادی را گوهر انسانیت می‌داند؟

آنکه «حاکمیت مردم» را حق طبیعی و الهی‌شان می‌داند؟ یا آنکه «حاکمیت مردم» را مخالف حاکمیت الهی و دستاورد غربیان می‌داند؟

اگر همه این فهمها الهی باشد - چنانکه معتقدان به الهی بودن معرفت دینی می‌گویند - در این صورت کلام الهی نعوذبالله معرفتی متناقض خواهد بود.

و اگر همه آنها را الهی ندانیم آنوقت باید پرسید که معیار الهی بودن یکطرف و بشری بودن طرف مقابل چیست؟ تذکر این نکته ضروری است که هر حکمی در اینجا صادر کنیم به آن سه مقوله ختم نمی‌شود و به «مشروعیت قدرت سیاسی»، «حقوق بشر»، «ولایت و وکالت»، «تفسیر اکثری و اقلی»، «فهم ایدئولوژیک و غیرایدئولوژیک از دین»، «آزمون‌پذیر و یا آزمون‌ناپذیر دانستن معرفت دینی»، «معیار حکومت و جامعه دینی» و... کثیری از دیگر مقولات اساسی هم تسری خواهد کرد.

«پیش فرض دین شناسانه» مرحوم مطهری در خصوص «عامل عقب‌گرد مذهبی» را از سر تعمق بکاوم و بنگریم که این اصل چگونه در کلیه کاوشهای وی به عنوان یک معیار عمل کرده است و او را تا کجاها برده است. ایشان می‌فرمایند: «از نظر روانشناسی مذهبی، یکی از موجبات عقب‌گرد مذهبی، این است که اولیای مذهب میان مذهب و یک نیاز طبیعی، تضاد برقرار کنند، مخصوصاً هنگامی که آن نیاز در سطح افکار عمومی ظاهر شود.» پرواضح است که از نظر مطهری نباید اجازه داد چنین وضعی رخ دهد، و در صورت بروز نباید مخالف آن نیاز طبیعی عمل کرد.

حال از طرفداران «الهی بودن معرفت دینی» باید پرسید که معیار مرحوم مطهری الهی است یا بشری؟ مقبول همه مؤمنان و دین‌شناسان است و یا بعضی از آنها؟

نکته جالبتر اینکه بعضی از علما، گفته‌اند که: «حقیقت علم فقه این است که علم خاص و احکام شرعیه فرعی جهت هدایت بشر است بسوی سعادت و این علم، علم الهی است که برخلاف علوم دیگر از مخترعات خداست. در این علم حتی فرشتگان و انبیا هم دخالت ندارند و این برنامه زندگی بشر مستقیماً توسط خداوند تنظیم و توسط جبرئیل به انبیا، و توسط ایشان به‌انضمام منتقل شده و الان در اختیار حضرت صاحب‌الزمان قرار دارد.»

زندگی و سوانح امام داماد

[و به آنها سلطنتی بزرگ دادیم، سوره نسا، آیه ۵۴] نشانده دیگری را ریسمان مذلت و خواری در گردن نهاده و بنده سایر پندگان کرده و در شأن او «عبداً مملوکیاً لا یقدر علی شیئی» [بنده مملوکی که قادر بر هیچ نیست، سوره نحل، آیه ۱۷۵] خوانده. نه این را شاید که با این مهانت [خواری] سر از کند اطاعت پیچید و زبان به ناشکری دراز کند و نه آن را سزد که در مقام کفران نعمت تمدی و ظلمی به اسیران زبردست خود کند» (حسین قاضی طباطبائی، «ارشادنامه میزای قمی» نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، ج ۲۰، ص ۳۷۷).

«اصل مرتبه شاهی به تقدیر الهی باشد و از این لازم نمی آید که هر فعلی از پادشاه سرزند باید به تقدیر لازم و حکم جازم الهی باشد، بلکه بعضی را سبب استحقاق و قابلیت مرتبه شاهی برگزیده و درجات دنیا و آخرت را در آن‌ها جمع کرده و بعضی را به سبب سو، سیرت و خیریت نیت خود واگذاشته و جهت اتمام حجت او را امتحان کرده، پس آن مستدرج [یعنی بنده ناسپاس و گناهکاری که خدا نعمتی بدو دهد تا در غفلت فرورود و استغفار نکند] خواهد بود، و از مکلف بودن بیرون نیست. پس بر او لازم است که در این حال تکلیف خود را بیجا آورد و مراقب احوال پندگان و سرپرستی عیال خداوند رحمان که به او سپرده بشود و هرگاه کوتاهی کند مؤاخذ خواهد بود».

«حق تعالی چنانکه پادشاهان را از برای محافظت دنیای مردان و خواست ایشان از شر مفسدان قرار داده پس علما و غیر علما به آنها محتاجند، همچنین علما را هم از برای محافظت دین مردم و اصلاح دنیای ایشان در رفع دعوی و مفسدات و اجحاف و تعدی و تجاوز از راه حق که باعث هلاکت دنیا و آخرت می باشد قرار داده و در سلوک این مسلک دریافتن طریقه حقه پادشاه و غیر پادشاه به آنها محتاجند. پس چنانکه این فرقه... را از درگاه عدلت و خواست آن زمره عالیشان مجال گزیر نیست، همچنین آن طبقه رفیع مکان را از التفات به این قوم گنمان و نشان و مداوا جستن از انعام ایشان راه برهیز نه» (پیشین، صص ۳۸۰، ۳۸۲).

از طرف دیگر فقیه پهلوانه مرحوم ملا احمد نراقی (۱۲۴۵ - ۱۱۸۵) یا وازهایی سخت مبالغه آمیز تحت‌العملی شاه قاجار را ستایش می کند. وی می گوید:

«... بانی مبانی دین مبین و مروج شریعت سید المرسلین... نسیم گلستان عدل و انصاف، شعله نستان جور و اعتساف، مؤسس قوانین عدلت، مؤکد قواعد رأفت و مرحمت، دارای نیک رای و اسکندر ملک آرای، ظل ظلیل حضرت اله و المجاهد فی سبیل الله، صدر نشین محفل عنایات حضرت آفریدگار... که آفتاب خاطر همایش را از بدو طلوع... بر ساخت ترویج شریعت غرابت افکن» است. (مراجعه السعاده، صص ۲۰۶) و در جای دیگر «گلزار همیشه بهار ملت احمد مختار صلی الله علیه و آله را «از نیاری عدل و انصاف» او «سر به سر خرم و با شادایی و طراوات توام» می بیند، و از او با صفاتی مانند «محبی طریقه شریعت و هدایت» و «مروج کلمه الله العلیا» و «سایه بلندیای حضرت آفریدگار» یاد می کند. سرانجام از عباس میرزا هم به عنوان «حامی نفور الاسلام الغازی فی سبیل العله البیضا... مؤید به تائید حضرت آفریدگار... ایده الله بجنود الرقه والاقبال و متع الله المسلمین علی موابد الکرم والافضال ما نوات الشهور والاحوال» نام می برد (سیف الایمان و هادئ العله، صص ۴۰ - ۳۹).

۱۵. شیخ فضل الله، جلد اول، صص ۷۲ - ۷۳.
۱۶. پیشین، ص ۱۱۲.
۱۷. پیشین، جلد دوم، ص ۱۴۸.
۱۸. پیشین، ص ۱۱۲.
۱۹. پیشین، ص ۱۲۶.
۲۰. جلد پنجم، ۱۲ میزان ۱۳۰۱، نطقها و مکوبات سید حسن همدوس، انتشارات ابودر، ص ۹۶.

۲۱. جلد دوم، اسد ۱۳۰۳ مجلس، پیشین، ص ۱۸۳.

۲۲. مرحوم تائینی پس از مراجعت از ایران به عراق (۲۲ آوریل ۱۹۲۴/۱۲ اردیبهشت ۱۳۰۳) نامه سیاسیگزارای زیر را توسط سردار رفعت، برای رضاخان فرستاد:

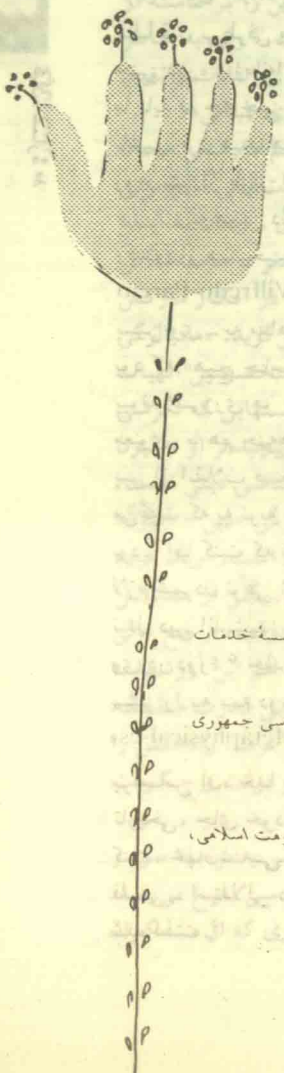
«مقام منبع ریاست وزرا، عظام دامت شوکه: در این موقع که بحمدالله سبحانه و تعالی سالما» به عتبه مقدسه حضرت شاه ولایت صلی الله علیه و آله الظاهرین مشرف شدیم دعای دوام تائید حضرت اشرف دامت شوکه در اعتلای دین و دولت و موجبات تعالی مملکت و ملت را در تحت قبه منوره از اهم ادعیه دانسته کاملاً مراقبت و محض کمال میمنت و تبرک یک قطعه نمثال مقدس را که از قدیم در خزانه مبارکه محفوظ است از جناب مستناب ملاذالانام آقا سید عباس کلیددار و روضه منوره برای حوز آن وجود اشرف درخواست شد و اینکه به صحابت جناب اجل اکرم سردار رفعت دام تائید تقدیم می نمایند بهترین تعویذ و حافظ آن وجود اشرف خواهد بود انشاءالله تعالی»

بحمدالله تعالی عنایات حضرت اشرف از ابتدا، پیشامد این مسافرت و مدت

اقامت در دارالایمان قم الی اکنون مستمر و هر کدام شایان کمال تشکر و استان، و سرآمد همه اعزاز جناب اجل اکرم سردار رفعت دام تائیداته الی ورود به این آستانه مبارکه و یقین است همچنانکه زحمات و خدمات و حسن مراقبتهای آنجناب اجل در پیشگاه اقدس شاه ولایت صلی الله و علیه و آله الطاهرین به اعلی درجه قبول انشاءالله فائز خواهد بود همینطور در نظر حضرت اشرف هم موقعی عظیم خواهد داشت و مشغول عنایات خاصه خواهد بود انشاءالله و باقتضا فرط اشتیاق و کمال امیدواری که دوره زمامداری حضرت اشرف دامت شوکه شرف عظیم تاریخی و ذکر جمیل ابدی در صفحات تاریخ به یادگار گذارد.» (مکی، تاریخ بیست ساله، جلد ۳، صص ۲۵ - ۲۴) یکسال بعد بیانیه مشترک تائینی و اصقهبانی در مطبوعات منتشر شد که در آن مخالفان دولت رضاخان را از دشمنان اسلام خوانده اند:

«بر کانه مسلمین مخفی نمائاد که هر کس بر علیه حکومت ایرانی قیام نماید مثل کسی می ماند که در روز بدر و خنین بر علیه پیغمبر خدا قیام نموده باشد و منزله او بمنزله کسانی است که خداوند تبارک و تعالی در کتاب مجید دوباره آنها فرموده است (می خواهی نور خدا را با دهان خود خاموش کند ولی خدای شمال نور خدا را به اکمال می رساند هر چند که مشرکین مخالف آن باشند) و جزا، مشرک در دنیا قتل است و در قیامت عذاب. بنابراین لازم است به آنها بلاغ شود که بر حوزه محمدی که ناشر علم رایت اسلامی است تعرض نمایند و هر کس که برخلاف این امر رفتار نماید از جمله کفاری که محو و اضمحلال این دین مبین را خواهان باشند خواهد بود و بر طبق احکام و دلایل قرآنی تکفیر آنها واجب می گردد.» (جیل العتین، ۲۷ اکتبر ۱۹۲۴، ۱۳۲۳).

۲۳. مجموعه ای از مکوبات، سخنرانیها و پیامهای آیت الله کاشانی، جلد ۴، گردآورنده محمد دهنوی، انتشارات چاپ پخش، ص ۲۸.
۲۴. پیشین، صص ۳۵ - ۳۴.
۲۵. روزنامه «رسالت»، ۲۰ خرداد ۱۳۷۱، ص ۱۱.
۲۶. علی گزینی به مادبگری، صص ۱۰۵ - ۱۰۴.
۲۷. در آمدی به فلسفه، دکتر میر عبدالحمین قیبزاده، انتشارات طهوری، صص ۹۱ - ۹۰.
۲۸. پیشین، ص ۹۱.
۲۹. فریدون آدیت، اندیشه ترقی و حکومت قانون در عصر میهنسالار، نامه ملاعلی کی به شاه، ص ۲۱.
۳۰. شیخ فضل الله نوری، جلد اول، ص ۵۹.
۳۱. پیشین، ص ۶۰.
۳۲. پیشین، ص ۶۵.
۳۳. پیشین، ص ۱۰۹.
۳۴. صحیفه نور، جلد ۶، ص ۳۳۳.
۳۵. پیشین، جلد ۶، ص ۲۱۶.
۳۶. پیشین، جلد ۶، ص ۲۱۰.
۳۷. پیشین، جلد ۶، ص ۱۳۵.
۳۸. پیشین، جلد ۲، ص ۸۸.
۳۹. پیشین، جلد ۴، ص ۲۴۴.
۴۰. پیشین، جلد ۳، ص ۱۷۸.
۴۱. پیشین، جلد ۷، ص ۱۲۰.
۴۲. پیشین، جلد ۶، ص ۱۲۱.
۴۳. پیشین، جلد ۴، ص ۱۹۹.
۴۴. پیشین، جلد ۲۱، ص ۲۱.
۴۵. پیشین، جلد ۲۱، ص ۲۱.
۴۶. پیشین، جلد ۲۰، ص ۱۷۰.
۴۷. سیری در نهج البلاغه، ص ۱۲۰.
۴۸. پیشین، ص ۱۱۹.
۴۹. پیشین، صص ۱۲۴ - ۱۲۳.
۵۰. پیشین، ص ۱۱۰.
۵۱. پیشین، ص ۱۲۹.
۵۲. ولایت فقیه، حکومت صالحان، صالحی نجف آبادی، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ص ۲۰۰.
۵۳. پیشین، صص ۲۰۱ - ۲۰۰.
۵۴. صورت مشروح مذاکرات مجلس، بررسی نهایی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، جلد ۲، صص ۱۰۶۷ - ۱۰۶۶.
۵۵. پیشین، ص ۱۱۸۳.
۵۶. پیشین، ص ۱۱۸۲.
۵۷. حضرت آیت الله العظمی منتظری، مبانی فقهی حکومت اسلامی، جلد سوم، ترجمه محمود صلواتی، نشر فکرة، ص ۱۲۳.
۵۹. پیشین، ص ۱۲۴.
۶۱. حضرت آیت الله مشکین، روزنامه «کهان»، شنبه ۳ بهمن ۱۳۷۱.



داوریهای جامعه‌شناسی در دین

مقصود فراستخواه

اما چون برای دین و اعتقاد نقش زیست - اجتماعی قائل شد به جای خدا، انسانیت را وجود اکبر - Grand-Etre اعلام کرد که از نظر او حقیقتی یگانه، متعالی و برتر است و از گذشته تا حال و آینده امتداد دارد و موضوع ستایش می‌باشد.^۶ بعدها کنت، این موضوع را واقعاً تبدیل به یک کیش و آیین کرد که تعلیمات و دستورهای مذهبی، ایام متبرکه، شعائر، سمبلها و روحانیاتی داشت.^۷ در نوشته‌های سده بیستم نیز از وجود پیروان و هواخواهان دین او در پاره‌ای از نقاط اروپا و آمریکا سخن رفته است.^۸ پاره‌تو، جامعه‌شناسی کنت را با تعالیم بوسونه (واعظ و استفت مشهور فرانسوی) مقایسه می‌کند و می‌گوید: «این دو گرچه دو دین متفاوت را مطرح کرده‌اند اما به هر روی کار هر دو مابینی مذهبی دارد»^۹ (کنت از بوسونه متأثر بود)^{۱۰}

کنت از دو جهت به زیست‌شناسی دینی انسان گراییده: نخست بدین لحاظ که در کسوت یک جامعه‌شناس، برای کیش و اعتقاد، در زندگی اجتماعی، نقش و کاربردی حیاتی قائل شده است: (هر دینی که اندیشه و انگیزهٔ آحاد جامعه را از خودخواهیهای فردی به انسان دوستی و نوع‌پروری معطوف کند و منادی ارزش و کرامت آدمی و استعدادهای والای او باشد و خدمت به خلق، فداکاری در راه بشر، عشق و مهر به انسانیت را بخواهد) هر چند از نظر باتومور T.B. Bottomore نیاز مردمان به دین که کنت بدان رسید با دوس فلسفهٔ تحصلی او چندان هماهنگ نمی‌نمود.^{۱۱} دو دیگر از این جهت که او، مقولات دینی را نیای بزرگ همهٔ مقولات و مفاهیم فلسفی و علمی بعدی دانسته است؛ پیشینهٔ دانش و معرفت کنونی، روزی در اعتقاد کهن به فیش‌ها برمی‌گردد که بشر در اشیایی مقدس، نیرویی اسرارآمیز احساس می‌کرد و می‌کوشید با برخی رفتارهای مذهبی مثل نیایش و آداب و رسوم و مراسم، از نیروهای آنها بهره‌مند شود همان گونه که امروز سعی دارد به مثل از انرژی هسته‌ای استفاده کند.

بعدها مردم‌شناسان انگلیسی چون جان لوباک Lubbock (ف ۱۹۱۴)، ادوارد تیلور Tylor (ف ۱۹۱۷) و سر جیمز فریزر Frazer (ف ۱۹۴۱) و جامعه‌شناسانی نظیر امیل دورکیم و دیگران، دامنهٔ مطالعات و تحقیقات را هر چه بیشتر گسترده کردند. گاهی از این پژوهشها، چنین نتیجه گرفته می‌شود که پیشینه‌های علوم و معارف و جهان‌شناسیهای کنونی بشر، هنر، ادبیات، فلسفه، عرفان و اندیشه‌های اخلاقی و حقوقی، همه و همه، به گونه‌ای به اعتقادات و مراسم دینی کهن برمی‌گردد. دین جان «Animism» نخستین فرضیات جهان‌شناختی را به انسان عرضه می‌دارد. اعتقاد به اینکه پدیده‌های طبیعت، جان و احساسی دارند بدویان را تشویق می‌کند که به بررسی طبیعت بپردازند و اعتقاد به اینکه آنان می‌توانند با اوراد و اذکار و رفتارهای خود، واکنش پدیده‌ها را برانگیخته و نتیجهٔ عملی بگیرند، در توسعهٔ اولین مهارت‌های علمی و فنون و علوم مانند پزشکی مؤثر بوده است.^{۱۲} توجه ادیان ابتدایی به خاصیت‌های باطنی اشیا، از تیاکان کیمیا، شیمی، بیوشیمی و فیزیک کوانتومی و جست و جوی نیروهای موجود در دل پدیده‌هاست. نسب فیزیک امروز به نجومی برمی‌گردد که در بابل با انگیزه‌های مذهبی توجه به آسمان، تحریک و پشتیبانی می‌شد. همان گونه که جد اعلائی تشریح کنونی، مراسمی بود که طی آن شکم گوسفند قربانی را در مراسم دینی می‌شکافتند و در جگر آن

از نقطه نظر مردم‌شناسی و جامعه‌شناختی، دین یک واقعیت تاریخی - اجتماعی، و نهادی چونان دیگر نهادها مثل دولت، مؤسسات اقتصادی، خانواده و دانشگاه است. برخی از مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان برای آن، وضع و کاربرد زیست - اجتماعی قائل گردیده و بایسته یا سودمندش دانسته‌اند؛ پاره‌ای، آسیب‌شناسانه نقادی کرده‌اند و بعضی رویکردی دوسویه از خود نشان داده‌اند. این نوشته گزارشی گونهٔ مختصری است از موضع اندیشندگان برجستهٔ جامعه‌شناسی، نسبت به حالت اجتماعی زیست‌مند یا آسیناک دینی.^{۱۳} معلوم است که داوریهای جامعه‌شناسان در دین، همواره در محدودهٔ دانش جامعه‌شناسی و منضبط به روشهای خاص آن نیست، بلکه پیش‌فرضها و نگرشهای فلسفی، انگیزه‌ها و روحیات شخصی، سوابق خانوادگی و تربیتی، و محیط و مقتضیات اجتماعی آنها نیز تا مغز داوریشان نفوذ می‌کند و ما تنها با مسافحه می‌گوییم: داوریهای جامعه‌شناختی در دین.

۱. درفش جامعه‌شناسی به عنوان یک دانش تجربی - دهم‌جری نخستین سدهٔ ۱۹ میلادی - در فرانسه، به روزگار سن سیمون Saint - Simon (۱۷۶۰ - ۱۸۲۵) و اگوست کنت Auguste-Conte (۱۷۹۸ - ۱۸۵۷) برافراشته شده است. تا آنجا که به دین مربوط می‌شود، در تاریخ اندیشه غرب، قرن هفده، در مجموع قرن اعتقاد دیوار به دیوار شک و تردید؛ قرن هجده روی هم رفته قرن رد و ستیز و انکار؛ و قرن نوزده غالباً قرن بی‌طرفی و ابزارانگاری بوده است و دانش جامعه‌شناسی در چنین دوره و زمانه‌ای سر برآورد و از این رو گفت: «من نمی‌دانم که ما باید به چه چیز معتقد باشیم ولی می‌دانم که باید اعتقاد داشته باشیم. قرن هجدهم کاری جز انکار انجام نداده است در حالی که روح بشر از طریق اعتقاداتش زنده است...»^{۱۴}

به همین دلیل سن سیمون به استقبال «نواندیشی مسیحی» رفت، از مسیحیت نوین سخن گفت و به تعبیر ویلفردوپاره‌تو Vilfredo-Pareto (۱۸۴۸ - ۱۹۳۰) - جامعه‌شناس هموطن دو نسل پسین وی - به مفاهیم اخلاقی و مذهبی، نمایی علمی داد. او بر آن بود که «هیچ جامعه‌ای بدون عقاید مشترک وجود ندارد و اخلاق پیوند ضروری هر جامعه است... اقتصاد، حیات اخلاقی و حیات معنوی، با هم جنبه‌های فعالیت جمعی مردمان هستند.»^{۱۵} سن سیمون پس از انقلاب صنعتی و دورهٔ بحران، از لزوم دورهٔ ارگانیکی سخن می‌گفت که به نوبهٔ خود، نیازمند آیین و پشتوانه‌ای اخلاقی - معنوی بود.^{۱۶} اما کنت که شاگرد سن سیمون، و هم در پوزیتیویسم و هم در لازم شمردن نوعی اعتقادات، متأثر از او بود، به جای تجدید دین، به تبدیل دین اندیشید: «دین بشریت = Religion of humanity». زیرا وی در دورهٔ ۶ جلدی دروس فلسفهٔ تحصلی (۳۰ - ۱۸۴۲)، تاریخ فکر بشر را به سه دورهٔ الهی «Theological - estate»، فلسفی «Metaphysical-es» و تجربی «Positive-es» تقسیم کرد که براساس آن، خدا مقوله‌ای برای تبیین پدیده‌ها بود و در فرآیند تاریخی، جای خود را به مقولهٔ علم تجربی داده است. بنابراین از نظر کنت، جهان‌شناسی علمی - تجربی کنونی، جانشین جهان‌شناسیهای فلسفی - استدلالی دیروز، و جهان‌شناسیهای اساطیری و الهی پربروز شده است.^{۱۷}

تأمل می‌کردند. آداب و رسوم و شعائر کهن دینی، در شکل‌گیری هنر، موسیقی، رقص، نمایش، تئاتر، نقاشی و ادبیات نقش داشته‌اند. تابوهای ادیان ابتدایی، نخستین اعتبارات اخلاقی و حقوقی و مدنی بشر را منعکس می‌سازد. حتی مفاهیم زمان و مکان، به گونه‌ای مدیون آیینهای باستانی است و بسیاری از نامهای گیاهان و حیوانات و نشانها و شعارهای کنونی، ریشه در ادیان ابتدایی دارد.^۳

لازم به ذکر است جامعه‌شناسانی چون بارنز H.E. Barnes و بکر H. Becker بر آنند که امثال فریزر و تایلور درباره نقش و اهمیت و تأثیر معتقدات دینی اقوام نانوینس در امور اقتصادی، سیاسی، حقوقی و اندیشه آنها، به مبالغه گراییده‌اند. آنان می‌گویند در این تأثیر، فی‌الجمله، سخنی نیست ولی محققان مزبور، زیاد بزرگنمایی کرده‌اند «مبالغه آنها زاده این است که مفهوم مقدس «Sacred» را درست دریافته و آن را با مفهوم فوق طبیعی «Super natural» که یکی از عناصر مهم دین است برابر گرفته‌اند» «آنان همچنین می‌گویند گاهی نویسندگانی نیز که انگیزه تبلیغ مسیحیت داشتند، این گونه مسائل را آب و تاب داده‌اند.» به هر روی، از نظر کنت، علم تجربی کنونی، پیشینه فلسفی و الهیاتی دارد و روزی مذهب بود که کنجکاوهای جهان‌شناختی ذهن بشر را پاسخ می‌گفت و بتدریج او را برای بلوغ علمی آماده می‌کرد.

۲. جامعه‌شناسی در مرحله دوم تصور خویش [نیمه قرن نوزدهم] به تجربه مارکسیسم می‌رسد که از کارل مارکس (۱۸۱۷ - ۱۸۸۳) شهرت و شیوع یافته است. وی با طرح قضیه «دین آه ستمدیدگان و افیون توده‌هاست» به عنوان یک جامعه‌شناس آلمانی، به آسیب‌شناسی دینی انسان همت گمارده است. مارکس، نظم موجود سرمایه‌داری در

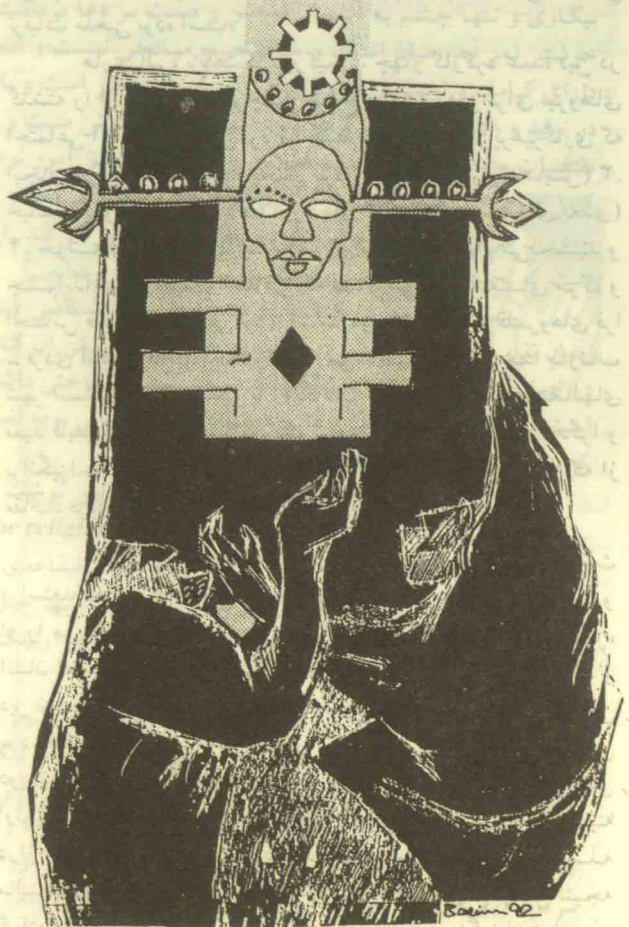
جامعه را آکنده از تباهی و تناقض یافت و به دگرگونی اندیشید و چون هم کلیسا و هم دولت را مکانیسمهای حفظ نظم حاکم طبقاتی روزگار خویش دید، در هر دو به آسیب‌شناسی و نقادی بدبینانه‌ای پرداخت. به قول روژه گارودی، خرده‌گیریهایی ریشه‌ای مارکس از کلیسا، خدمت بزرگی به ایمان اصیل مسیحی کرد.^۴ همان گونه که باید گفت، سرمایه‌داری را هم لختی بر سر عقل آورد [این تعبیر را از زنده‌یاد شریعتی وام گرفتیم].^۵

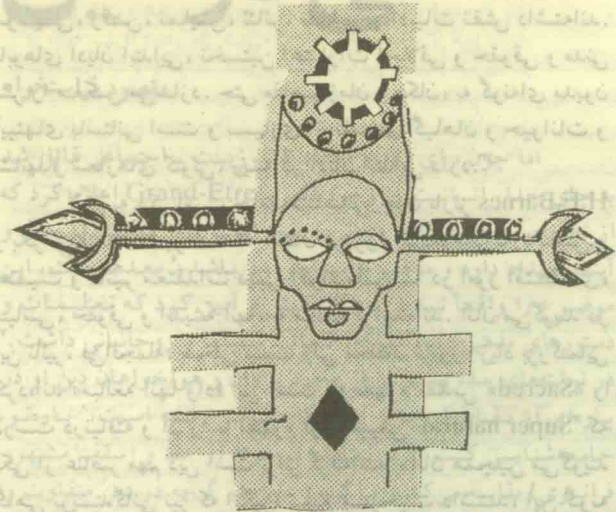
باید گفت آنچه مارکس نفی می‌کرد، وضع موجود «Status-guo» زندگی اجتماعی مردمان در روزگار خویش بود با همه بنیادها و پدیدارهایش. اریک فروم نقل می‌کند که «آنچه مارکس با آن می‌جنگید نه خدا، بلکه بتها بودند».^۶ «او از آن رو بر مذهب خروشید که با انسان بیگانه شده بود و نیازهای راستین او را سیراب نمی‌کرد. ستیز وی با خدا، در واقع پرخاشی است بر بتی که نام خدا گرفته است. در رساله‌ای که به جوانی نگاشته، چنین گفته: نه آنان که خدایان عوام را تکفیر می‌کنند بی‌خدایند بلکه کسانی بی‌خدایند که پندارهای عوام را به خدا نسبت می‌دهند.»^۷ کارل کائوتسکی نیز بر آن است که «بی‌شک مسیحیت در آغاز جنبشی از طبقات فرودست گوناگون بود... [اما سپس]... کلیسای مسیحیت به سازمانی استیلاجو تبدیل شده است...»^۸

در مضمون آسیب‌شناسی دینی مارکسیستی، توجه به نقش اجتماعی نیرومند دین و اعتقاد، نهفته است و طرفه اینکه کار مارکس، بی‌شبهت با آنچه از آگوست کنت گفتیم نبود. کنت دین را کهنه و «تاریخ گذشته» دانست اما به دلیل اعتقاد به جایگاه عمیق کیش و آیین در زندگی اجتماعی، مجبور شد برای تثبیت نظم اجتماعی، بدلی برای آن پیدا کند: «دین انسانیت». مارکس نیز دین را برخاسته از ترس و اضطراب و امری ارتجاعی و توهمی یافت، ولی به خاطر اعتقاد به نقش نافذ مذهب در جامعه، ناگزیر شد برای انقلاب و تغییر نظم موجود اجتماعی، بدلی برایش بیابد: «ایدئولوژی طبقاتی»!

اریک فروم بر آن است که سوسیالیسم مارکس همان مسیحیت است که به زبان قرن نوزدهم بیان شده است [نفی مال‌پرستی - از خود بیگانگی و تباهی انسان در سرمایه‌داری - ایمان به آینده حتمی و درخشان برای تاریخ و...].^۹ «الوین گولدنر - جامعه‌شناس معاصر آمریکایی - نیز به دشمنی و نفرت موجود در افکار مارکس نسبت به نفس پرستی «egoism» اشاره می‌کند و می‌گوید: «مادیالوگی در حال رشد و مداوم میان مارکسیستهای غربی و متخصصین الهیات می‌بینیم و به همان ترتیب آمادگی از جانب مارکسیستهایی که نگرشی کمتر انتقادی نسبت به دین داشته و آن را پدیده‌ای بیچیده‌تر از «افیون توده‌ها» در نظر می‌گیرند.»^{۱۰} باید گفت که آسیب‌شناسی دینی انسان، به تجزیه و تحلیل‌های دقیقتر از فرمول کلی و جزمی «دین = افیون» نیاز دارد و خواستار ژرفنگری و آنالیز بیشتری است. اریک فروم خود در پایان کتاب سیمای انسان راستین، یکی از مسائل آسیب‌شناختی دینی انسان را این می‌داند که اگر دولت، مرجع عالی طرز تفکر دینی یا ارزشهای معنوی گردد، هر چند هم این ارزشها به لحاظ عینی درست و منطقی باشند، به پیدایی قدرت مطلقه می‌انجامد^{۱۱} و این همان چیزی است که خیلیها در غرب، راه‌حلش را استقلال و جدایی ارزشها و اعتقادات دینی از دولت و حکومت دانسته‌اند.

۳. پایانه سده ۱۹، پیش از جنگ اول، جامعه‌شناسی به مرحله سوم و کلاسیک زندگی خود پا می‌نهد و می‌توان گفت به سن بلوغ می‌رسد. امیل دورکیم Durkheim (۱۸۵۸-۱۹۱۷) فرانسوی که از متفکران





ان، با یکدیگر شریک بودند و همین اشتراک، مایه اتحاد آنان بود و ایشان را به دوست داشتن و قوم شمردن یکدیگر هدایت می‌کرد.^{۳۳} از اتحاد خانواده‌ها، اجتماعاتی پدید آمد که در یونانی به فراتریا و در لاتینی به کوریا معروف بود و در این اجتماعات بزرگ، خدایان نیز بزرگتر و برتر و افکار دینی نسبت به گذشته روشتر شده و مثل گذشته، پرستشگاه و مراسم قربانی و طعام عمومی، شراب فشانی، نیایش و سرودها و... عامل مهم همبستگی بود. از اتحاد چند کوریا، تریبوس، و از اتحاد چند تریبوس، شهرها پدید آمد که این اتحادها نیز جنبه مذهبی داشت. در آن زمان اساساً اجتماع را نوعی عبادت تلقی می‌کردند،^{۳۴} لذا توسعه اجتماعات بشر با پهنا و دوش به دوش ترقیات مذهبی بوده است.^{۳۵}

هاری آلبر، پژوهشگر دورکیمی، چهار کارکرد عمده دین در گذشته را از نظر دورکیم چنین شرح می‌دهد: دین برای نیروهای اجتماعی ۱. انضباط بخش بود (با ضبط نفس و تقوا و پرهیزگاری که ایجاد می‌کرد) ۲. انسجام بخش بود (با مراسم و بیوندهایش) ۳. حیاتبخش بود (با انتقال دادن ارزشهای اجتماعی به نسلهای بعدی) ۴. خوشبختی بخش بود (با امید و آرامشی که الهام می‌بخشید و چشم‌اندازی از جهان اخلاقی که نشان می‌داد و معمای مرگ و احساس فقدان را حل می‌کرد). اساساً دین انسان را به قلمروهای فرا-فردی Post-Individual وابسته می‌ساخت و شهر خدا بازتاب شهر انسانیت می‌شد. دین با رویگردان ساختن مردم از اشتغالهای مفید فایده در زندگی روزانه، یک نیروی به تمام معنی ضد فردگرا و برانگیزاننده تعلق اشتراکی به هدفهای اخلاقی بود، هدفهایی که از مقاصد فردی فراتر قرار داشت.^{۳۵}

اما باید گفت، همان گونه که به نظر فوئر باخ، انسان صفات و استعدادهای والای خود را در خدا می‌دید - خود را می‌جست و او را می‌یافت یا خود را در او فرامی‌فکند - به نظر دورکیم نیز، انسان احساس اجتماعی خود را در خدا و تقدس منعکس می‌کرد، و دین تسامی روح جمعی مردمان و باز نمود موجودیت و کیان اجتماعی بود. خدایان وجدان اجتماعی را تجلی می‌بخشیدند،^{۳۶} بنابراین دورکیم در جوامع گذشته و نیز اقوام ابتدایی کنونی، برای دین نقش اول زیستن قائل است. ملیت‌خواهی و وطن‌پرستی کنونی نیز پیشینه دراز و ریشه‌دار مذهبی دارد. انسان‌شناسان متأخر از جمله مایینوسکی و رادکلیف براون نیز از مطالعات خویش چنین نتیجه گرفته‌اند که در جوامع ابتدایی، دین به حفظ همبستگی اجتماعی و

خوشه‌ی نوع "Configurations of culture Growth" شناخته شده است^{۳۷} با آثاری چون تقسیم کار در جامعه، قواعد روش جامعه‌شناسی، صور ابتدایی زندگی دینی بشر و... دفتر جامعه‌شناسی کلاسیک را رسماً می‌گشاید. در این مرحله، زیست‌شناسی دینی انسان و جامعه‌شناسی دینی به عنوان بخشی از فیزیولوژی اجتماعی، به گونه‌ای مشخص مورد توجه قرار گرفته است و دین یکی از مهمترین ابعاد زندگی اجتماعی آدمی دانسته شده که باید از طریق فرضیات دانشمندان و نظریات جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان و تحقیقات و مطالعات مربوط، مورد بررسی قرار گیرد.^{۳۸} باید گفت که ویلیام رابرتسون اسمیت اسکاتلندی (۱۸۴۶-۱۸۹۴) از نخستین کسانی بود که سهم خاصی را که دیانت در شؤون اجتماعی ایفا می‌کند مورد بررسی قرار داد و تا عهد او دیانت را به عنوان یک بنیاد فلسفی مجزا تلقی می‌کردند.^{۳۹} وی کتابی تحت عنوان گفتارهایی درباره دین اقوام سامی دارد. درباره قربانی و دیگر مراسم دینی تحقیقاتی کرده و نقش تاریخی - اجتماعی دین را مخصوصاً در وحدت و انسجام بخشیدن به یک گروه اجتماعی، مهم شمرده است.^{۴۰} از نظر اسمیت مذهب، تنها یک ترس میهم و فرزند هراس و وحشت نیست بلکه «رابطه کلیه افراد یک جامعه با قدرتی که نیکی جامعه را می‌خواهد، و حافظ مقررات و نوامیس و نظم اخلاقی آن است»^{۴۱} می‌باشد.

دورکیم در دین پژوهی تا حدودی تحت تأثیر او بود. در کتاب صور ابتدایی زندگی مذهبی، دورکیم با مطالعه در تومیس و ادیان ابتدایی - خصوصاً در بومیان اولیه استرالیا که کهن‌ترین جامعه بشری به شمار می‌رود - به این نتیجه رسید که دین در گذشته یک تجربه اجتماعی و در واقع شیرازه جامعه بود. اعتقادات دینی یک قوم، روح جمعی آنها و وجدان اجتماعی‌شان را شکل می‌داد. مناسک دینی، ناظر بر نیازهای اجتماعی ریشه‌دار انسان بود و دین واقعی اجتماعی داشت. وقتی شخص به دین عمل می‌کرد در واقع حس همبستگی و اتکا به گروه و خلاصه حس بودن در جامعه را برمی‌تافت. اصلاً جامعه منشأ دینی داشت و دین آن را ایجاد می‌نمود.^{۴۲} دیانت یک نوع سلوک اجتماعی بود. اعتقاد به چیزهای مقدس "Sacred" در برابر غیرمقدس "Profane" نهادهایی را به وجود می‌آورد و از لحاظ اخلاقی جامعه را متحد می‌ساخت.^{۴۳}

دین زبان مشترک اخلاقی جامعه و امری اجتماعی بود که در تثبیت اوضاع نقش داشت.^{۴۴} دورکیم به عنوان جامعه‌شناس، معتقد شده بود که جامعه برای بقا باید در درون فرد فرد آحاد خود حضور داشته باشد و این دین بود که در درون افراد، احساس الزام اخلاقی نسبت به مصالح اجتماعی پدید می‌آورد؛ بنابراین مکانسمی بود که سامان اجتماعی را حفظ می‌کرد و یک نیاز اجتماعی محسوب می‌شد. برداشت دورکیم از نقش دین در گذشته را، معلم وی فوستل دوکولانژ (۱۸۳۰ - ۱۸۸۹) بیشتر به شکلی دیگر و نامنظم، به بحث گذاشته بود. به نظر دوکولانژ، در گذشته مذهب بنیان زندگی اجتماعی بشر را تشکیل می‌داد و اموری مثل ساختن خانه، خانواده، ازدواج، مالکیت، وراثت و سایر حقوق و قوانین خانواده، شکل‌گیری اجتماعات، پدید آمدن شهرها، بنای تمدنها، معلومات مردمان، تقویم و گاه‌شماری و تاریخ‌نگاری، حکومت مدنی، مجامع قانونگذاری، قضایی، امور لشکری و جنگ، هنر و... مبتنی بر معتقدات بود. وی می‌نویسد «خدایان خانواده‌های قدیم، طهارت و صفا را واجب و خونریزی را حرام می‌شمردند و این امر اگر خود موجب عدالت نباشد لاقلاً آن را تقویت کرده است. افراد هر خانواده در پرستش خدایان

نظارت بر سلوک فردی کمک می‌کرده است.^{۳۷} بعد از دورکیم، نوبت به ماکس وبر - جامعه‌شناس آلمانی (۱۸۶۴-۱۹۲۰) - می‌رسد که پس از فروید، از مهمترین دانه‌های خوشه نیوگ شمرده شده است: (محقق در علم حقوق، اقتصاددان، مورخ، فیلسوف و جامعه‌شناس). وی دین را به عنوان یک پدیدار اجتماعی و فاکتور قابل ملاحظه تلقی کرد که در محاسبات پیشینیان کمتر از اندازه به حساب گرفته شده است.^{۳۸} اگر دورکیم از جایگاه زیست - اجتماعی دین در گذشته سخن می‌گفت، وبر بحث و گفت‌وگو از نقش و کارکرد جامعه‌شناختی آن را در روزگار خود و عصر حاضر به میان کشید. به نظر او، اعتقادات دینی می‌توانند در عینیت مناسبات و تحولات اجتماعی، تأثیر بگذارند. در واقع هدف او، تکمله و دفع توهمی بر نظریه انقلابی مارکس بود: (داستان زیر بنا بودن ساختار اقتصادی - عینیت - و روبنا بودن فرهنگ و اندیشه - ذهنیت - که معمولاً سوء تعبیر و تفسیر شده است). وبر بصره‌ای افزود: ذهنیتها نیز به نوبه خود در عینیت دست می‌برند و بازیگری می‌کنند.

ماکس وبر در اثر مهم خویش اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری که بعدها پارسنز آن را به انگلیسی ترجمه کرد *The Protestant ethics and The Spirit of Capitalism-1930*

می‌نویسد: ما هرگز این دعوی نابخردانه را نداریم که سیستم اقتصادی سرمایه‌داری بیکباره مولود پروتستانسم است بلکه فقط می‌خواهیم تأثیر قابل ملاحظه فرآیندهای مذهبی را در توسعه مادی جامعه نشان دهیم.^{۳۹} در همین کتاب، وبر توضیح می‌دهد که چگونه اخلاق و تلقیهای پروتستانی در رونق اقتصادی و تکوین سرمایه‌داری مؤثر بوده است چون در خوری و اعتقادات مذهبی پروتستان، کسب و کار، تکلیفی دینی است. خدا هر کس را به حرفه‌ای موظف فرموده، از بیکاری و تنها چشم به آسمان دوختن و دست بر دعا برداشتن خوشش نمی‌آید، میان انسان و خالق هیچ میانجی نیست و آدمی دارای کرامت و اصالت است [اصالت فرد]، خرد معتبر است و باید در تولید و اکتساب به کار گرفته شود. دین به عقل نگرش مثبت و به مقتضیات و مصالح و کار منظم عقلانی و حسابگری دقیق امور توجه کامل دارد و از خوشگذرانی و تنبلی و هرزگی پرهیز می‌دهد و به جای آن سرمایه‌گذاری و خرج مال در تجارت را تشویق می‌کند. این است که نخستین بازرگانان اروپا منتسبین به این مذهب بوده‌اند.^{۴۰}

بدین ترتیب وبر در کتاب یاد شده، به زیست‌شناسی دینی انسان تقرب جسته است ولی در تحقیقاتی که پس از نوشتن آن کتاب در ادیان بزرگ آسیایی انجام داده، رهبردی آسیب‌شناختی داشته است. به نظر او کاستی دین بودایی و هندویی، اخلاقیاتی بوده است که مؤید و مشوق فعالیت عقلانی - بازرگانی باشد.^{۴۱}

در این زمینه وبر کتابی به نام جامعه‌شناسی دین نوشت که بخشی از آن به انگلیسی برگردانیده شده است *The religion of India - 1959* وی در این کتاب می‌گوید با اینکه عناصر مساعدی در طریقه‌های دینی جین (Jainism) و زرتشتی و آیین والابها چاریا، برای کسب و تجارت وجود دارد، اما مذهب هندوی ارتدکس برخلاف این است.^{۴۲}

هانری مندراس و ژرژگودویچ پس از توضیح آرای وبر، آن را نقد کرده‌اند، از جمله اینکه گفته‌اند سرمایه‌داری در جاهای دیگری که کاتولیک، بودایی، و کنفوسیوسی بودند پیش رفته است.^{۴۳} ورنر سومبارت - جامعه‌شناس و اقتصاددان آلمانی - مذهب یهود و نیز کاتولیک را در پیدایی سرمایه‌داری مؤثر دانسته است. روحیه سرمایه‌داری او تقریباً چیزی شبیه به کتاب وبر است. (لازم است ذکر شود که نه وبر و نه سومبارت به نظام سرمایه‌داری خوشبین نبودند.

سومبارت می‌گوید: «با منافع اقتصادی به معنی کلی آن می‌تواند وجود داشته باشد و یا علایق عشقی. اگر هسته اصلی آنچه را که در زندگی انسان اهمیت دارد مورد توجه قرار دهیم باید گفت که انسان یا برای کارکردن زندگی می‌کند و یا برای عشق‌ورزیدن. کار به معنی پس‌انداز است و عشق به معنی خرج کردن.»^{۴۴} آمینتوره فانغانی - اقتصاددان پارادایمها ایتالیایی - نیز مذهب کاتولیک را در توسعه اقتصادی دخیل شمرد.^{۴۵} ماکسیم رودنسون - استاد جامعه‌شناسی و خاورشناس فرانسوی - در سوربن همین مطلب را در باره اسلام صادق دانست.^{۴۶} در اینجا باید بیفزاییم که بارنر و بکر - جامعه‌شناسان آمریکایی - با اینکه تأثیر غیرمستقیم و ناخواسته پروتستانسم را در تحولات اقتصادی می‌پذیرند ولی رویکردی آسیب‌شناسانه دارند و معتقدند که پروتستانسم در پیشرفت تفکر علمی مؤثر نیفتاد و باعث احیای تعصبات دینی به شکلی دیگر شد و برخلاف نظر بسیاری از محققان، از آیین کاتولیک خرافی‌تر بود، با نوآوری و جهان‌شناسی علمی ستیز بیشتری ورزید، اگر هم در پیشرفت اقتصاد نقش داشت در علم پس‌رو بود. لوئر نظریه کوپرنیک را رد کرد و دانشگاهها را خوار ساخت و خرد را شیطانی شمرد، بازگشت به مسیحیت ساده‌نخستین، محملی برای واپس‌گرایی از نوع جدید گردید، پروتستان بیش از کاتولیک بر صحت و قاطعیت انجیل تأکید نمود در حالیکه کاتولیکها لااقل گاهی آن را تفسیر می‌کردند. پروتستانسم، نظام طبقاتی سرمایه‌داری و بهره‌کشی بیرحمانه آن را توجیه کرد و در عرصه سیاست خواستار قدرت مطلق دولت بود.^{۴۷}

حقیقت اضلاع مختلف دارد. ویرباب گفت‌وشنودی را گشود و دیگران دامنه‌اش را گسترده. از ابعاد مختلف برسیدند و چون و چرا کردند. هر کس از نقش مثبت یا منفی این یا آن دین در توسعه سخن گفت. برخی مسأله را فراتر از رونق تجاری دیدند و بر نقش منفی دین (حتی دینی که احياناً در رواج اقتصاد نیز مؤثر می‌افتد) در عرصه‌های دیگری مثل علم، سیاست، فرهنگ، اندیشه و حقوق انسانی اصرار ورزیدند اما باید گفت ارزش هر دینی، تابعی از متغیر مردمی است که بدان باور دارند. متعالی‌ترین دینها به دست ابلهان تباه می‌شوند اما معمولی‌ترین دینها به همت نسلهای شایسته و شکوفان، در مسیر رشد و اعتلا، تعبیر و اتخاذ می‌گردند. دیوید هیوم راست گفت که: «یک دین هر اندازه معقول و منطقی و به دستورهای اخلاقی آراسته باشد در اذهان مردم ناآگاه و بی‌دانش، ناگزیر مسخ می‌شود و زبانهای اجتماعی بسیار به بار می‌آورد.»^{۴۸} همان‌گونه که پیغمبر ص گرامی ما فرمود: «مردمان چونان معاندند. بهترینشان در دوره جاهلیت، در دوره اسلام نیز بهترینند.»^{۴۹} و مولای ماعلی‌بن‌ابی‌طالب فرمود: «قرآن خطی است نوشته شده در میان دو پاره جلد که به زبان سخن نمی‌گوید و ناچار برای آن مترجمی لازم است تا عباراتش را تعبیر کند و این مردمانند که از جانب آن سخن می‌گویند.»^{۵۰}

بنابراین وبر بررسی و پژوهش در پندارها و کردارهای مذهبی هر نسل از حیث اهمیت جامعه‌شناختی آن را بنا گذاشت و بعد از او این گونه مطالعات رواج یافت، مثل کارهایی که اندکی پیشتر از آن یاد شد و مثل کارهای پرابو، تارن، ارنست ترولتلش و دیگران.^{۵۱} مرحوم دکتر شریعتی هم در ایران تا اندازه زیادی از وبر متأثر بود.

۴. جامعه‌شناسی پس از جنگ دوم [دهه ۱۹۳۰ و مقارن با بحرانهای بزرگ غرب]، در آمریکا و هاروارد، جنبه آکادمیک پیدا کرد که نماینده برجسته آن تالکورت پارسنز Parsons است. او با شاگردانش مکتب "Functionalism" را بنا نهاد. پارسنز رمانتیسم آلمانی را با پراگماتیسم آمریکایی در آمیخت و در ادامه میراث کلاسیک دورکیمی

— وبری، او و خصوصاً شاگردش، شیلز، از وجهه نظر جامعه‌شناسانه، رویکردی مثبت و زیست‌شناختی در دین اتخاذ کردند. پارسنز در سال ۱۹۳۷ کتابی منتشر کرد تحت عنوان *The Structure of Social action*. به نظر او زندگی اجتماعی نیازمند الگوها و نمونه‌ها، پارادایمها "Paradigm"، سنبله‌ها و مفاهیم مشترکی است که بتواند ارزشهای اخلاقی را دربرگیرد و دین از این جهت می‌تواند نقش مهم زیست - اجتماعی داشته باشد. مذهب استعداد آن را دارد که معیارهای سلوک اجتماعی را به زبان خاص سمبولیک بیان و از لحاظ احساسی تقویت کند^{۵۴} و دارای علائمی است که می‌تواند از طریق نفوذ در احساسهای مردمان، مقدمات قواعد و نظامات سلوک اجتماعی باشد^{۵۵}. وی در اثر دیگرش *Sociological Theory and Modern Society*, New York 1967 توضیح می‌دهد که مسیحیت پروتستانی در پیدایش فرهنگ و جامعه مدرن نقش درجه اول و تعیین‌کننده داشته و اقتصاد نیرومند، تکنولوژی و علم و انقلاب آموزشی مدیون اوست^{۵۶}، همچنان که مسیحیت کاتولیک نیز در گذشته و قرون وسطی، جامعه و فرهنگ عظیمی پدید آورده است^{۵۷}. ریشه ساخت قانونی جامعه غربی به تاریخ مذهبی آن جامعه برمی‌گردد و دموکراسی و اصالت فرد، و مدار نگرش به انسان و ارزش او در مسیحیت می‌باشد^{۵۸}. در مسیحیت به تبعیض، فقر شدید، بیماری و مرگ زودرس با نگاهی منفی نگریسته شده است. هم اینها که شاخصهای زندگی مدرن کنونی را تشکیل می‌دهد^{۵۹}. مسیحیت کانون اصلی نظم و اتحاد و پیشرفت در جامعه غربی بوده^{۶۰} و خداوند به شکل نامرئی اما توانا و پر از راز در نظام اجتماعی الهامبخش است^{۶۱}. به طور کلی از نظر مکتب فونکسیونالیسم «هرگاه در جامعه‌ای عشق به خداوند و توجه به اخلاق ضعیف گردد آن جامعه دچار بحرانهای شدیدی می‌گردد و چاره چنین بحرانهایی فقط از طریق تأکید بر اخلاق و تقویت احساسات والا نسبت به مقدسات و حفظ دین میسر خواهد گشت»^{۶۲}.

۵. الوین گولدنر - استاد دانشگاه واشنگتن در دهه ۱۹۷۰ - از زمره جامعه‌شناسانی نظیر میلز^{۶۳} و هربرت مارکوزه است که در دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ بر اثر بحران فرهنگی آمریکا و مسائلی چون تبعیض نژادی، زنان و... در برابر سنت جامعه‌شناسی امثال پارسنز قد علم کرده و آن را محافظه کار "Conservat" و در خدمت توجیه وضع موجود "Status-guo" دانستند. گولدنر جامعه‌شناسی تأملی "Reflexive Sociology" را پیشنهاد نمود.

به نظر ما گولدنر بر نکته مهمی انگشت گذاشته است: «توسل به دین علامت جاه‌طلبیهای سرکوب‌شده جامعه‌شناسان است»^{۶۴} منظورش را چنین توضیح می‌دهد که جامعه‌شناسان می‌خواهند برای تغییر جوامع راه حل ارائه دهند و موقعیتی برتر پیدا کنند و چون نمی‌توانند، خود و دیگران را با تحویل امور به دین و دینداری، تسلی می‌بخشند^{۶۵}. در واقع او می‌خواهد تأکید کند که خدای جامعه‌شناسانی چون سن‌سیمون، کنت، دورکیم، وبر، پارسنز و شیلز - چه در کسوت آسمانی و چه در کسوت زمینی و بشری و اجتماعی - همان خداوند رخنه‌پوش "God of Gaps" است که به عنوان یک فرضیه علمی و برای پوشانیدن کاستیهای فرضیات علمی موجود مورد استفاده قرار می‌گرفته است. فیزیکدانان نیز هرگاه از تبیین علمی برخی از امور طبیعی باز می‌مانند فرصتی پدید می‌آید که از آفرینش خدا و تدبیر او سخن به میان آرند و از پلکان مجهولات دانش بشری به بام الهیات روند. باید گفت تا آنجا که به جامعه‌شناس مربوط می‌شود لازم است آزمایش و تجربه و تحقیق کند نه اینکه پند و اندرز

دهد و موعظه نماید. جامعه‌شناسی وظیفه دارد ساز و کارهای اجتماعی را به روش تجربی، تجزیه و تحلیل کند. جامعه‌شناس اگر ذوق و استعداد و شایستگی اش را به ظهور رساند، می‌تواند وعظ معنوی - اخلاقی و دعوت مذهبی - ایدئولوژیک انجام دهد (در سلک یک مصلح اجتماعی نه متخصص جامعه‌شناسی) ولی نباید با عنوان کردن دین و اخلاق و ایدئولوژی، نارساییهای دانش اجتماعی خود را از دیده‌ها دور بدارد. دین رسالت خاص خود را دارد و نمی‌تواند جانشین دانش و خرد بشری شود و انسان باید خردمندانانه و دانشورانه برای مشکلات زندگی اجتماعی خویش، پیوسته چاره‌جویی کند؛ همچنان که علم نیز نمی‌تواند ادای دین را در بیاورد.

افزون بر جامعه‌شناسانی که ذکرشان رفت، دیگری هم گاهی از جنبه زیست - اجتماعی دین سخن گفته‌اند و گاهی آن را به آسیب‌رسانیدن متهم کرده‌اند. جامعه‌شناسانی مثل سامنر و کلر از یک سو گفته‌اند مذهب نیز مثل سایر تأسیسات اجتماعی وسیله‌ای برای تطبیق انسان با محیط بوده است و انسان علاوه بر محیط طبیعی و اجتماعی، به یک محیط مافوق طبیعی نیز اعتقاد پیدا کرده و نیاز داشته که خود را با آن تطبیق دهد و تطبیق با این محیط سوم برای آدمی به همان اندازه دو محیط دیگر اهمیت داشته و در زندگی او تأثیر می‌گذاشته است^{۶۶}. از سوی دیگر آنان گفته‌اند «مذهب ته یک موضوع اخلاقی بلکه بیشتر به صورت آداب و رسوم و تشریفات بود و روی هم رفته از راهنمایی اخلاق و رفتار اجتماعی عاجز مانده و در قالبها متوقف شده است. دین اغلب جنبه مبهم داشته و دستورهای متضادی صادر کرده است (مثل جنگ و صلح، تکبر و تواضع، ثروت و فقر و...) تشویق به گدایی نموده، در چرخهای تأسیسات دیگر سنگ انداخته، تحریک به جنگ کرده، آتش اختلاف و تعصب را دامن زده و از علم جلوگیری نموده است و به همان اندازه که دشوار است مذهبی مشوق علم و تحقیقات آزاد یافت، به همان اندازه نام بردن دانشمندان و مکتشفین بزرگی که به دست زمامداران مذهبی به هلاکت رسیده و یا شکنجه دیده‌اند آسان است»^{۶۷}.

بلاکمار و جیلین نیز در کتاب مرزهای جامعه‌شناختی وجهه نظر

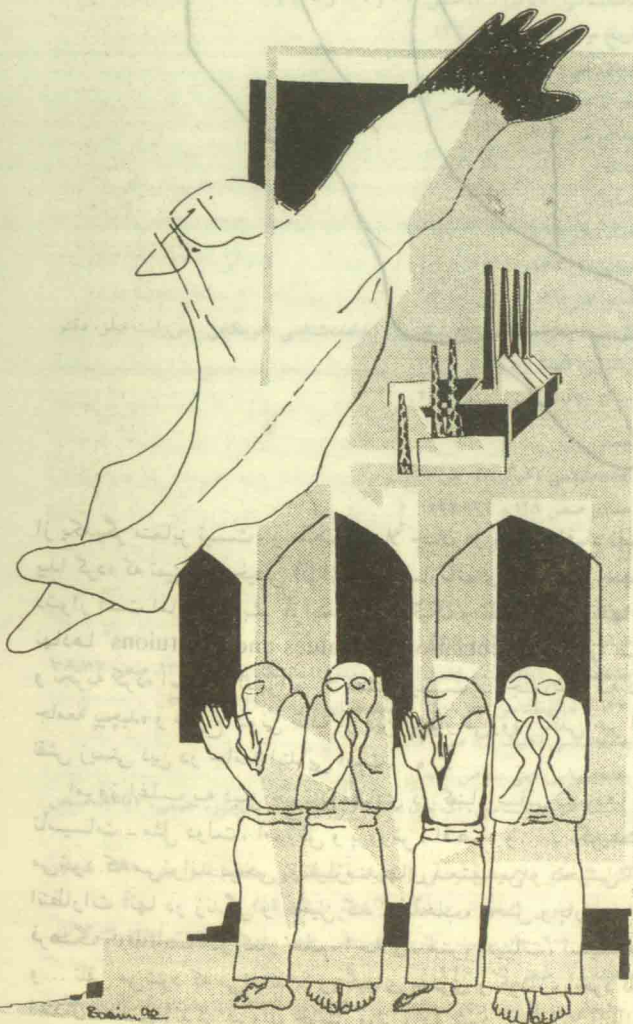


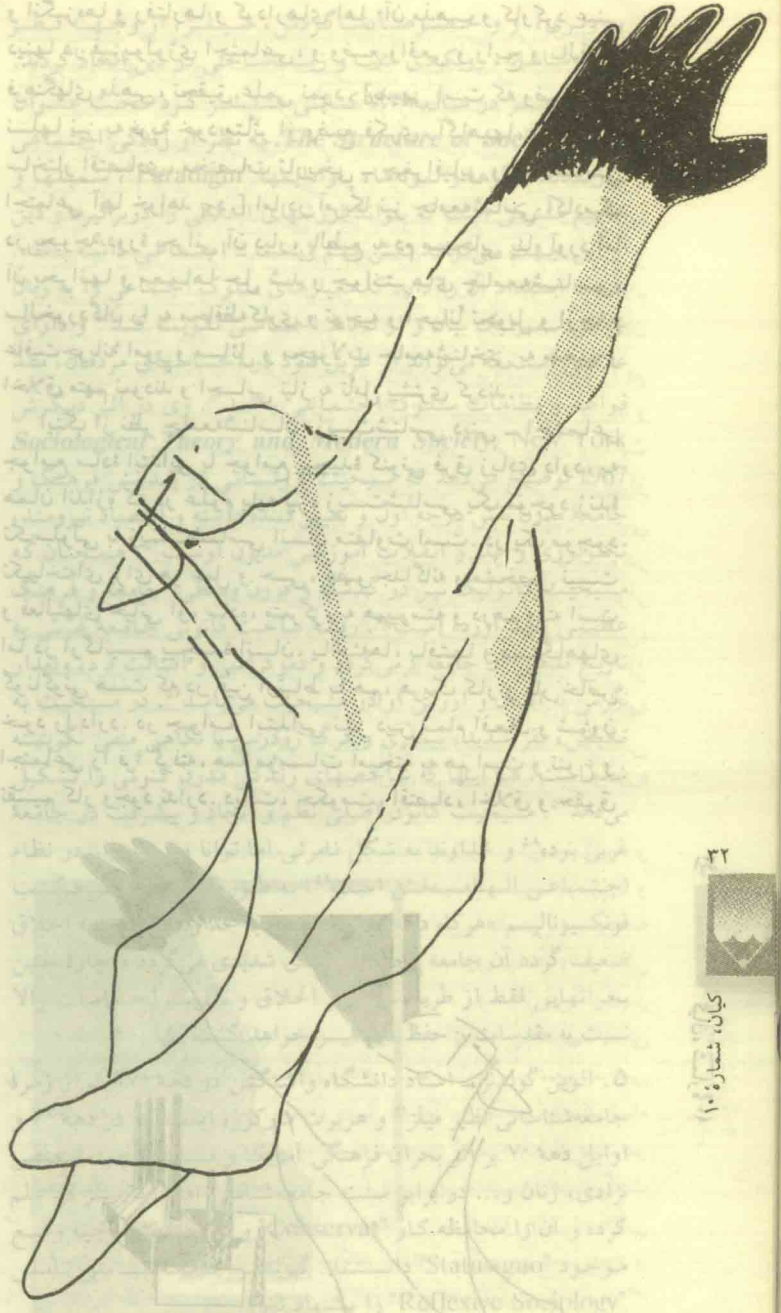
آسیب‌شناختی و بدبینانه دارند «مذهب اعم از محافظه‌کار یا جزمی، از تلاش مردم برای کشف حقیقت جلوگیری کرده و حقایق تازه را مستور نگاهداشته است. مذهب بود که گالیله را ناگزیر ساخت چشم از اکتشاف بزرگ علمی خود ببوشد. مذهب بود که پیشرفت علم را مانع شد و دانشمندان را از تحقیقات آزاد بازداشت و تمایلات دموکراتیک مردم را خفه کرد»^{۶۶}. کلیفورد کرک پاتریک - جامعه‌شناس آمریکایی - هم در کتاب دخالت مذهب در امور انسانی به درگیری علم و دین تأکید می‌کند^{۶۷}؛ اما الیوت دنیس‌مور چاپل و کارلتون استونسن گن - مردم‌شناسان آمریکایی - مذهب را پاسخی برای بحرانهای فردی و اجتماعی دانسته‌اند. ساموئل کینگ - استاد جامعه‌شناسی دانشگاه بروکلین آمریکا - پس از اشاره به نظریات متضادی مثل نظر هربرت اسپنسر و شارل بوگله که معتقدند اخلاق تنها در صورت استقلال از مذهب می‌تواند پیشرفت کند؛ و رابرت ماک ایور که معتقد است مذهب و اخلاق مکمل هم‌اند؛ و روت بندیکت و هاری ایلمر بارنس که معتقدند مذهب غیر از اخلاق است ولی آن را مثل صدف که مروارید را در بر می‌گیرد، حفظ می‌کند، تقدیس می‌نماید و تنظیم و ترتیب می‌دهد^{۶۸}، و پس از اشاره به دو دسته جامعه‌شناسان که برخی نسبت به دین سوءظن مفرط داشته‌اند و برخی مثل الوود، سوروکین و تونین بی راه حل بسیاری از مشکلات اجتماعی را احیای معنویت یا مذهب دانسته‌اند، خود چنین نتیجه می‌گیرد: مذهب در مقام پاسخ به برخی از نیازهای بشر بوده، در تلطیف و نگهداری اخلاق نقش داشته و کم و بیش به اتفاق نظر دانشمندان اجتماعی، امری طبیعی است و مثل سایر تأسیسات موضوعیت داشته و دارد و همواره خواهد داشت. مذهب در طول تاریخ هم متهم به اتهاماتی بوده که نمی‌توان انکار کرد و هم خدمات بزرگی انجام داده است. درست است که مذهب برای بشر بسیار گران تمام شده ولی در عین حال بسیار مفید هم بوده است^{۶۹}.

۶. واپسین نتیجه‌گیریهای جامعه‌شناسان در باره مذهب دیدیم که جامعه‌شناسان، نخست به نواندیشی دینی چشم دوخته‌اند (سن سیمون: مسیحیت نوین) سپس خواسته‌اند اساساً آلترناتیوی بشری برای دین پیدا کنند و چیزی به جای آن نهند (کنت: مذهب انسانیت تکنوکراتی، مارکس: ایدئولوژی طبقاتی کارگری). آنگاه دین را ریشه‌دارتر از این حرفها دیدند و به پژوهش تاریخی - اجتماعی و مردم‌شناسانه آن روی آوردند (فریزر، تایلور، اسمیت، دورکیم ...). توجه دوکولانژ و دورکیم به نقش زیست - اجتماعی غلیظ دین در گذشته معطوف شد. وبر پای بحث و دین‌پژوهی و جامعه‌شناسی دینی را از گذشته به عصر حاضر کشید: باید نقش و تأثیر این یا آن وضع دینی را در این یا آن نسل جدی گرفت. این نطقن نصیب ماکس وبر شد که نهاد دین در ارگانیزم اجتماعی به عنوان یک عامل قابل ملاحظه فرهنگی مطرح است و متناسب با وضع بالفعل انگیزه‌ها و اندیشه‌ها و رفتارهای مذهبی مردمان و نسلها، می‌تواند تأثیر مثبت یا منفی در مناسبات عینی و تحولات اجتماعی و اقتصادی جوامع داشته باشد. بدین ترتیب باب گفت و بازگفتی علمی و جامعه‌شناختی در باره دین گشوده شد و در باره پتانسیلهای مذاهب گوناگون در اینجا و آنجا تحقیقاتی به عمل آمد [در این زمینه، نواندیشی دینی و اصلاح و تجدید فکر دینی، بار دیگر مورد توجه پژوهندگان قرار گرفت]. بنابراین امروز دیگر به جای پیش‌فرضهای قالبی و جزمی مثبت یا منفی در باره نقش اجتماعی مذهب، وجهه نظر غالب بر این است که باید خوب چشم گشود و به روش استقرایی - تأملی، در وضع معرفت و احوال دینی هر نسل و چگونگی انگاره‌ها

و انگیزه‌ها و رفتارها و کردارهای اهل آن مذهب و کارکرد عینی دینها در فیزیولوژی اجتماعی، و وضع واقعی و رایج و بالفعل فرهنگهای مذهبی، تحقیق علمی نمود. [بدیهی است که وضع دینی نسلها نیز به نوبه خود متأثر از وضع فکری، آگاهیها، روحیات، ساختار اقتصادی، مختصات تاریخی - جغرافیایی و روان‌شناسی اجتماعی آنها خواهد بود.] اما در آمریکا نیز جامعه‌شناسی آکادمیک در بحبوحه دوره بحرانی آن دیار، بالطبع به دم مسیحایی پناه آورد اما آن بحرانها و معماها حل شد و جوانترهای جامعه‌شناسی، سالخوردگان را به محافظه‌کاری و توجیه و احیاناً تحویل و ارجاع عافیت‌جویانه امور و مسائل و مجهولات جامعه‌شناختی به مذهب و اخلاق متهم نمودند و احساس نیاز به تأمل بیشتری کردند.

اینک از نظر جامعه‌شناسان، زیست‌شناسی دینی - اجتماعی جوامع ساده ابتدایی با جوامع پیچیده کنونی فرق زیادی دارد، به همان اندازه که در علوم پایه نیز، زیست‌شناسی یک موجود زنده تک‌سلولی با زیست‌شناسی انسان متفاوت است. در یک موجود تک‌یاخته‌ای برای هر عمل و حسی، عضو جداگانه و مشخصی نیست و فعالیت‌های حیاتی او، ساده، متمرکز، به هم پیوسته و درهم رفته است اما در ارگانیزم پیچیده انسان، یاخته‌ها، بافتها و دستگاههای گوناگونی هست که در عین ارتباط با هم، هریک کار و بار خاص خود را دارد. در جوامع ابتدایی نیز دین تمام افعال و شؤون اجتماعی را فرا گرفته، همه مؤسسات آمیخته به هم است و تنوع و تقسیم کار وجود ندارد. دیانت، حکومت، اقتصاد، اخلاق و حقوق





می‌رود که به عنوان یک مؤسسه ذی‌نفوذ اجتماعی، منشا خدمات شایانی شود و به کار راهنمایی و یاری جامعه آید. در غرب بر اساس تحقیقاتی که شده است، کلیساها اهداف خاص دینی خود را از طریق کارکردهایی مثل آموزشهای اجتماعی، برنامه‌های علمی، زبان‌آموزی، خانه‌داری، موسیقی، مهمانداری، کتابخانه، بهداشت، نمایش، پرستاری از نیازمندان، تربیت کودک، کاریابی، دوزندگی، ورزش، سخنرانی، شبکه تلویزیونی، سرمایه‌گذاریهای اقتصادی در تولید، درمان و سایر خدمات تعقیب می‌کنند.^{۳۳} گفته می‌شود درآمد برخی از فرقه‌های دینی در اروپا بیش از درآمد پاره‌ای از کشورهای است [مثلاً ۱۰ میلیارد دلار] معتقدین آنها، کسری از درآمدهای خود را حتی گاهی در هر هفته به سازمان دینی خویش می‌دهند و با همین هزینه‌ها، سرمایه‌های اولیه تأمین می‌شود و سپس با فعالیت‌های گسترده بعدی توسعه پیدا می‌کند.^{۳۴} در دایرة‌المعارف مذاهب آمریکایی صحبت از وجود ۴۰۰ فرقه جدید مذهبی در خلال سالهای ۱۹۸۷ تا ۱۹۸۹ شده است، و حتی بعضی از شبکه‌های تلویزیونی مذهبی برنامه‌های بیست و چهار ساعته دارند "The faith Channel"^{۳۵}.

همچنین از دین انتظار می‌رود آرمانهای اجتماعی - مثل عدالت و... - را زنده نگهدارد و اخلاق و عواطف و معنویت اجتماعی را تبلیغ کند. انتظار می‌رود به عنوان یک مکانیسم فرهنگی - اجتماعی تعدیل قدرت در برابر نهاد سیاست عمل کند و در برابر شکل‌گیری قدرتهای مطلقه ایستادگی نماید. نیز در برابر نهاد اقتصاد، به اعتدال در منافع فردی - مادی فرا خواند و مثل استبداد و استعمار، با استثمار ناروا بستیزد. همین طور به نهاد آموزش و پرورش کمک کند و...

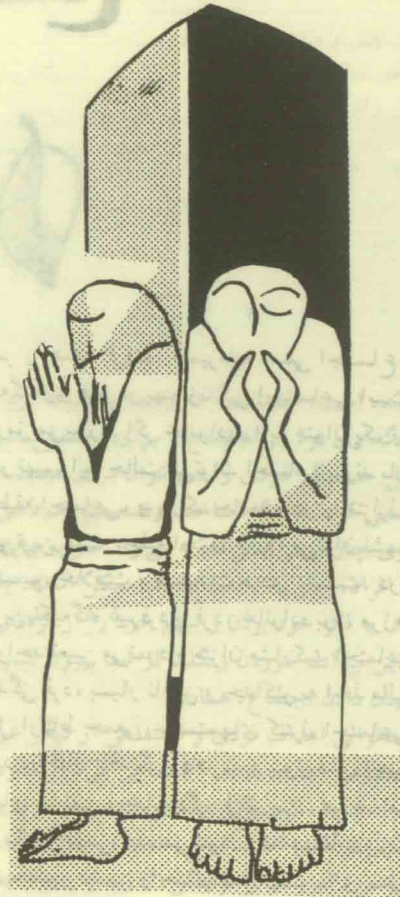
الوین تافلر در بحثهای خود از موج سوم و جابجایی در قدرت به جنبشهای مسیحی و اسلامی در سطح جهان اشاره می‌کند [مثل ایران و کره جنوبی] و می‌گوید در جامعه دنیوی چندمذهبی که در آن جدایی روشن دولت و مذهب وجود دارد، نفس تنوع باورها و ناباوریها به جنبش و پویایی دموکراسی می‌افزاید و در بسیاری از کشورها، جنبشهای مذهبی تنها نیروی خنثی‌کننده سرکوب و بیداد دولت را فراهم می‌آورند؛ با این همه در درون احیای عظیم مذهبی، در هر کشوری، متعصبانی رشد می‌کنند که خود را نسبت به کنترل ذهن و رفتار افراد، متعهد می‌بینند.^{۳۶}

یادداشتها:

- * در باره "زیست‌شناسی و آسیب‌شناسی دینی انسان" از نظر کسانی غیر از جامعه‌شناسان، بنگرید به مقاله‌ای با این عنوان در "کیان" ۶.
- ۱. بحران جامعه‌شناسی غرب، الوین گولدرن، فریده ممتاز، انتشار، ۱۳۶۸، ص ۱۱۹.
- ۲. زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی، لیویس آلفرد کوزر، محسن ثلاثی، علمی، ۱۳۶۸، صص ۴۰ و ۵۴۰.
- ۳. مبانی جامعه‌شناسی، هانری مندراس، ژرژ گورویچ، باقر پرهام، میجرغ - امیرکبیر، ۱۳۵۶، ص ۱۸.
- ۴. جامعه‌شناسی، تی. پی. باتومور، سیدحسین منصور، سیدحسین حسینی کلجاهی، جیبی - فرانکلین، ۱۳۵۵/۱۹۷۶، ص ۷.
- ۵. تاریخ مردم‌شناسی، ه. ر. هیس، ابوالقاسم طاهری، فرانکلین، ۱۳۴۰، ص ۴۶۵ / سیر حکمت در اروپا، محمدعلی فروغی، بی. نا. بی. نا، ۶۶/۳ / فلسفه علمی، فیلیپین شاله، یحیی مهدوی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶، صص ۲۳-۴۴.
- ۶. نظریه‌های جامعه‌شناسی، دکتر غلامعباس توخلی، سنت، ۱۳۶۹، صص ۶۲-۶۳.
- ۷. بحران جامعه‌شناسی، صص ۱۲۲-۱۲۱.
- ۸. دایرة‌المعارف فارسی، غلامحسین مصاحب، ص ۲۲۷۲.
- ۹. زندگی و اندیشه...، ص ۵۴۰.

از یکدیگر متمایز نیست، و مذهب عملاً چنان در زندگی افراد نفوذ پیدا کرده که تمیز و تشخیص آن از مابقی سازمانهای اجتماعی بسیار دشوار است اما تاریخ بشر فرآیندی از تفکیک و تمایز در ارزشها و نهادها "Differentiation of Values and institutions" را طی و تجربه کرده است.^{۳۷} بنابراین آن نقش زیست - اجتماعی که در جامعه پیچیده و متنوع کنونی غالباً از دین انتظار می‌رود، بکلی غیر از نقش زیستی دین در جامعه ابتدایی است. امروز اغلب به دین چونان نهادی در کنار سایر نهادها و تأسیسات - مثل دولت، آموزش و پرورش، اقتصاد و... - نگریسته می‌شود که می‌تواند برخی از نیازمندیهای معتقدین و بخشی از انتظارات آنها در زندگی را تأمین کند.^{۳۸} مذهب، بخش و پاره‌ای از فرهنگ "Culture" در کنار علم، اخلاق، هنر، ادبیات، اندیشه‌ها و... تلقی می‌شود که می‌تواند با ویژگیهای معنوی و کرداری خود در اعتدال اعتلای زندگی پیروان خویش مؤثر واقع شود.^{۳۹} از دین انتظار

۱۰. مبانی جامعه‌شناسی، ص ۲۵.
۱۱. جامعه‌شناسی (باتومور...)، ص ۲۷۰.
۱۲. بنیاد دین و جامعه‌شناسی، دکتر منوچهر خدایار مختی، زوّار، ۱۳۴۲، ص ۵۵ و...
۱۳. همان، صص ۴۷-۵۷.
۱۴. تاریخ اندیشه اجتماعی، بارنز - بکر، جواد یوسفیان - علی اصغر مجیدی، سیمرغ - امیرکبیر، ۱۳۵۴، ۴۹/۱.
۱۵. هشدار به زندگان، روزگارودی، علی اکبر کسماپی، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۰۰.
۱۶. بنگرید به «به سر عقل آمدن سرمایه‌داری» از علی شریعتی.
۱۷. سیمای انسان راستین، اریک فروم، مجید کشاورز، بی‌نا، بی‌تا، ص ۹۶.
۱۸. همان، ص ۸۱.
۳۳. همان، صص ۱۱۵-۱۵۹.
۳۴. همان، ص ۱۳۰.
۳۵. زندگی و اندیشه...، ص ۲۰۰.
۳۶. همان، ص ۱۹۸.
۳۷. جامعه‌شناسی (باتومور...)، ص ۲۷۲.
۳۸. آگاهی و جامعه...، ص ۲۵.
۳۹. زیراکس متن انگلیسی کتاب ماکس وبر، p.91 The P.e. & The s.of c.
۴۰. در باره تفسیر نظریه وبر بنگرید به: تاریخ مردم‌شناسی... صص ۶۲۰-۶۲۳ / زندگی و اندیشه... صص ۲۹۹-۳۵۵ / جهانی از خودیگانه، دکتر حمید عنایت، چاپ کوریان، صص ۸۱-۹۴.
۴۱. آگاهی و جامعه...، ص ۲۸۶.
۴۲. جامعه‌شناسی (باتومور...)، ص ۲۷۴.
۴۳. مبانی جامعه‌شناسی...، ص ۴۱.
۴۴. بحران جامعه‌شناسی...، ص ۱۲۵.
۴۵. جامعه‌شناسی (باتومور...)، ص ۲۸۴.
۴۶. بنگرید به اسلام و سرمایه‌داری، ماکسیم رودنسون، محسن ثلاثی، تهران - جیبی، ۱۳۵۸.
۴۷. تاریخ اندیشه اجتماعی...، صص ۳۶۸-۳۸۷.
۴۸. تاریخ طبیعی دین، دیوید هیوم، حمید عنایت، خوارزمی، ۱۳۶۰، ص ۱۱.
۴۹. جامع السعادات، محمد مهدی نراقی، نجف، ۱/۲۴ (الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیه خیارهم فی الاسلام).
۵۰. نهج البلاغه، سیدرضی، خطبه ۱۲۵ (هذاالقران، اما هو خط مستور بین الدّینین، لا ینطق بلسان و لا یدله من ترجعان واما ینطق عنه الرجال).
۵۱. جامعه‌شناسی (باتومور...)، صص ۱۴۸ و ۱۳۹ و ۲۷۵ و...
۵۲. تاریخ مردم‌شناسی...، ص ۶۲۴.
۵۳. همان، ص ۶۳۰.
۵۴. بحران جامعه‌شناسی...، صص ۲۸۳-۲۸۴.
۵۵. همان، ص ۲۸۴.
۵۶. همان.
۵۷. همان.
۵۸. همان، ص ۲۸۵.
۵۹. همان، ص ۲۸۸.
۶۰. همان، ص ۲۹۰.
۶۱. بنگرید به: پیش جامعه‌شناختی، نقدی بر جامعه‌شناسی آمریکایی، سی‌رایت میلز، دکتر عبدالعبود انصاری، انتشار، ۱۳۶۰.
۶۲. بحران جامعه‌شناسی...، ص ۲۸۹.
۶۳. همان.
۶۴. جامعه‌شناسی (کنیگ...)، ص ۱۲۷.
۶۵. همان، صص ۱۲۸ و ۱۴۴-۱۴۵.
۶۶. همان، ص ۱۴۵.
۶۷. همان.
۶۸. همان، صص ۱۲۷-۱۲۹ و ۱۴۱-۱۴۰.
۶۹. همان، صص ۱۴۶-۱۴۸ و ۳۶۸.
۷۰. جامعه‌شناسی (مقدمات و اصول)، یحیی مهدوی، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷، صص ۱۰۷-۱۰۸ و ۱۶۶ / جامعه‌شناسی دینی، دکتر یوسف فضایی، تهران، ۱۳۶۴، ص ۲۱.
۷۱. جامعه‌شناسی (کنیگ...)، ص ۱۴۲.
۷۲. جامعه‌شناسی دینی...، ص ۱۳.
۷۳. زمینیه جامعه‌شناسی، اگ برن - نیم کوف، ا.ح. آریان‌پور، جیبی، ۱۳۵۷، صص ۴۳۰-۴۳۹.
۷۴. گزارش دکتر غلامعباس توغلی از کنفرانس بین‌المللی جامعه‌شناسی دینی، ۱۹۹۱، دویلین در ایرلند جنوبی. (سخنرانی دانشگاه در جمع دانشجویان).
۷۵. تکاپوی ۲۰۰۰، جان نسیب - پاتریشیا آوردین، صها سعیدی، تهران، ۱۳۷۰، لیتوگرافی صحیفه نور، صص ۴۰۵-۴۴۶.
۷۶. جایگاهی در قدرت: دالایی و ثروت و خشونت در آستانه قرن بیست و یکم، الوین نافلر، شهیندخت خوارزمی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۶۴۱.
۱۹. بنیادهای مسیحیت، کارل کائوتسکی، عباس میلانی، جیبی، ۱۳۵۸، ص ۲۲.
۲۰. جامعه‌شناسی (باتومور...)، ص ۲۷۱.
۲۱. سیمای انسان...، صص ۸۱-۶۸-۶۹-۴۵-۱۸-۶۹-۴۹-۸۴-۸۶.
۲۲. بحران جامعه‌شناسی...، ص ۴۹۴.
۲۳. سیمای انسان...، ص ۸۴.
۲۴. آگاهی و جامعه، استیوارت هیوز، عزت‌الله فولادوند، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۵.
۲۵. بحران جامعه‌شناسی...، ص ۱۵۸.
۲۶. تاریخ مردم‌شناسی...، ص ۱۹۰.
۲۷. زندگی و اندیشه...، ص ۲۱۹.
۲۸. جامعه‌شناسی، ساموئل کنیگ، مشفق همدانی، سیمرغ - امیرکبیر، ۱۳۵۵، ۱۲۹.
۲۹. آگاهی و جامعه...، ص ۲۵۳ / مبانی جامعه‌شناسی...، ص ۳۵ / جامعه‌شناسی (کنیگ...)، ص ۱۳۳ و...
۳۰. تاریخ مردم‌شناسی...، ص ۴۶۹.
۳۱. بنیاد دین و جامعه‌شناسی...، ص ۱۲.
۳۲. تمدن قدیم، فوستل دوکولانز، نصرالله فلسفی، تهران، ۱۳۰۹، (چاپ مجلس)، صص



می‌رود که به عنوان یک مؤسسه دی‌نقشه اجتماعی، منشأ خدمات
شایانی شود و به کار اجتماعی و بلای جامع آید. کار اجتماعی
تحقیقاتی که چندین کشور و کلیه‌ها انجام داده‌اند، نشان می‌دهد
فرق کارکردهایی مثل آموزشهای اجتماعی و برقراری ارتباط
با نوجوانان و جوانان و به‌ویژه در زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی
نمایش پرستاری از بیمارستان، تربیت کودکان، کار اجتماعی
روزی، سازمان‌های اجتماعی و غیره، در زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی
تولید و درمان و سایر خدمات اجتماعی و فرهنگی و غیره
سرخی از این روش‌ها در کشورهای مختلف دیده می‌شود. نشان می‌دهد
کشورهای مختلف دارای معیارهای مختلف برای تشخیص از
اجتماعی در هر جنبه به سازمان‌های دینی خوش
اجتماعی اولیه تا این می‌شود و سپس با
معالیهای گسترده‌تر
در دایره‌های معارف
دینی در خلال
از شیوه‌های
ساخته دارند
the faith Channel
معمولاً از این اشکال
و... (از زندگی نگهداری
تایید کند. انتظار می‌رود
تجدید قدرت در
اجتماعی بشر را هدف گرفته، خمیرمایه اصلی اجتماع را که همان
میزان سرمایه‌گذاری فرد در بهینه‌زیستی اجتماعی است، آرام آرام
خشک و بی‌رعمق می‌سازد. اگر خانواده را به عنوان یک واحد جمعی
طبیعی به کنار نهیم، این حالت می‌تواند احساس پیوند با یک اتحادیه
صنعی، یک طبقه اجتماعی، و یا یک جامعه مادر را متزلزل سازد.
اصولی‌ترین علت «علیه اجتماع» را می‌توان نشستن اجتماع
در جایگاه تصمیم، خلاقیت و مسئولیت فردی دانست. در اجتماعات
کهن، عمده‌ترین تکیه‌گاه غیرفردی فرد، خانواده بود. مرزهای اجتماع
را حکومت واحد تعیین می‌نمود و میزان مشارکت اجتماعی و دخالت
دولتی در زندگی فرد، بسیار ناچیز و حداکثر به اخذ مالیات محدود
می‌شد. وسایل ارتباط جمعی، سیستم‌های کنترل اجتماعی و تکالیف
اجتماع و فرد در قبال یکدیگر، قادر نبود پیوندهای اجتماعی را از
حوزه پیوندهای عاطفی و خانوادگی فراتر ببرد. هر جا هم تظاهراتی
از جنبش‌های ملی و قومی دیده می‌شود - که عمیقاً به پیوند اجتماعی
متکی است - حضور دشمن واحد توانسته است برای مدتی، مشارکت
جمعی را تقویت کند. ظهور حکومت در شکل جدید که اولاً متکی به
انتخاب مردم و به دنبال جلب رضایت و حمایت ایشان است و ثانیاً
انتقال مسئولیت اداره اجتماع، تأمین رفاه عمومی، مقابله با حوادث
طبیعی، ایستادگی در مقابل دشمن، و برنامه‌ریزی برای توسعه
اقتصادی و فرهنگی اجتماع به دولت است، اندک اندک توانمندی و
خلاقیت فرد و خانواده را کاهش و تغییر شکل داده، در عوض، بر
توان جامعه مادر و دولت افزود. اما مسأله به همین جا ختم نمی‌شود.
برخلاف فرد، دولت قادر به توسعه روابط بین‌المللی، استخراج معادن
و منابع در مقیاس وسیع، ایجاد سازمانها و کارخانجات، توسعه
صنعت و کشاورزی، و ایجاد مراکز علمی و آموزشی است. در
مقایسه با فرد، دولت در این معنا، یک غول بسیار قوی است در مقابل
یک ذره ناچیز؛ حال، روزی را تصور کنیم که دولت در ایفای یکی از
مسئولت‌هایی که بر شمرده‌ایم، ناتوانی نشان دهد. از یک سو همه‌ی توان
بالفعل اجتماع، در اختیار دولت است و تنها به کمک این منبع عظیم
نیرو، می‌توان کاری انجام داد و از سوی دیگر، اجتماع از تحرک و

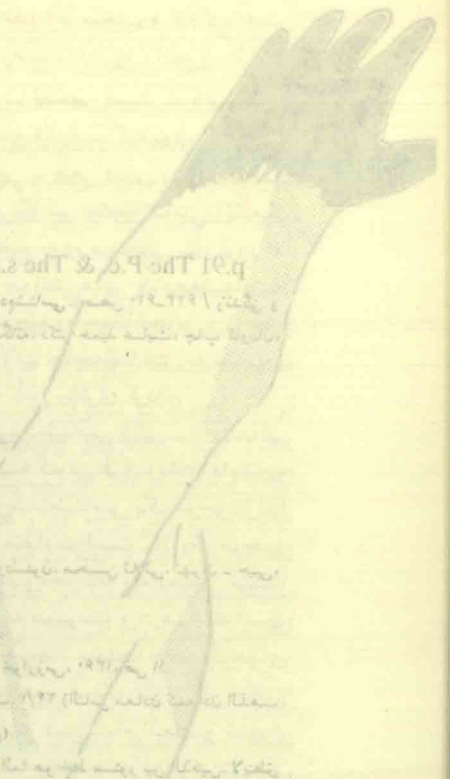
علیه اجتماع

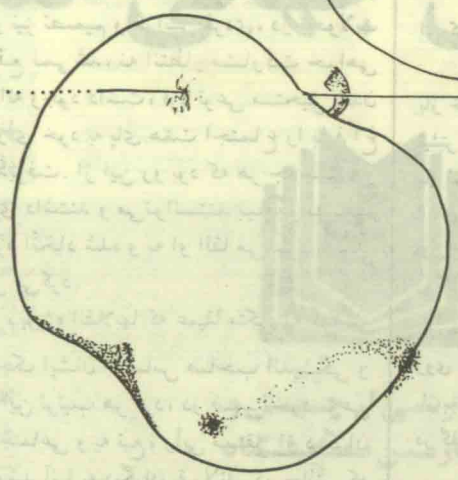
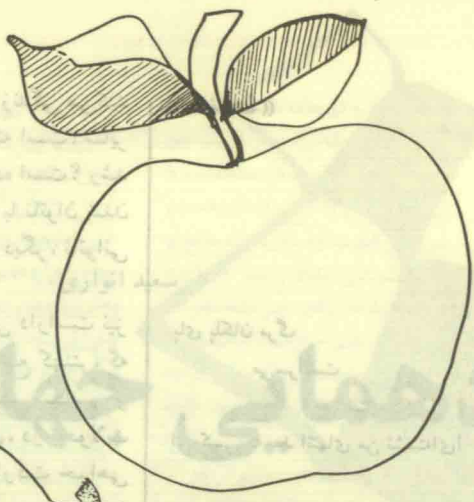
پرویز جمشیدیان

پیش از هر چیز، لازم می‌دانم برای خواننده روشن سازم که
در این نوشتار، سراغ از یک بیماری روانی نگیرم، هر چند می‌تواند
در جست و جوی یک حالت روانی باشد. به علاوه بیش از آنکه هم
نگارنده معطوف تعریف و تحدید مفاهیم اجتماع و روان باشد،
دریافت اجمالی خواننده را به عنوان مبنای سخن می‌پذیرد چرا که
بحث از همین خواننده و نگارنده است. با این وصف، زندگی
اجتماعی در این نوشته دارای دو بدیل است: یکی زندگی منفرد یا هر
نوع زندگی بدون هیچ گونه اتکا و ارتباطی با غیر خود، و دیگری
زندگی «علیه اجتماع».

«علیه اجتماع» حالتی است روانی در پاسخ به یک پرسش
ساده: چرا زندگی اجتماعی را بر زندگی منفرد و زندگی مدنی را بر
زندگی بیابانی ترجیح می‌دهیم؟ بدیهی است فرد با قرار گرفتن در
اجتماع بسیاری از آزادیهای خود را از دست داده و بسیاری از
توانهای خود را نیز به پای اجتماع صرف می‌کند، با این حال عموماً
فرد ترجیح می‌دهد به طور اجتماعی زندگی کند، حتی اگر چهره‌های
غیرمادی این تمایل به زندگی اجتماعی را نیز به حساب آوریم،
آشکارا فرد از این کار خویش احساس «سود» می‌کند و نه «زیان»؛
خواه این سود، ثمره تأمین شرایط روحی لازم برای ادامه حیات
باشد، خواه حاصل محیط طبیعی فراهم آمده، که می‌تواند بقای او را
تضمین کند. با این حال فرد تا جایی با اجتماع زندگی خواهد کرد
که احساس کند آنچه در این راه به دست می‌آورد، در مقایسه با آنچه
از دست می‌دهد، برتر است و یا از راه دیگری قابل حصول نیست.
فراموش نکنیم حاصل زندگی اجتماعی معمولاً به دلیل افزایش توان
انسانی و همچنین انباشتنی تاریخی، بیشتر از میزان از خودگذشتگی
فرد در قبال اجتماع است.

حال مسأله را از دیدگاهی دیگر نگاه کنیم. اگر به فرد این
احساس دست دهد که اجتماع نمی‌تواند در برابر آنچه به تمامی از او
می‌گیرد، امکان یک زندگی آسوده و مطلوب را برایش فراهم آورد،
بتدریج حالتی در او ایجاد خواهد شد که من آن را «علیه اجتماع»
نامیده‌ام. «علیه اجتماع» حالتی است که مستقیماً تار و پود حیات





کارایی و امانده است. اینجاست که رابطه یکطرفه فرد و اجتماع، یعنی سرمایه‌گذاری فرد در اجتماع و برای اجتماع، در بوته تردید می‌افتد. عقل حسابگر فردی را نمی‌توان برای همیشه فریفته برق احساس جمعی کرد. فرد به شناخت وضعیت خود می‌پردازد و در جست و جوی چاره برمی‌آید. اما، نه می‌توان سر به بیابان گذاشت و نه برای همه افراد، رفتن به اجتماع دیگر ممکن است. یک راه بیشتر باقی نمی‌ماند: به فکر خود بودن و سهم خود را از مرده ریگ اجتماع بازستاندن. این میراث خوردن و گلیم از آب بیرون کشیدن، همان و احتضار و جان دادن اجتماع، همان.

ناهمخوانی اهداف فردی و اجتماعی از دیگر عوامل تخریب پیوندهای اجتماعی است. در هر اجتماعی می‌توان نمودهایی از این ناهمخوانی را مشاهده کرد، ولی هنگامی که بیشتر افراد یک اجتماع، احساس کنند نهادهای اجتماعی، اخبار و اطلاعات، تبلیغات و آرمانهای سیاسی، آموزشهای فرهنگی، آداب و رسوم جاری، و دیگر جلوه‌های حیات جمعی، ناهمگون با ایده‌ها و آرمانهای فردی ایشان است، واکنشی در تشدید «علیه اجتماع» خواهند داشت. فراموش نکنیم اجتماعات امروز بشر، همگی در یک کشاکش تنگاتنگ، فرهنگ خود را به یکدیگر تحمیل می‌کنند و از این طریق توسعه می‌یابند، در چنین احوالی - که افراد، اصلی‌ترین هسته‌های انتقال فرهنگ را تشکیل می‌دهند - اجتماع باید بکوشد با طرح نمادهای زنده‌تر حیات جمعی، همچنان کانون جذب افراد، باقی بماند. به عنوان مثال، رشد گرایش به فیلمهای غربی در سالهای اخیر، چه به کمک ویدئو و چه از طریق سینما، بیشتر بینندگان را با تضاد ویرانگر درون و برون مواجه ساخته است. فرد در حالیکه طی چند سال، در محیط فردی و خانگی، به روابط اجتماعی و اخلاقی خاصی خو گرفته و گرایش می‌یابد، در بیرون خانه، در برخوردی کاملاً ویرانگر، می‌کوشد اجتماع را به سوی اخلاق و روابط مطلوب خود، سوق دهد. در این کشاکش، هرچند فرد همواره پیروز نیست، اجتماع همیشه بازنده است چرا که نیروی اقتدار اجتماعی، متکی به افراد است.

فروپاشی تأمین طبقاتی، یکی دیگر از علل «علیه اجتماع» است. بیشتر جوامع بشری در قرن بیستم، (و شاید هم اعصار) متکی به احوال و گرایشات و حمایت‌های طبقه‌ای است که از توان اقتصادی لازم برای ادامه معیشت براساس آداب اجتماعی برخوردار بوده، و آن اندازه ثروتمند نیست که نتواند تضادها و چالشهای ویرانگر را لمس نماید. این طبقه - که معمولاً طبقه متوسط خوانده می‌شود - بیشترین سهم را در بقای اجتماع عهده‌دار است، چه در مقابله با دشمن خارجی، چه در قوام فرهنگ و اخلاق، و چه در تحمیل گرایشات سیاسی به دیگر عناصر اجتماع. این طبقه، آرمانها و رفتارهای شخصیتی و آداب و رسوم خود را، با وجود تحول و تغییر، به نسلهای نوین خود القا می‌کند و تأمین لازم برای این نسلها را به وجود می‌آورد تا بتوانند این جبر طبقاتی را پذیرا شوند. (این سخنان را نباید با مفهوم تضاد طبقاتی در مارکسیسم، یکی دانست).

هنگامی که به هر دلیل، توان این طبقه، کاهش یافته و اقشار آن از یکدیگر دور می‌شوند، مثلاً با تبدیل شدن برخی از افراد یا اقشار آن به قشرهای مسلط سیاسی، یا قطبهای مسلط اقتصادی، یا با فقیر شدن کارمندان که از اقشار اصلی این طبقه‌اند، نسلهای کهن، و امانده می‌گردند و نسلهای نو، سرگردان، بی‌آرمانی، یأس، تاریک دیدن فردای اجتماع، و اعتقاد به ناتوانی اجتماع در تأمین سعادت افراد، حاصل این فروپاشی است؛ همان چیزهایی که می‌تواند علاقه به از خود گذشتگی و مشارکت در حیات اجتماعی را متزلزل سازد. ناتوانی اجتماع در ایفای حقوق فردی نیز به فروپاشی اجتماع، یاری می‌رساند. در جامعه‌ای که تقسیم کار به معنای واقعی وجود دارد، یکی هم خویش را مصروف حل معضلات اجتماعی می‌نماید و دیگری، وظیفه خویش را در تأمین حقوق اولی، به‌هنگام انجام می‌دهد. حال در نظر بگیرید فردی را که هم به قوانین کار خود آشنایی دارد و هم لازم است کلیه محاسبات و مطالبات مرتبط با زندگی خود را به عهده بگیرد و با دهها ساختار و آیین‌نامه و دستورالعمل غیرلازم سیاسی و اقتصادی و قضایی آشنایی یابد. تا چه



«هبوط»

اندازه می توان تصور کرد که این فرد، به طور اجتماعی زندگی می کند و در قبال بخشی از مسئولیتهای اجتماع که برعهده گرفته است، سایر مسئولیتهای زندگی فردی خود را به اجتماع واگذارده است؟ رشد مکانیزمهای فردی استیغای حقوق، دقیقاً متناظر است با ناتوان شدن اجتماع در تقویت وابستگی های اجتماعی و به عبارت دیگر، ناتوانی در پیشگیری از «علیه اجتماع».

نقشی که فرد در جهت گیری تصمیمات اجتماعی داراست نیز می تواند به رویگردانی فرد از اجتماع بیانجامد. در جوامع کهنتر، که فرد کمتر می توانست مستقلاً صاحب اندیشه و گرایش سیاسی و اجتماعی به حساب آید، و نیز تصمیم و گرایش فردی، در تحولات اجتماعی، مورد سؤال واقع نمی شد، نه انتظار مشارکت خواهی می رفت و نه توانی برای ارائه وجود داشت، فرد نوعی مستحیل شدن در اجتماع و قربانی کردن رأی خود به پای همت اجتماع را با فراغ بال و خشنودی خاطر می پذیرفت. از این رو بود که هر جا سنتها و آداب و رسوم، قوام بیشتری داشتند و می توانستند بیانگر تصمیم اجتماع - که قبلاً به جای فرد اتخاذ شده و به او القا می شد - باشند، فرد آسایش بیشتری احساس می کرد.

تحولات اجتماعی، بویژه انقلابها که عمیقاً متکی به گرایش جمعی افراد است، به یک یک ایشان احساس صاحب اندیشگی و صاحب رأیی می بخشید. به این ترتیب هر فرد، در ضمیر خود نوعی تحلیل و گرایش سیاسی و اجتماعی و به تبع، رأیی مستقل از دیگران سراغ دارد که بی تردید می کوشد آنرا به دیگران بقولاند. در حالتی که فرد احساس کند شخصیت و گرایش مستقل او همواره مورد هجوم رأی اجتماع است و رأی یکایک افراد، نه تنها هیچ تأثیری در اندیشه غالب ندارد بلکه چنین تلقی می شود که اگر همه افراد هم، گرایشی برخلاف این اندیشه داشته باشند، نمی تواند بر مشروعیت غلبه آن اثری گذارد، خواه ناخواه فرد به نوعی جبهه گیری منفی خواهد پرداخت و می کوشد همه معیارهای اخلاقی اجتماع و حتی تصمیمات خلاق اجتماعی را نقض کند. این، جلوه دیگری است از «علیه اجتماع».

اتحاد و یگانگی قوای حاکم بر اجتماع اگر با دیگر شرایط برشمرده، گردهم آید، «علیه اجتماع» را تشدید خواهد کرد. هر چند در جوامع کهن قوای حاکم از یکدیگر تفکیک ناپذیر بود و همه جلوه های فرافردی اجتماع در هیأت حاکمه خلاصه می شد، درهم آمیختگی قوای سیاسی و حقوقی، نهادهای اخلاقی و مذهبی، و قانون، به تقدس آمیخته به تحکم، و اخلاق آمیخته با حقوق و جزا می انجامد؛ دقیقاً همان چیزی که در جوامع به هم پیوسته جهان امروز، شدت متزلزل است. این به هم پیوستگی، در برابر فرد بی سلاح، به دیوارهای بلند و تو در توی زندانی می ماند که همه گریزگاههای آن مسدود شده است. «علیه اجتماع» گریزی است از این کلاف درهم و دست و پاگیر.

نظامی گری، تکنیک پرستی، سانسور، بی عدالتی اجتماعی، پیشی گرفتن افراد بر الگوها و آرمانها، نامتناسب بودن سرمایه گذاری اقتصادی و سوددهی، و غلبه سرمایه (که یک عنصر غیر انسانی است) بر کار (که یک سرمایه انسانی است)، همه از عوامل دست دوم «علیه اجتماع» هستند. از نشانه های این حالت ضد اجتماعی، افزایش خودکشی، مهاجرت، انزوا، تشدید بیماریهای روانی و بزهکاری است، هر چند «علیه اجتماع» یک بیماری روانی نیست، تلاش فرد است برای رها شدن از قید و بندهای ویرانگر اجتماع، کوشش برای برکرسی نشان دادن آزادی و خلاقیت فردی، و حاصل آن، ویرانی و هجوم نهایی مرگ بر بیکر اجتماع.

محمدحسین جعفریان

پای پلکان مرگ

می سرایمت

می ستایمت،

ای کسی که بعد اتهای من نشسته ای!

باز خنده ها

نیشتر شدند.

باز لحظه های بی شکیب

بیشتر شدند...

کیست این شب که پشت روزهای سوخته

ساز می زند؟

باز سایه ای

روی نام روشنم نشسته است

باز بغض مبهمی

در گلوی ساحلم شکسته است.

پشت تپه های دور

پشت آرزوی مرد ساکتی که رفت

اتفاق خسته ای نشسته بود...

اینک این منم

مرد قله های خالی غرور

در نشیب هفته های بی درخت

در سکوت کوچه های بی عبور،

سالهاست

هیچکس مرا ز خلوتم صدا نکرده است

مانده ام غریب

در دیار آشنای دیر سال.

زخم من سروده ای است ناتمام

زخم من، صدای تیر خورده ای است

خواهشی که رعدوبرق

خنجری میان شانهاش نشاند.

نام من

در سکوت

تا دوباره آمدن

تا دوباره رفتن است

نام من شکستن است.

ای درنگ کوهها!

ای سقوط صخره ها!

نام من

فقط، من است.

گردهمایی جهانی کتابها



گزارشی از چهل و چهارمین نمایشگاه جهانی کتاب در فرانکفورت (۳۰ سپتامبر تا ۵ اکتبر ۱۹۹۲)

از چهل و سه سال پیش تا به حال، هر ساله در فرانکفورت نمایشگاهی برای کتاب برگزار شده است که اینک پس از این تجربه چندین ساله بزرگترین مرکزی است که ناشران ریز و درشت را از دور و نزدیک جهان گرد هم می آورد. روزگاری در همین اروپا هر کسی از علم و کتاب سخن می گفت به نام جادوگر در آتش می سوخت و عاقبت مردم در اسارت کلیسا، با لذت به این مراسم می نگریستند. اما آنچه این روزها در این قسمت از فرانکفورت دیده می شود و یا حتی در شهرهای دیگر آلمان از زبان پوسترهای در و دیوار و هم برنامه های رنگارنگ رادیو و تلویزیون در سراسر آلمان دیده و شنیده می شود، در یک کلمه حرکت است و جنب و جوش برای «کتاب». در فرانکفورت پا را که از قطار به ایستگاه می گذاری، پوسترهای ریز و درشت نمایشگاه را می بینی. وقتی فقط بیننده باشی و دو راه دور نگاه کنی، ممکن است نمایشگاه کتاب هم در کنار نمایشگاههای رنگارنگ دیگر عادی و معمولی و بدون جاذبه های خاص به نظر بیاید، ولی همین نمایشگاه برایت می تواند رویدادی جالب و دیدنی و قابل تأمل باشد، زمانی که چند نمایشگاه از این قبیل دیده باشی و حالا اینجا هم با انگیزه ای خاص آمده باشی و در یک کلام سرت برای کتاب به طور خاص درد کند. قرار است روز سه شنبه ۲۹ سپتامبر ساعت ۱۱ در هتل ماریوت، نزدیکترین هتل به نمایشگاه، کنفرانسی خبیری با حضور خبرنگارین و رادیو تلویزیونهای داخلی و خارجی، و نیز مدعوین تشکیل شود. به محض ورود به قسمت مربوط به نمایشگاه، اولین چیزی که با آن روبرو می شوی میزی

است بزرگ که عده ای راهنما در پشت آن، اطلاعاتها، بروشورها و نشریات لازم را که بیشتر به زبان آلمانی، اسپانیولی و انگلیسی است به رایگان در اختیار می گذارند. بعضی از آنها را که ورق می زنی اولین نشانه های برنامه ریزی دقیق و برگزاری منظم را بخوبی می بینی. هرگونه اطلاعات درباره گذشته و حال نمایشگاه را می توان از روی این میز گرفت. اگر می خواهی از فرصت شش روزه نمایشگاه بیشترین بهره را ببری و همه سالها و غرفه ها را به شکل گذرا بازدید کنی یا اگر کمتر از اینها وقت داری و تنها بخش خاصی را که در نظر داری باید دقیقتر ببینی، اگر قصد داری با نویسنده یا ناشری قرار دیدار بگذاری و یا حتی فقط تصمیم داری برای موردی خاص سیاهی و استفاده ات را بکنی و بروی، هر یک از برنامه های خود را می توانی بدون سردرگمی و کمترین دردسری با باری این بروشورها و نقشه ها عملی کنی. مهمترین و جالبترین این جزوه ها، یکی کاتالوگ اصلی

نمایشگاه به نام «کتابنامه» است که در دو جلد، بخشهای مختلف نمایشگاه و کتابها و غرفه های ویژه ای را به شکل آگهی و تبلیغ معرفی کرده است. در کنار این دو کاتالوگ مفصل و پر حجم، کاتالوگ دیگری به معرفی کتابها، ناشران و نویسندگان مکزیکی اختصاص دارد که موضوع فرعی نمایشگاه است. از دیگر جزوه های جالب و دیدنی، جزوه ای است با عنوان «کتاب و کتابفروشی به زبان ارقام و اعداد» که آمار ریز و جالبی از کتاب، کتابخوانی، کتابخانه ها، نویسندگان و ناشران آلمان ارائه داده است که خود برگرفته از کاتالوگ دو جلدی نمایشگاه است. کتاب دیگری که در قطع پالتویی منتشر شده و در حدود ۳۰۰ صفحه است شامل لیست ناشران و شرکت کنندگان و نقشه ها و کروکیهای سالنها و غرفه های مختلف است و براساس کشورها و حروف الفبا تنظیم شده است. کتاب جیبی دیگری که در حقیقت راهنمای دیگر برای استفاده از نمایشگاه است، برای آگاهی از جلسات مختلف در حاشیه نمایشگاه، تلفن

بخشهای مختلف (سالنها، غرفه ها و دفترها) و جگه نگرانی دیدار با نویسندگان حاضر در نمایشگاه و دیگر موارد لازم منتشر شده است و نیز شامل یک تقویم یک هفته ای باز برای برنامه ریزی بازدیدکنندگان و استفاده بیشتر از نمایشگاه است. در جزوه ای دیگر زمان برنامه های تلویزیونی کودکان و نوجوانان در طول برگزاری نمایشگاه، برای تشویق به کتابخوانی اعلام شده است. در میان اتبوه جزوه ها و کاتالوگهای موجود به پوشه ای برمی خورم که اوراق زیادی در آن جای دارد. نام جزوه «نویسندگان در فشار» است و با عکس شش تن از نویسندگان دنیا آغاز شده است که هر یک به نحوی از طرف برخی دولتها مورد فشار قرار گرفته اند. این جزوه را مؤسسه ای به نام «کانون نویسندگان آلمان» آماده کرده است که در آن آمار از فشارهای مختلف از قبیل حبس، شکنجه، تهدید به مرگ و... را به نقل از کمیته نویسندگان تحت فشار وابسته به کانون نویسندگان لندن آورده و قطعاتی از نوشته های برخی از این نویسندگان را نقل کرده است.

گذشته از آنکه نقش این کاتالوگها، نقشه ها و جزوه ها بسیار مهم است و بدون آنها دیدار از نمایشگاهی با چنین وسعت شماری چندان نخواهد داشت، شاید اگر نمایشگاه این چاشنی را نداشت، بی روح و کم جان می نمود. با وجود این چاشنی، دیدار از نمایشگاه بیشتر به دل می نشیند.

مطالعی که در کنفرانس خبری روز سه شنبه بیشتر از جانب مدیر نمایشگاه، رئیس سندیکای ناشران و کتابفروشان آلمان و رئیس اجرایی نمایشگاه کتاب و نیز سرپرست انجمن سهامداران



دور بعضی از آنها را عده‌ای گرفته‌اند و سرگرم چانه‌زدن هستند. در مجموع، ۸۲۳۶ ناشر از سراسر جهان در نمایشگاه شرکت کرده‌اند که از این تعداد ۲۱۶۸ ناشر از کشور میزبان و ۶۰۶۸ ناشر، از دیگر کشورها، کتابهای خود را عرضه کرده‌اند. همچنین از مجموع شرکت‌کننده‌ها، ۶۰۹۶ ناشر به صورت انفرادی و بقیه به شکل جمعی در غرفه‌های مختلف گرد آمده‌اند. در نمایشگاه امسال ۱۰۳ کشور حضور دارند که افزایش چشمگیری را نسبت به تعداد ۹۱ کشور سال گذشته نشان می‌دهد که

کتابفروشان ایراد می‌شود. حکایت از تلاشهای زیاد و برنامه‌های جدید دارد. برنامه‌هایی چون شرکت دادن بیش از پیش اروپای شرقی در نمایشگاه، فراخواندن و گردآوری نویسندگان، مترجمان و دیگر دست‌اندرکاران کتاب از سراسر جهان در نمایشگاه و برگزاری جلسات کتابخوانی و نقد و بررسی، همچنین از رکورد جدید نمایشگاه سخن گفته می‌شود که برای اولین بار بیش از ۱۰۰ کشور جهان را شرکت داده است و نیز اینکه بیلان کار کتاب نشان می‌دهد که در همین چند ماه اول سال ۹۲ فعالیتهای بین‌المللی در تمام زمینه‌های کتاب رشد کفی و کیفی داشته است. به طور کلی آنچه در این کنفرانس و دیگر کنفرانسهای نمایشگاه، زیاد به آن اشاره می‌شود، اروپای شرقی و بازاریابی کتاب در این کشورهاست که اینک به این خاص خواننده می‌شود.

ساعت ۵ عصر روز به‌شبهه، نمایشگاه با سخنرانی کلاوس کیگل - وزیر امور خارجه آلمان - و اکتاویویاز - شاعر ۷۸ ساله مکزیک - رسماً آغاز می‌شود. تالار عظیم و مجلل ۹، مملو از جمعیتی است که بویژه برای شنیدن سخن این شاعر پیر و اشنای سیاست که اینک با سیاست وداع گفته است، گرد آمده‌اند. اکتاویویاز که همین دو سال پیش نوبل ادبی را ربوده، خود در همین نمایشگاه در سال ۱۹۸۴ جایزه صلح ناسران آلمان را به دست گرفت. او که علاوه بر اینها به دریافت جوایز بین‌المللی دیگری نیز نایل آمده، گذشته از شعر، در سرنیز مقامی ارجمند دارد و تفندهای ادبی و مقاله‌های اجتماعی وی از شهرتی جهانی برخوردار است.

فرهاد درهای سالنهای غرفه‌های کهنساز به روی بازه‌پدکنندگان باز می‌شود و تا روز دوشنبه پنجم اکتبر، ناشران در غرفه‌های خود پذیرای آنان خواهند بود. این مقدار زمان، البته برای دیدار از نمایشگاهی به مساحت اشغال شده ۱۲۴۶۷۶ متر مربع کافی است! جالب اینکه بیرون از چهاردیواری نمایشگاه و در محوطه باز کنار آن عده زیادی بساط کتابفروشی‌شان را که بیشتر شامل کتابهای قدیمی است، گسترده‌اند و



گذشته از آنکه هر بخش، بیننده خود را دارد و هر کس در یک جای نمایشگاه لنگر می‌اندازد و وقت صرف می‌کند، با یک گشت زدن در نمایشگاه بیش از همه بخش کتابها و سرگرمیهای کودکان و نوجوانان، با ابتکارهای درخور توجه و ستودنی، جالب و دیدنی و پربیننده می‌نماید و شاید تماشای آن برای همه زیباترین لحظاتی این بازدید باشد. در میان ناشران، آکسفورد، بی‌بی‌سی، اشپرنگر، مک‌گرو هیل و چند ناشر شناخته شده دیگر دنیا گسترده‌تر و چشمگیرتر از بقیه حضور پیدا کرده‌اند. آنچه عجیب و باورنکردنی به نظر می‌آید، برنامه‌ریزی بسیاری از ناشران بخصوص ناشران بزرگ است، به طوری که برنامه‌های سال آینده خود را - حتی ماه به ماه - در آن اعلام کرده‌اند و آنچه بر حیرت می‌افزاید

حاضر می‌شود که این بخش را از شکل موضوع فرعی درمی‌آورد و بایبای کل نمایشگاه، حضور خود را در جای جای آن نشان می‌دهد. سال گذشته، اسپانیا در این بخش حضوری چشمگیر داشت. امسال نیز مکزیک با عنوان «مکزیک، یک کتاب باز» در این بخش شرکت کرده و چشمها را متوجه خود کرده است. بخشهای دیگر نمایشگاه که هر کدام در یک یا چند سالن بزرگ جای گرفته است، عبارتند از: ۱. هنر تصویرپردازی و گرافیک، ۲. ناشران بین‌المللی، ۳. کودکان و نوجوانان، ۴. کتابها و آثار هنری، ۵. نقشه‌ها و کره‌های جغرافیایی و راهنامه‌های سفر، ۶. کتابهای درسی، ۷. کتابهای مذهبی، ۸. کتابهای فنی و تکنولوژی، ۹. معلومات عمومی، ۱۰. خدمات مربوط به تولید و توزیع کتاب.

البته با تعداد ناشرین بیشتری شرکت کرده بودند. امسال، رقم عنوان کتابها به ۳۲۸۹۶۵ می‌رسد که ۱۰۱۰۲۸ عنوان آن مربوط به کتابهای جدید است که باز در مقایسه با سال گذشته با دو رقم ۳۲۶۰۳۷ و ۹۸۱۵۴ رشد قابل توجهی دارد. بعد از میزبان، کشور انگلستان با ۱۰۶۸ ناشر بالاترین رقم شرکت‌کننده را به خود اختصاص داده است. رسم هر ساله نمایشگاه این است که بخش مهم و بزرگی به فرهنگ و هنر کشوری خاص اختصاص داده می‌شود که در آن علاوه بر شرکت ناشران و عرضه کتابهای خود، دیگر دست‌اندرکاران امور فرهنگی و هنری، کشور خود را در زمینه‌های گوناگون و بویژه در این زمینه معرفی می‌کنند؛ گاه کشور شرکت‌کننده در این بخش به اندازه‌ای فعال و به نحوی گسترده

ارقام سرسام‌آور تولید و کیفیت بالای آن است.

از رویدادهای دیدنی نمایشگاه، برنامه‌های جنبی آن است که برخی از آنها در عین جای نداشتن در اصل برنامه، هر یک در حد یک برنامه کامل و مستقل، مفید و جالب توجه است که تعدادی از آنها را با خواندن پرشور و جزوه راهنمایان می‌توان نام برد:

- برنامه دیدارها و گفت‌وگوهای نویسندگان اروپای شرقی و غربی با هم که به صورت کتابخوانی نویسندگان و بحث و پرسش و پاسخ انجام می‌گیرد.

- برنامه‌های جنبی نمایشگاه برای معرفی فرهنگ و هنر مکزیک.

- برنامه کتابخوانی نویسندگان و پرسش و پاسخ - که در آن حدود ۵۰ نویسنده از سراسر جهان آثار خود را می‌خوانند.

- تئاتر و برنامه‌های نمایشی برای کودکان که طی سه روز از برگزاری نمایشگاه دایر است.

- برنامه‌ای برای ناشران و کتابروشان جهت بازاریابی کتاب.

- برنامه‌ای برای معرفی ایده‌های جدید جهت تشویق مردم به کتابخوانی بیشتر.

در میان تمام برنامه‌ها، جایزه صلح نمایشگاه کتاب آلمان اهمیت ویژه‌ای دارد. بیش از چهل سال است که شرکت سهامی کتابفروشان و همچنین دست‌اندرکاران انتشارات در آلمان فدرال، جایزه صلح کتاب آلمان را که به ارزش ۲۵۰۰۰۰ مارک است - به گفته مسئولان برنامه، بدون در نظر گرفتن ملیت و نژاد و رنگ پوست - به فردی می‌دهند که در نقطه‌ای از دنیا جهت تفاهم و نزدیکی ملت‌ها، برقراری صلح و دیگر فعالیت‌های

انسانی تلاش می‌کند. این جایزه هر ساله در پایان نمایشگاه و در کلیسای پاول اهدا می‌شود. امسال نیز در ساعت ۱۱ صبح روز یکشنبه ۴ اکتبر در پایان نمایشگاه این مراسم انجام می‌گیرد و با جریانهای پشت پرده این جایزه دادنها و دست‌هایی که بهانهی آن را اداره می‌کنند، جایزه صلح به آموتس اوتس نویسنده اسرائیلی داده می‌شود. در اطلاعات مطبوعاتی، نمایشگاه در این مورد آمده است: «این جایزه برای تلاشهای صلح‌آمیز آموتس اوتس جهت ایفای حق خودمختاری

فلسطینی‌ها به او داده شده است. او معتقد است که راه حل ایجاد دولت تنها راه حل محترم و آبرومندانه و واقع‌گرایانه تقسیم سرزمین است که به یک صلح و همزیستی پایدار نیز خواهد انجامید.» برای این بخش از نمایشگاه هم جزوه‌ها، عکسها و کاتالوگهای مختلفی در نظر گرفته شده است که شامل مقالات مختلف، اطلاعاتی‌های مطبوعاتی، سخنان برنده جایزه، بیوگرافی و قطعاتی از آثار برندگان جایزه صلح از ابتدا تا حال است.

دیدار از نمایشگاه تمام شد؛ ولی همچنان در حسرت دیدن یک کتاب فارسی و ایرانی در نمایشگاه ماندم، در حسرت غرفه‌ای که یک ایرانی در آن در جواب سلام «سلام» بگوید و در بساطش کاسه داغ محبت باشد، تزئینات غرفه‌اش، یاد آب و خاک خودمان و خشت و گل آنجا را در خاطرم زنده کند، خشت و گلها و کاشیهای فیروزه‌ای رنگی که حسی کثیف و ویرانه‌اش برای من بر معنی‌تر، زیباتر، شوق‌انگیزتر و آشناتر از بسیاری از این آثار بیگانه و نامأنوس است. آری، امسال هم، چون سال گذشته اثری از شرکت ایران در نمایشگاه نبود. گذشته از آنکه حضور نداشتن ناشران ایرانی ریشه در ماجراهای سیاسی و اعتقادی‌ای دارد که دامن مسئولان ما هم چه بسا از آن دور است، ولی با فرض شرکت داشتن و حضور یافتن در نمایشگاه، جز مواردی معدود چیزی برای عرضه نداشتیم. گواه این مدعا، حضورهای جسته و گریخته و بی‌رسمی در نمایشگاههایی از این قبیل در سالهای پیش است که می‌توانیم بگوییم:

«خانه خالی بود و خوان بی‌آب و نان و آنچه بود آتش دهن سوزی نبود»

چرا از هم اکنون به فکر حضور مؤثر و فعال خود در دیگر عرصه‌های بین‌المللی نباشیم و گره از کار فروبسته نشر و کتاب و کتابخوانی باز نکنیم؟ با وضع فعلی، جای خودمان را در صنعت جهانی نشر گم می‌کنیم. نباید تنها دل به این خوش کنیم که در نمایشگاه هم شرکت کردیم و حضورمان را به همه نشان دادیم. باید دانست که در این هنگامه ننگ و نام، هم حضور

نداشتن و شرکت نکردن و هم حضور یافتن بد و ضعیف، هر دو باخشن غرضه است. برای ما که داعیه فرهنگی داریم، راهی نمی‌ماند جز حضور فعال و مؤثر. در ساخت‌افزار صنعت کتاب که وضع معلوم است. در بخش نرم‌افزار آن هم در زیست‌شناسی و فیزیک و دیگر علوم طبیعی ادعایی نداریم. اما آیا می‌توان در علوم انسانی هم ادعایی نداشت؟ آیا در الهیات و فلسفه توانی برای رویارویی با ایده‌های جدید در جهان داریم و آیا کتابی نو در این باب تألیف کرده‌ایم؟ آیا پیش از همه و بیش از

بدوزند تا تنها یک کتاب را از هفت خوان هولناک نشر به سلامت رد کنند و دست آخر بعد از چندین شکست، بساط نشر و تولید کتاب را برچینند و حداکثر به زاویه کتابفروشی پناه آورند؟ بی‌تردید نمایشگاه کتاب خودمان در اردیبهشت با اینکه بیش از چند سال ندارد، اقدامی است موفق. گذشته از آنکه گاه، ما خود حرمتش را می‌شکنیم و به جای گشت و گذاری دقیق و نقادانه و کارساز، پتو می‌آوریم، بار و بندیل پیک نیک می‌بندیم و به نمایشگاه می‌فرستیم، بچه‌ها را دنبال بازی می‌فرستیم،



هر چیز نباید در این امور آستین را بالا زد و به تبادل صحیح فرهنگی اندیشید؟ چرا تنها در برابر ویدئو و فیلم و... آبرو درهم می‌کشیم و رگ غیرتمان ورم می‌کند؟ آیا زمانی که هر روز ناشری جدید و تازه نفس در این کوره ارض از گرد راه می‌رسد، عذری خریدند برای عقب‌گرد خود داریم؟ ناشران بخت برگشته امروز ما که زمانی با همتی بلند و حوصله‌ای فراخ کار خود را شروع کردند، آیا نمی‌توانستند با عنایت مسئولان و بدون گره‌ها و موانع، هر یک نامی در ردیف ناشران جهانی داشته باشند و کلاه بر آسمان بیندازند؟ چرا بیشتر عاملان تولید در راه دراز نوشته تا کتاب، در اغلب اوقات یا بیکار و دست به کمر مانده‌اند یا به تولید کتابهایی سرگرمند که کمبودشان احساس نمی‌شود و وجودشان شوری بر نمی‌انگیزد و قرنهاست کهنه و بی‌رسمی و خسته‌کننده شده‌اند؟ و چرا ناشران پرکار و با سابقه اینک پس از چندین سال کار و زحمت و تجربه، باید آسمان را به زمین

ببازگردانند و بپرزند؟ بر روی پتو به کار آماده‌سازی غذا می‌گماریم و خودمان ساندیس به دست در سالنهای نمایشگاه قدم می‌زنیم! اما اقدام گردانندگان را در برپایی نمایشگاه باید ستود. آنچه ما را در این سابقه کوتاه موفق گردانیده علاوه بر تدبیر و ابتکار، بهره‌مندی از تجربه چندین ساله دیگر نمایشگاه‌هاست. چرا در میدانهای جهانی دیگری از این قبیل حاضر نشویم و ضمن نمایش گنجینه‌های غرورانگیز و باشکوه فرهنگ خود، تجربه‌های خوب و موفق و جدیدتر آنان را نیابیم و به کار بگیریم؟ آیا نمی‌توان هر ساله، ناشران برجسته و برکاری را - که در همین موقعیت دشوار به کار جدی و پودمانه سرگرمند و الگویی کوچک برای دیگر ناشرانند - برای تشویق و تجربه‌آموزی با تسهیلاتی به دیدار از چنین نمایشگاههایی اعزام کرد؟ و صد آیا و چرای دیگر؟





نخستین گام فرهنگ کشورهای آسیای میانه

بیکر کشورهای آسیای میانه، اگرچه به وسیله خطوط مرزی از یکدیگر جداست، اما قلبشان یکی است و شریانه‌های فرهنگی، دینی، قومی و تاریخی، خون سرخ و داغ حیات مشترک را در جای جای خاکشان می‌پراکند و آنها را به یکدیگر پیوند می‌زند. این قوم واحد که قرن‌ها پرچم‌دار فرهنگ، ادب و معارف بشری بودند - اما جبر تاریخ روزگاری از یکدیگرشان گسسته بود - اکنون در عصر گسترش ارتباطات و پیوستگی‌های فکری، فراهم آمده‌اند تا با تکیه بر توانها و استعدادها، ذاتی، پرچم غرور و افتخارات دیرین را دوباره برافرازند و هویت درخشان تاریخی خود را باز نمایند.

نخستین کنگره بین‌المللی همکاریهای علمی و فرهنگی کشورهای آسیای میانه، به همت سازمان جهانی یونسکو، و همکاری مستقیم وزارت فرهنگ و آموزش عالی ایران، از ۲۳ تا ۲۶ آبانماه ۱۳۷۱، با حضور دانشمندان، متفکران و صاحب‌نظران کشورهای مختلف منطقه و جهان، به منظور بررسی شیوه‌های گسترش همکاریهای علمی و فرهنگی، و تبادل اطلاعات، در شرایطی در تهران برگزار شد که هیأت نمایندگی جمهوری تاجیکستان، به دلیل لغو برخی پروازهای خارجی آن کشور، با وجود توافق و برنامه‌ریزی قبلی، موفق به شرکت در کنگره نشدند و جایشان خالی ماند.

برنامه افتتاحیه کنگره، با گزارشی کوتاه از کارهای اجرایی که از سوی آقای دکتر توکل، مدیر کل کمیسیون ملی یونسکو در ایران ارائه شد، کار خود را آغاز کرد و با سخنرانی آقایان دکتر معین وزیر فرهنگ و آموزش عالی، فدریکو مایور دبیر کل یونسکو، آقای دکتر حبیبی معاون اول رئیس‌جمهور و رئیس آکادمی علوم قزاقستان ادامه یافت. دکتر معین، ضمن خوشامدگویی به شرکت‌کنندگان در کنگره، در زمینه ایجاد مراکز تحقیقاتی و آموزشی و انجمنهای علمی مشترک، تسریع امر انتقال مشترکات فرهنگی و تاریخی، برپایی دفاتر هماهنگی همکاریهای علمی، انتشار نشریات علمی و تحقیقاتی مشترک، پیگیری نظامیاز یافت و آموزش منابع و متون فرهنگی،

تقویت زیرساختهای اطلاع‌رسانی و شتاب بخشیدن به همکاریهای علمی و آموزشی، پیشنهاداتی ارائه داد؛ سپس آقای فدریکو مایور طی سخنانی اشاره کرد که جهان، در حال ورود به جنگی است که از خشونت‌های قومی سرچشمه می‌گیرد، و این در حالی است که می‌توان نیروها را برای ارتقای فرهنگ صلح، بسیج کرد. دیگر سخنران این روز دکتر حبیبی بود که گزارشی جامع از پیشینه و حال روابط فرهنگی کشورهای منطقه را به سمع حاضران رساند و ضمن ارائه پیشنهاداتی برای پیشرفت کار کنگره، مشترکات دیرین و پیوند میان ملت‌های منطقه را برشمرد و به وجود ارتباطی نادیده و درونی میان شهرهای شیراز و اصفهان و شوشتر از یکسو، و سمرقند و بخارا و مرو از سوی دیگر اشاره کرد.

جلسه بعد از ظهر به ریاست دکتر سیدجعفر شهیدی و با بررسی نیازها و امکانات برای همکاری در آموزش کار خود را آغاز کرد و سپس دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، مقاله‌ای تحت عنوان «اندیشه‌هایی در باب همکاریهای ایران و آسیای میانه با مروری بر سوابق آن» ارائه داد. آنگاه پروفیسور مراد اوزازوف از جمهوری ترکمنستان، پیرامون چشم‌اندازهای توسعه آموزش عالی در ترکمنستان سخن گفت. دکتر پیتروویلی از گرجستان، دیگر سخنران این روز بود که مقاله‌ای تحت عنوان «گرجستان به عنوان شرکت‌کننده‌ای جدید در همکاریهای علمی و فرهنگی» ارائه داد و در خاتمه خانم دکتر ادن نی، در زمینه «نقش آسیای میانه در توسعه آموزش جهانی» مطالبی ایراد کرد.

جلسه صبح دومین روز کنگره، با سخنرانی دکتر آرام شاگینیان پیرامون توانمندیهای جمهوری ارمنستان برای همکاریهای علمی و تکنولوژیک با کشورهای آسیای میانه، آغاز به کار کرد. سپس دکتر محمود صلاح‌الدین اف عضو آکادمی علوم ازبکستان، مراد آنانپسراف عضو آکادمی علوم ترکمنستان، آکادمیسین سلطان‌نگازین عضو هیأت نمایندگی قزاقستان و دکتر ازهری از ایران، به ارائه پیشنهادات و نظرات خود پرداختند. در جلسه بعد از ظهر همین روز، دکتر عبدالهادی حائری، پروفیسور

کوزی بایف، دکتر شبرین اکینر (در زمینه نقش زنان در توسعه و دورنمای آن در آسیای میانه) دکتر سید کف (درباره راه ابریشم و نیاز به آن به عنوان هماهنگ‌کننده فعالیتها در بازیافت فرهنگی) و پروفیسور عسکراف، به ایراد سخنرانی پرداختند.

عنوان جلسه صبح سومین روز کنگره، ارتباطات، علوم اطلاعاتی و انفورماتیک: نیازها و احتمالات برای همکاریها بود. در این نشست، نخست یکی از اعضای هیأت اعزامی افغانستان، در اعلام حمایت از سخنان دکتر حبیبی، مطالبی ایراد داشت. آنگاه یکی از اعضای هیأت اعزامی ازبکستان، به بحث پیرامون مسائل هنری پرداخت و سپس عضو پاکستانی شرکت‌کننده در کنگره، دورنمایی از ارتباطات جدید را که در انتظار کشورهای آسیای میانه است مطرح ساخت. دکتر مراداف از ترکمنستان، سخنران بعدی بود که درباره آینده علم انفورماتیک در کشورش مطالبی ایراد داشت. دکتر کسایبی از ایران نیز، در مورد سهم «مرو» در شکوفایی فرهنگ و تمدن اسلامی ایران سخن گفت. دکتر بلاند فرانسوی، از دیگر سخنرانان این جلسه بود که درباره «مطالعات فرانسه در آسیای میانه: تکامل، ساختار، و دورنما» به ابراز نظر پرداخت. در پایان این جلسه، پروفیسور اسکرانچو از ایتالیا، در مورد وجود سنن کهن پژوهش در آسیای میانه، دکتر ازهری در زمینه تواناییهای ایران در اطلاع‌رسانی و ارتباطات، دکتر شرافت درباره شبکه اطلاع‌رسانی منطقه و توزیع گسترده اطلاعات، و آقای لباف پیرامون فعالیت‌های باستان‌شناسی در سازمان میراث فرهنگی مطالبی ایراد داشتند.

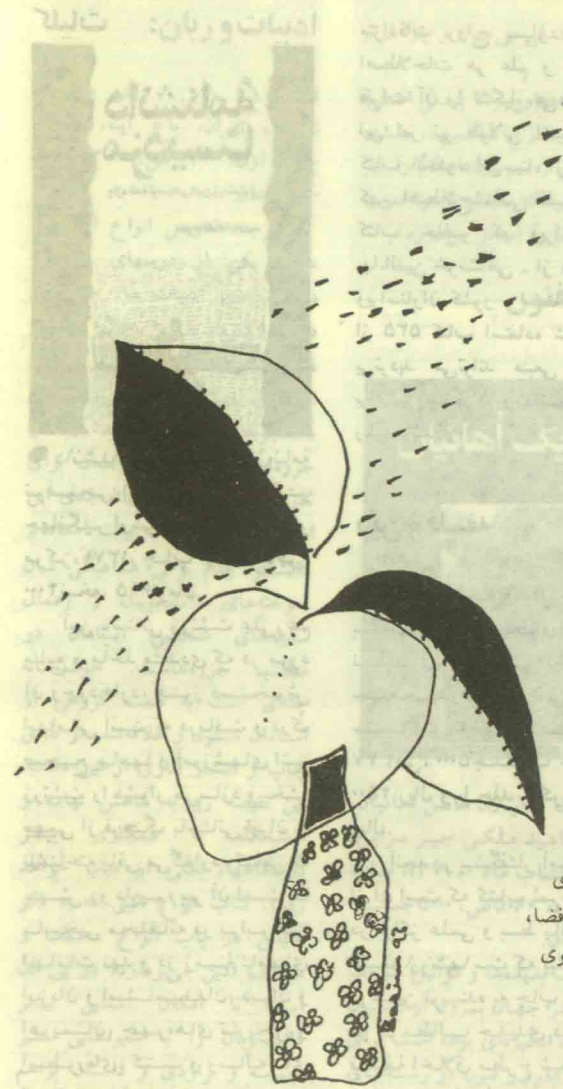
گرافیک آسیا

همزمان با برپایی نخستین کنگره بین‌المللی همکاریهای علمی و فرهنگی آسیای میانه، به همت مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، و مرکز اسناد فرهنگی آسیا در تهران، نمایشگاهی از بوسترهای هنرمندان گرافست آسیا نیز برگزار شد که در آن آثاری از شی‌گوتو فوکودا، تا که نوبو ایگاراشی، مرتضی ممیز، قباد شیوا، فرشید

مثقالی، ابراهیم حقیقی، محمد احصایی، حسین خسروجردی، و... به تماشا نهاده شد.

سابقه این نمایشگاه، به ماههای قبل از بهمن ۵۷ باز می‌گردد، هنگامی که تسی چند از طراحان سرشناس گرافیک ایران بر آن شدند تا موزه‌ای به نام «موزه گرافیک آسیا» از آثار هنرمندان تمام کشورهای آسیایی حوزه یونسکو، شامل طراحی نشانه، پوستر، روی جلد کتاب، صفحه‌آرایی و کاریکاتور، برپا کنند، اما به دلیل تقارن این ایام با روزهای پایانی رژیم گذشته و شکوفایی انقلاب اسلامی مردم ایران، کارها ناتمام ماند و حدود ۷۰۰ اثر گرد آمده از برجسته‌ترین طراحان گرافیک آسیا - همچون شی گه‌توفوکودا، ماسوترو آویا، کاتسومی آسایا، تادانوری یوکو، یوزاکو کامه‌کورا، ماکوموتو کامه‌کورا، ایکوایشی یوکا، میتسوئوکاتسومی، ایکوتاناکا، کازوماساناگای، تا که نوبویگاراشی از ژاپن؛ سودارشان دیر، بنوئی سارکار، آقای شاه، آر.ک. جوشی، دیلیپ چودری از هند؛ کن کاتو، ایبری وینسنت، لی ماسون از استرالیا؛ هنری اشتاینر، آلن جان از هنگ‌کنگ؛ وینسنت از سیلان؛ سیدارتا، پیروس از اندونزی؛ و هنرمندان بسیاری از کشورهای پاکستان، ایران، بنگلادش، نپال، تایلند، مالزی، ویتنام، چین، کره جنوبی، فیلیپین، استرالیا، نیوزیلند، و جزایر فوجی - نزد استاد مرتضی ممیز که در آن هنگام به عنوان دبیر این مجمع فعالیت می‌کرد، باقی ماند که بخشی از این آثار به هزینه شخصی ایشان به صاحبان آنها بازگردانده شد و تعدادی که به دلیل مشکلات موجود، امکان ارسال آنها میسر نشد، نزد ایشان باقی ماند که چندی قبل در اختیار سرپرست مؤسسه مطالعات و تحقیقات قرار گرفت و اخیراً نمایشگاهی از این آثار برگزار شد.

نکته قابل توجه این است که آنچه طراحان گرافیک ایران در سال ۵۷ قصد انجام آن را داشتند اما به دلیل یاد شده از آن باز ماندند، مدتی بعد در ژاپن تحقق یافت و هم‌اکنون به صورت گنجینه‌ای ارزشمند از آثار گرافیک آسیا، مورد مراجعه و بسازدید دست‌اندرکاران و علاقه‌مندان در این کشور است.



چشمان گرسنه می‌بلعد
تمام چشم‌انداز دریا را
به جست‌وجوی تکه پاره‌ای از کشتی،
گویی افق، آن را به بیکرانه دوخته.

از دست یازیدن، جنون می‌زاید و آشفتنگی
می‌نشینم به آسوده سری،
کرجی می‌رانم بر سایه‌های مشبک نخلی
افتاده روی آب،

از ترس آنکه مبدا ردّ پایم
روی زمین دو چندان شود.

ماسه‌های وزد بردوش باد، نرم چون بخارگونه‌ای
در فضا،
و بی‌حوصله، توده‌های خود را می‌برد به هر سوی
و امواج بلند، همچون کودکان،
خسته از توده‌های ماسه، می‌زند به ساحل.
بوته‌ای سبز و زنده، با گل‌های شیپوری زرد،
پشه‌بند کوچکی با شبکه‌های ریز، کمی بیش از
«هیج»

هیج، به اندازه خشمی که دل‌های پشگان
از آن انباشته.

اگر گوش فرا دهیم،
توانم شنید صدای پیدایش شاخسار مرجانها را:
سکوئی که با دو موج دریا، پر می‌شود.
چندانکه حشره‌ای بر دریا
ضربه‌ای می‌زند،

من شکاف تُندر را می‌سازم.

خداگونه، خدایی را فنا می‌کنم، و هستی را
و خود را،

و آنگاه دست می‌شویم.
تمثیلهای مرده: قلبی به سان برگ بادام،
تر دماغ رسیده‌ای، که چون فندق زرد می‌پوسد،
و آنگاه توده حشرگان،
پشگان و کره‌ها که در آن تخم می‌ریزند.

حقیقت آن شیشه شراب سبز،
که در شن‌ها مسدود افتاده،
کشتی شکسته‌ای به گل نشست،
بسته به ریسمانی تنگ، به سمت دریا.
و ناب و سپید
همچون دستان آدمی.

* از مشخصات شعری والکات این است که سرشار از استعاره‌ها و تمثیلهای اسطوره‌ای و محلی است، و چندان در این کار مبالغه می‌کند که نقادان آثار او، آن را عیبی در کارهایش شمرده‌اند و به کنایه گفته‌اند برای فهم شعر والکات، باید چند لغتنامه و دایرةالمعارف در کنار داشت و یا خودش باید برای هر شعری دهها و دهها پاروئی یادداشت کند. بی‌جهت نیست که از بین آثار مختلف وی، بیش از همه، نمایشنامه‌هایش به زبانهای خارجی ترجمه شده و از دهها مجموعه شعر او، تنها معدودی به دیگر زبانها برگردان شده است - م.

تازه‌های کتاب



کلیات



● **دانشنامه مزدیسنا (واژه‌نامه توضیحی آیین زرتشت)**، دکتر جهانگیر اوشیدری، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۱، چاپ اول، ۵۱۵ ص، ۴۰۰۰ نسخه، ۶۹۵ تومان.

آیین باستانی زرتشت علی‌رغم منابع و مآخذ متعددی که در مورد آن وجود دارد، هنوز دستخوش ابهاماتی است که دریافت و درک صحیح پیامها و آموزشهای اشو زرتشت را دشوار می‌سازد و بخش مهمی از فرهنگ باستانی ایران را ناشناخته باقی می‌گذارد. کتابی که پیش رو داریم، بر آن است تا پاسخی محققانه در برابر این ابهامات نهاد و در زمینه نامهای ایزدان و امشاسپندان، دیوان و اهریمنان، چهره‌های تاریخی و اسطوره‌ای، کتب و رساله‌های اوستایی و پهلوی، مراسم و آیینها و سنن دین زرتشت، واژه‌های دینی و اوستایی، و... اطلاعاتی ارزنده در اختیار خواننده قرار دهد.

● **فوزنگ اصطلاحات فلسفه و علوم اجتماعی (دو جلد)**، گردآوری و تدوین: ماری بریجانیان، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۱، چاپ اول، سی + ۹۶۹ ص.

امروزه کمتر کسی از اهمیت اصطلاحات و اصطلاح‌شناسی بی‌اطلاع است و ضرورت آگاهی از آن بر کسی پوشیده نیست. اصطلاحات دو مشخصه بارز دارند: نخست اینکه اغلب آنها از زبان عمومی و عادی برگرفته شده ولی به آن برجستگی و تشخص داده شده است؛ و دیگر اینکه مترادف ناپذیرند، حال آنکه در زبان عادی و عرفی

مترادفات رواج بسیار دارند. اما اصطلاحات هر علم و فن، ستون فقرات آن را تشکیل می‌دهد. سابقه این امر نیز طولانی است. چنانکه کتاب الحدود ابن‌سینا، از نمونه‌های کهن اصطلاح‌شناسی فلسفی است. کتاب حاضر که ویراسته آقای بهاء‌الدین خرمشاهی - از مجرب‌ترین ویراستاران کشور - است، و در آن از ۵۳۵ کتاب استفاده شده است، بی‌تردید می‌تواند منبعی ارزشمند برای پژوهشگران و دانشجویان این رشته باشد.

دین و فلسفه

● **فلسفه اخلاق**، (پژوهش در بنیادهای زبانی، فطری، تجربی، نظری، و دینی اخلاق)، سیدمحمدرضا مدرسی، تهران، سروش، ۱۳۷۱، چاپ اول، ۳۴۷ ص، ۵۰۰۰ جلد، با جلد نرم: ۲۵۰۰ ریال و با جلد زرکوب: ۳۶۰۰ ریال.

آنچه در پیشگفتار آمده حاکی از آن است که کتاب ثمره تدریس در مراکز علمی و بسط یافته کتاب فلسفه ارزشهاست که پیش از این از همین نویسنده به چاپ رسیده و در آن مطالب جدیدی در زمینه فلسفه اخلاق مطرح شده است. خواننده با مطالعه این کتاب که به همراه فهرست از هفده بخش تشکیل شده علاوه بر کسب آگاهی در زمینه مسائل اساسی فلسفه اخلاق، با مهمترین مکاتب اخلاقی به طور انتقادی آشنا می‌شود.

سیاست

● **بوسنی در خون، معاونت بین‌الملل سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۱، چاپ اول، ۸۸ ص، مصور، ۵۰۰۰ جلد.**

هنگام، هنگامه سوختن در آتش است. آتش فخر و کین آنان که تنها خون را می‌شناسند، گلوله را می‌شناسند و نفرت را؛ و تنها یک پنجره فاصله است، میان بودن و نبودن: این سو، خون مذاب بوسنی، سوخته تجاوز و کین، در جویها و

جویبارها می‌دود؛ و آن سو، خنده صرب، مستانه، تاکها را می‌لرزاند و در ازدحام میکده‌ها گم می‌شود؛ و این میان، انسان، در تلاطم خیزبهای وجدان، از خشم سرشار می‌شود، دندان برهم می‌فشارد و آرزو می‌کند که کاش آنجا بودم. پیرمردان، پیرزنان و کودکان بوسنیایی، آویخته بر زنجیر ایمان، لحظه‌لحظه خدا را می‌طلبند تا مردان و زنانشان، در کوچه پس‌کوچه‌ها، با مسلسل، کوهی از مقاومت برابر دشمن به پا کنند، اگرچه جویبار خون را بر سنگفرشها شاهدند. اکنون در تمام منطقه به آتش نشسته، حنجره مسلمان، خشم بوسنی را فریاد می‌کند، خشمی که بی‌تردید صربستان را یکسره، خاکستر خواهد کرد.

بوسنی در خون، تلاش دارد تا موقعیت بوسنی در اروپا، شرایط و چگونگی جنگ، مواضع کشورها و مجامع بین‌المللی و اقدامات و حمایت‌های جمهوری اسلامی را در برابر این تجاوز ننگین باز نماید و گوشه‌ای از این فاجعه عظیم را بنمایاند.



● **نقدی بر مصدق و نبرد قدرت** (به انضمام اسنادی درباره رابطه علما با دکتر مصدق) محمد ترکمان، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۱، چاپ اول، ۷۵ ص، ۳۰۰۰ نسخه، ۶۰ تومان.

کتاب حاضر، چنانکه از نام آن نیز برمی‌آید، نقدی است جامع و مانع بر کتاب مصدق و نبود قدرت اثر همایون کاتوزیان با ترجمه احمد تدین. نویسنده که خود از برجسته‌ترین محققان تاریخ معاصر

ایران است، در آغاز به واسطه ارادت به نهضت ملی و رهبر آن، و نیز به امید آموختن و یافتن نکته‌های نو و تحلیلهای عمیق و دقیق، به خواندن کتاب اقدام می‌کند. اما: «مصدق و نبود قدرت نه تنها انتظارم را پاسخ نگفت، بلکه در مواردی حاوی مطالبی ناصحیح بود که می‌توان دلیل آن را عدم دسترسی نویسنده محترم به منابع و مآخذ اصیل و یا اشتغالات متعدد علمی تصور کرد».

نویسنده با امید به اینکه سعی و کوشش و دقت نویسندگان، زوایای مبهم تاریخ حقیقی نهضت ملی ایران را بیش از پیش روشن کند، در صفحات پایانی کتاب، نمونه‌هایی از پشتیبانی مراجع و علما از دکتر محمد مصدق رهبر نهضت ملی ایران در فاصله سالهای ۳۲ - ۳۰ را به خوانندگان عرضه داشته است.

● **سیاست خارجی آمریکا و شاه، مارک. ج. گازیوروسکی، ترجمه جمشید زنگنه، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۱، چاپ اول، ۴۷۲ ص، ۵۰۰۰ نسخه، ۳۵۰ تومان.**

● **سیاست خارجی آمریکا و شاه، مارک. ج. گازیوروسکی، ترجمه فریدون فاطمی، نشر مرکز، ۱۳۷۱، چاپ اول، ۳۹۶ ص، ۱۰۰۰۰ نسخه، ۳۸۰۰ ریال.**

در سالهای اخیر کتابهای متعددی در مورد رژیم گذشته ایران، ارتباطات آشکار و پنهان بیگانگان با سیاستمداران آن زمان - بویژه شخص شاه - و مسائل و ماجراهایی که در پس پرده حکومت گذشته ایران وجود داشت، همچنین دیدگاهها و نظرات گونه‌گون سیاستمداران بسیاری انتشار یافته و گهگاه، مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. کتاب حاضر نیز اثری است از این دست که مؤلف آن، استاد علوم سیاسی دانشگاه لوویزیانای آمریکاست و بیشتر در زمینه سیاست خارجی آمریکا و روابط این کشور با کشورهای جهان سوم تحقیق می‌کند. وی که از موضع انتقادی نسبت به سیاست آمریکا به کشورهای جهان

سوم می‌نگرد، ضمن نگرشی دقیق به مسائل سیاسی ایران در زمان حکومت رژیم پهلوی و روابط و اعمال نفوذهای بیگانگان در سیاست داخلی و خارجی ایران، در نخستین فصل کتاب به طرح الگویی نظری می‌پردازد و می‌کوشد تاریخ معاصر ایران و رابطه ایران و آمریکا را در چارچوب آن، تحلیل و تبیین کند. اما همان‌گونه که مترجم نیز در پیشگفتار کتاب آورده است، هیچگاه نباید از نظر دور داشت که این گونه آثار، همواره با خطر کمبود و نقص اطلاعات، اشتباهات ناشی از اتکا به منابع جهت‌دار و غیر بی‌طرف، و عدم بی‌طرفی خود نویسنده مواجهند و لاجرم باید با توجه بدین نکات به مطالعه آنها پرداخت.

اندرو وینسنت

نظریه‌های دولت

ترجمه دکتر حسین بشیریه

● نظریه‌های دولت، اندرو وینسنت، ترجمه دکتر حسین بشیریه، نشر نی، ۱۳۷۱، چاپ اول، ۳۳۹ ص، ۳۰۰۰ نسخه، ۳۴۹۰ ریال.
کتاب نظریه‌های دولت، اثر اندرو وینسنت استاد دانشگاه انگلستان، به منظور بررسی برخی از مهمترین نظریات درباره یکی از مهمترین مفاهیم در اندیشه سیاسی غرب نگارش یافته است؛ از جمله اینکه «دولت نه نهادی منفعل و بی‌طرف است که بتوان آن را نادیده گرفت و نه حاصل تصادف صرف و ساده است... فهم نظریه‌های اساسی دولت باید بخشی از هرگونه آموزش سیاسی را تشکیل دهد». مترجم کتاب که در شمار معدود استادان و صاحب‌نظران بزرگ این رشته در ایران است، چند انتقاد اساسی نسبت به نظریات نویسنده مطرح می‌سازد که پاره‌ای از آنها، از دیدگاه روش‌شناسی عنوان می‌شود.

نظریه‌های دولت، اندرو وینسنت، ترجمه دکتر حسین بشیریه، نشر نی، ۱۳۷۱، چاپ اول، ۳۳۹ ص، ۳۰۰۰ نسخه، ۳۴۹۰ ریال.

ری در پیشگفتار، مهمترین ایراد کتاب را، گزینش معیارهای طبقه‌بندی تئوریا می‌شمرد و دلایل خود را نیز در ادامه برای آگاهی خواننده، عرضه می‌دارد.
سرفصلهای اصلی کتاب عبارتند از: ۱. ماهیت دولت ۲. نظریه دولت مطلقه ۳. نظریه دولت مشروطه ۴. نظریه اخلاقی دولت ۵. نظریه طبقاتی دولت ۶. نظریه کثرت‌گرایان درباره دولت ۷. آیا اصلاً نیازی به نظریه دولت وجود دارد؟ لازم به ذکر است که هر فصل از این کتاب، شامل یک پیشگفتار، چند موضوع فرعی و یک نتیجه‌گیری است.

علوم انسانی و اجتماعی



● خراسان و ماوراءالنهر (آسیای میانه)، آبلینتسکی، ترجمه دکتر پرویز ورجاوند، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۱، چاپ دوم، دوازدهم، ۳۲۰ ص، مصور، ۲۰۰۰ جلد، ۲۲۰۰ ریال.
در مقدمه مترجم این کتاب که به همت دکتر پرویز ورجاوند از دلسوزترین و آگاهترین استادان پاستان‌شناسی کشور- صورت گرفته، آمده است: «امروز توجه به پیشینه‌های تاریخی و شناخت کلیت فرهنگ دیر پای سراسر فلات برای همه جمهوریه‌های آسیای مرکزی، افغانستان و ایران ضرورتی بنیادین به شمار می‌رود، زیرا اساس و بنیان یک حرکت همه جانبه در زمینه توسعه و پیشرفت، جز در قالب یک وحدت و با همکاری هر چه مستحکمتر منطقه‌ای امکان پذیر نخواهد بود و این وحدت و همکاری، در گرو یک جزو سرشار از

فیزیک اهانیان، هانس اهانیان، ترجمه ناهید ملکی جیر سراسی، تهران، کتاب ماد، ۱۳۷۱، چاپ اول، نوزدهم، ۵۰۶ ص، ۵۰۰۰ جلد، ۸۲۵۰ ریال.

تقاهم و همدلی بی‌چون و چرا قرار دارد...
کتاب علاوه بر ۷ بخش اصلی، فهرست و شرح عکسها، نقشه، کتابشناسی و فهرست اعلام را نیز در انتها دارد که مطالعه و مراجعه به بخشهای آن را آسانتر می‌سازد.

علوم و فنون



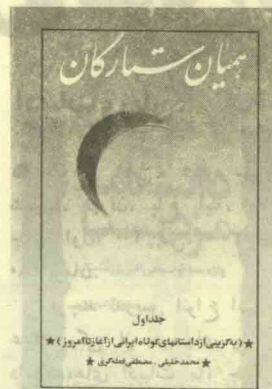
● فیزیک اهانیان، هانس اهانیان، ترجمه ناهید ملکی جیر سراسی، تهران، کتاب ماد، ۱۳۷۱، چاپ اول، نوزدهم، ۵۰۶ ص، ۵۰۰۰ جلد، ۸۲۵۰ ریال.
کشف پدیده‌ها و قوانین طبیعت و آنچه در جهان بیرون از انسان می‌گذرد، انگیزه‌ای بوده است برای فراگیری علوم و فنون در رشته‌های مختلف علمی و فیزیک در این میان به مدد نقش انکار ناپذیری که در فرهنگ و تفکر بشر داشته از اهمیتی ویژه برخوردار است. فیزیک اهانیان که جلد نخست از یک دوره فیزیک عمومی است شامل ۱۴ فصل اصلی و سه میانگفتار است. در انتهای فصلهای اصلی، مسائل و پرسشهایی آورده شده که به درک صحیح خواننده از مطالب کتاب یاری می‌رساند و بخشهای میانگفتار نیز برخی کشفیات و کاربردهای مسجورکننده فیزیک امروز را ارائه می‌کند. همچنین جلد اول کتاب راهنمای یادگیری فیزیک اهانیان از ون نی ویتیرایلی با قیمت ۲۸۰۰ ریال منتشر شده است که با ارائه «مسائل نمونه» و «مفاهیم کلیدی» تلاش می‌کند تا مفهومی را که در کتاب درسی مورد بحث قرار گرفته‌اند، بسط و توضیح دهد.

ادبیات و زبان

● انواع ادبی، دکتر سیروس شمیسا، تهران، باغ آینه، ۱۳۷۰، چاپ اول، ۴۰۰ ص، ۳۰۰۰ جلد، ۲۸۰ تومان.

هرچند تدریس انواع ادبی، به عنوان یکی از درسهای پایه در دانشکده‌های ادبیات ما، جایگاهی درخور دارد، با این حال به دلیل فقدان آثار تحقیقی ارزشمند و قابل اعتماد، استادان ناگزیرند برای دانشجویان جزوه بگویند یا از جزوه‌های دیگر همکارانشان برای تدریس استفاده کنند. زیان جدی این امر، گذشت از اتلاف وقت استاد و دانشجو، عدم نوعی هماهنگی میان آموزه‌های دانشجویان و اعمال سلیقه‌های شخصی استادان در مطالب جزوه‌هاست. خوشبختانه چندی است به همت گروهی از استادان مسئول و علاقه‌مند، از طریق چاپ و انتشار آثاری از این دست، این قیصه رو به کاهش نهاده و ان‌شاءالله با همکاری بیشتر دانشگاهها، بکلی از میان خواهد رفت. کتاب انواع ادبی که به ذکر کلیاتی در باب انواع مختلف و معروف ادبی می‌پردازد، در پی آن است تا امکان آشنایی بیشتر دانشجویان را با شوه‌هایی نظیر حماسه و تراژدی و داستان فراهم آورد و آنان را به نگریستن در افقهای ناشناخته ادب سرزمینمان ترغیب کند.

در مورد ضرورت آشنایی با انواع ادبی، مؤلف اعتقاد دارد که: «...انواع ادبی نظامی است بین نقد ادبی و سبک‌شناسی و تاریخ ادبیات، و برای تحقیق در این علم، خواننده باید - علاوه بر آشنایی با آثار معروف ادبی ایران و جهان - با این علوم ادبی نیز آشنا باشد».
کتاب شامل ۴ بخش با عناوین: انواع اصلی قدیم، انواع جدید، انواع دیگر، و قوالب شعری و یازده فصل است که در هر یک به موضوعات، مفاهیم و نمونه‌های متعددی اشاره و استاد شده است. در خاتمه کتاب نیز ۳ بخش یادداشتها، نامنامه و کتابنامه جای گرفته است که بر ارزشهای کتاب می‌افزاید.



● هیمن سترگان، (به گزینی از داستانهای کوتاه ایرانی از آغاز تا امروز)، [۳ جلد]، محمد خلیلی، مصطفی فعله‌گری، تهران، هوش و ابتکار، ۱۳۷۱، چاپ اول، ۲۰۹۳ ص، ۵۰۰۰ نسخه، ۲۰۰ تومان.

تمام رمان نویسان جهان - لااقل یکبار هم که شده - با این وسوسه مواجه می‌شوند که داستان کوتاه هم بنویسند. از این میان بعضی در پی نوشتن یک داستان کوتاه، آن را به طور جدی دنبال می‌کنند و رمان نویسی را کنار می‌نهند و گروهی تنها یک - دو بار آن را تجربه می‌کنند. ادبیات سرزمین ما نیز از این قاعده مستثنی نیست. کتاب حاضر در ۳ جلد، ۱۹۸ داستان از ۱۸۸ نویسنده معاصر ایران، از استاد محمدعلی جمالزاده، سعید نفیسی، صادق هدایت، جلال آل‌احمد، بزرگ علوی، نیما یوشیج و... تا نویسندگان جوان معاصر را در بر دارد. گردآورندگان این مجموعه در مقدمه آورده‌اند: «آذرخش داستان‌نویسی در ایران، بی‌پایی، بر اطراف ما ستاره‌ها پارانده است و هنوز نیز می‌بارد و خواهد بارید. با همه مصیبتها و مشکلات، روند خلق داستان کوتاه، بی‌بست و ایستایی را بر خود پذیرفته است...»

همت گردآورندگان این مجموعه در خور تقدیر است، اما اگر جای آثار برخی از نویسندگان چهارده سال اخیر - که ممکن است آرای آنان با بسیاری از نویسندگانی که آثارشان در این مجموعه آمده تفاوت باشد - در این میان سرشار از ستاره خالی نبود، حاصل کار، خواستنی‌تر و کاملتر می‌شد و حتی می‌توانست در بخش منابع و مراجع کتابخانه جای گیرد.

● واژه‌نامه زبانشناسی و علوم وابسته، همادخت همایون، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۱، چاپ اول، بیست و نه هزار و پانصد و پنجاه و دو ریال.

هر چه اهمیت زبانشناسی و نقش آن در پاره‌ای علوم دیگر بیشتر آشکار می‌شود، نیاز به آگاهی از اصطلاحات و معادل‌های فارسی برای این رشته علمی نیز افزون‌تر می‌گردد و اصطلاحات تازه‌ای بدین مجموعه می‌پیوندد. در کتاب حاضر، از ۳۵ کتاب و ۵۴ مقاله - اعم از ترجمه و تالیف - در رشته زبانشناسی و علوم وابسته به آن استفاده شده است. علاوه بر پیشگفتار و نشانه‌ها و علائم قراردادی، کتاب ۴ بخش اصلی دارد: ۱. واژه‌نامه: انگلیسی - فارسی ۲. نام زبانها: انگلیسی - فارسی ۳. واژه‌نامه: فارسی ۴. نام زبانها: فارسی.

● هفت گفتار درباره ترجمه، کورش صفوی، کتاب ماد، ۱۳۷۱، چاپ اول، ۷۹ ص، ۵۱۰۰ نسخه، ۷۲۰ ریال.

در کتاب حاضر که شامل ۷ مقاله درباره ترجمه است، سعی نگارنده بر آن بوده که به کمک مبانی زبانشناسی به بررسی موضوعات بپردازد. وی بر آن است تا نشان دهد که بررسی نظری مبانی ترجمه، بدون آشنایی با اصول زبانشناسی ناممکن است. فصلهای مختلف این کتاب عبارتند از: نگاهی به مبانی ترجمه، نسبت در ترجمه، هم‌معنایی و چند معنایی در ترجمه، شیوه نقد ترجمه، نمادشناسی در ترجمه، بررسی ترجمه‌ناپذیری، سبک در ترجمه، حرف آخر.

● کوهستان مه‌آلود، جعفر ابراهیمی (شاهد)، تصاویر: پرویز حیدرزاده، تهران، کتابهای دانه، ۱۳۷۱، چاپ اول، ۸۷ ص، مصور، ۵۰۰۰ نسخه، ۹۵۰ ریال.

کتاب، مجموعه‌ای است از ۹ داستان کوتاه با عناوین: خانه آبی - نعلبند - آن روز ابری - در کوچه‌های برفی - پیرزن، پسر جوان و کوچه تنگ و دراز - دزد - کوهی که آتش گرفته بود - کوهستان مه‌آلود - همزاد. در این مجموعه، خواننده

نوجوان می‌تواند با روزگار کودکی نویسنده همراه شود و دست در دست او، در کوچه باغهای زندگی بگردد و از درخت خاطرات او، میوه‌های شیرین بچیند.



● لاتاری، چخوف و داستانهای دیگر، آن تایلر، آن بیتی، ریموند کارور، جان آپدایک، توبیاس ولف، کازونوایشی گورو، ترجمه جعفر مدرس صادقی، نشر مرکز، ۱۳۷۱، چاپ اول، ۱۸۴ ص، ۵۰۰۰ نسخه، ۱۵۵۰ ریال.

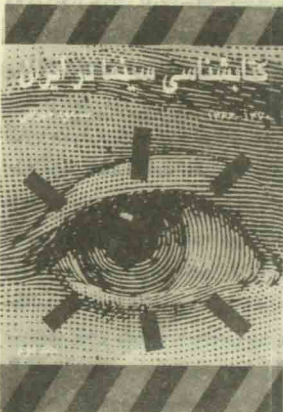
این کتاب که علاوه بر داستانهایی از نویسندگان فوق، دربرگیرنده ۶ مقاله از نویسندگان موفق همچون ناتالیا گینزبورگر، کاترین آن پورتر، جودی اوپنهایم، نورا افرون، شرود آندرسن و جی مک اینرنی نیز هست، قبل از هر چیز گواه این واقعیت است که داستان کوتاه نه تنها هنوز حیات دارد، بلکه از آبرو و حیثیت فراوانی نیز برخوردار است، داستانهایی که ابتدا در قرن گذشته کسانی نظیر ادگار آلن پو، گی دومپاسان و آنتوان چخوف آن را آغاز کردند و در ادامه، نویسندگانی همچون شرود آندرسن و ازست همینگوی، بقای آن را سبب شدند. در مورد چگونگی داستانها، در مقدمه کتاب آمده است: «هر کدام از داستانهای این کتاب اگر بهترین داستان نویسنده‌اش نباشد، مسلماً یکی از بهترین داستانهای اوست.»

هنرمند:

● نورپردازی تکچهره، والتر نرنبرگ، ترجمه حمید شاهرخ، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۰، چاپ اول،

شش + ۲۱۵ ص، مصور، ۵۲۰۰ نسخه، ۲۵۰۰ ریال.

در بخشهای مختلف این کتاب، ضمن شرح اصول کلی نورپردازی و نحوه استفاده از عناصری همچون رنگ و سایه روشن، شیوه‌های نورپردازی و عملکرد آن دقیقاً تشریح شده و ۶۱ عکس نمونه مورد بررسی قرار گرفته است.



● کتابشناسی سینما در ایران، مسعود مهرابی، تهران، انتشارات راد، ۱۳۷۱، چاپ اول، ۲۲۴ ص، مصور، ۵۰۰۰ جلد، ۱۸۵۰ ریال.

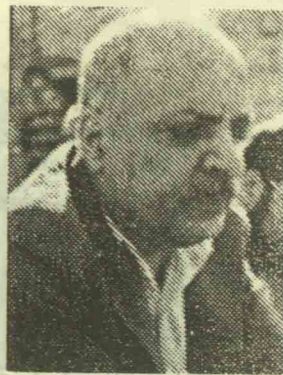
در این کتاب که در ادامه جلد نخست و به همان سبک و سیاق نگارش و ترتیب یافته، مؤلف سعی دارد تا در پی تلاشی گسترده به معرفی آنچه در زمینه سینما بین سالهای ۱۳۶۶ تا ۱۳۷۰ در ایران منتشر شده، بپردازد. این اثر در برگیرنده ۳۶۳ عنوان است که در ۹ بخش اصلی گنجانده شده‌اند. در بخشی از پیشگفتار کتاب می‌خوانیم: «فهرست مطالب، بخشهای بهم پیوسته یا ناپیوسته مضامین کتاب را در برابر دیدگان خواننده قرار می‌دهند. و او در نخستین تورق‌ها، در می‌یابد با چگونه کتابی روبروست.» در بخش پایانی کتاب با ارائه فهرست راهنما شامل: فیلمها، اشخاص و فهرست موضوعی، سعی شده تا خواننده براحتی به آنچه در نظر دارد، در زمانی کوتاه دست یابد. همچنین مؤلف برای جبران کاستی جلد نخست، فهرستی از کتابهای جلد اول و دوم را همراه با کد راهنمای عنوانها آورده است.

خبرهای فرهنگی هنری ایران

خزان گلشن شعر

شصت و دو بهار از آمدنش می‌گذشت که رسولان آیه‌های فرجام خیر از کوچی دیگر دادند و پارسی اندیشان این سرزمین را به وداع با مردی خواندند که در صلابت اراده و همت بلندش جوانه‌های عشق می‌رویید.

استاد سید محمد گلشن کردستانی که افتخار سالها خدمت به فرهنگ و ادب پارسی و یادگار روزهای سخت و شیرین تعلیم و تربیت را با خود داشت، در آغازین



روزهای فصل سرد، مرگ یاغچه را تاب نیاورد و با نسیم به صبح جاودان پیوست.

او که از مردان نام‌آشنای شعر و ادب بود، با تشویق‌های پدر بدین عرصه راه گشود و پس از سالها سرودن شعر به لطف استاد محمدعلی ناصح در سال ۱۳۳۳ به مجالس ادبی تهران راه یافت و بعد از انقلاب نیز در شورای شعر به کار پرداخت.

استاد گلشن کردستانی که با بخش ویرایش رادیو نیز همکاری داشت از خود تألیفات و کتابهای متعددی بر جای گذاشته که از آن میان می‌توان به دو مجموعهٔ «تندر و گلبلانگ» اشاره کرد. یادش گرامی باد.

سوگی دیگر

حیات شعر و ادب معاصر ایران، بویژه در سالهای پس از انقلاب اسلامی، وامدار معدود شیفتگانی است که بی‌واهمهٔ امواج و تلاطم آبها، قایق به پیش راندند و بادبان را - هرچند دشوار - افراشته نگاهداشتند؛ لاجرم، خیزش هر موج نابهنگام، آب تلخ دریا را به کام قایق‌نشینان می‌ریزد و دل‌هایشان را به غم می‌سپارد.

سپیده کاشانی، شاعر گرانقدر معاصر، که سالها در شورای شعر و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی خدمتگزار ادب ایران بود، به ضایعهٔ



سرطان، دیده بر زندگی بست و راهی بهار جاودانه شد. وی چندی قبل جهت مداوا به لندن عزیمت کرد، اما همهٔ تلاشها بیهوده ماند و دل ادب دوستان، سوگوار او شد.

زنده یاد سپیده کاشانی، به سال ۱۳۱۵ شمسی در کاشان دیده بر زندگی گشود و در میان خانواده‌ای همه شیفتهٔ ادب و مرید حافظ و مولانا، پرورده شد. قرآن را در کودکی از مادر آموخت و پدر، او را به دست امواج پرغوغای ادب پارسی سپرد تا انیس حافظ شود و پا به پای مولانا، شوق را تجربه کند. پروانه‌های شب حاصل سروده‌های پیش از انقلاب او، و بسیاری شعرها و سرودها که در سالهای اخیر در نشریات گونه‌گون از او به چاپ رسید، یادش را جاودانه خواهد ساخت. روانش شاد و روحش پرتوح یاد.

بزرگداشت

پرفسور ایزوتسو

در انجمن

حکمت و فلسفه



ایزوتسو برگزار شد. در این نشست ابتدا خانم دکتر حکمی رئیس مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات، پیرامون ضرورت توجه به کار تحقیق در کشور و آماده‌سازی فضای تحقیقاتی و تربیت محقق در رشته‌های گوناگون سخن گفت و الگوهای مانند پرفسور ایزوتسو را

به مناسبت بزرگداشت یاد استاد پرفسور توشی‌هیکو ایزوتسو در ایران، روز پنج‌شنبه ۲۹ بهمن ماه، جلسه‌ای در انجمن حکمت و فلسفه ایران با حضور اساتید و محققان مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات و اندیشوران علاقه‌مند به زنده‌یاد

محصل شرایط مناسب کارهای تحقیقاتی دانست. سپس آقای دکتر پورجوادی طی سخنانی از روش تدریس استاد در رشته‌های مختلف تحقیقی و نیز خاطرات زمانی که استاد در ایران تدریس می‌کردند، مطالبی بیان نمود. آقای دکتر اعوانی و حجت‌الاسلام نورانی نیز با یادکرد مراتب علمی و دقت تبیعات پرفسور ایزوتسو طی سخنانی، یاد وی را گرامی داشتند. «کیان» در همین شماره با درج توضیحی کامل پیرامون آثار پرفسور ایزوتسو به قلم آقای بهاء‌الدین خرمشاهی، و یادنامه‌ای صمیمی به قلم سرکار خانم دکتر انصاری که نشان از ظرافت روح و طبع لطیف مرحوم ایزوتسو دارد، یاد این استاد فرزانه را گرامی داشته است.

تقدیرها و سپاسها کم آب و بی‌رمق. در نگاهی کوتاه، جشنواره یازدهم و بخشهای گونه‌گون آن را مرور می‌کنیم و قضاوت در ارزش نتایج آن را به تماشاگران وامی‌گذاریم.

* امسال مجموعاً ۵۸ فیلم در بخش سینمای ایران شرکت کردند که از این میان، فیلم چکمه به دلیل کوتاهی زمان آن، و فیلم گریز به علت عضویت فیلمبردار آن در هیأت داوران، خارج از مسابقه قرار گرفتند و فیلم الما نیز به جشنواره نرسید.

درخشید و «یک مرد، یک خرس» فیلمی درخور توجه بود و «بازی بزرگان» نیز.

به هر حال جشنواره یازدهم آمد و عمر ده روزه خود را سپری کرد و رفت، نسیمی مطبوع و ختک که همه ساله در بهمن ماه، بر سینمای ما می‌گذرد و روح باغ را به بهار معرفی می‌کند، طراوتی که مرهون تلاشها و دویدها و خستگی‌ناپذیری مسئولین سینمایی کشور، بنیاد فارابی و دیگر دلباختگان سینماست، هرچند دریای شیکوها و شکایتها همچنان خروشان باشد و جوی باریک

غیاب بسیاری از سینماگران برجسته کشور، پریده رنگ می‌نمود، و موفقیت در بخش مسابقه آن هم، چندان چنگی به دل نمی‌زد که پهلوانی در میدانی کم هم‌آورد، افتخاری جانانه نیست؛ به قول پهلوان شعر امروز ایران زنده باد اخوان ثالث:

خانه خالی بود و خوان بی‌آب و نان و آنچه بود آتش دهن‌سوزی نبود با این همه، بی‌انصافی است اگر بر درخشش ستاره‌ها چشم ببندیم و شبی بی‌روزن را برای سینما تصویر کنیم، و ناسپاسی است اگر نگوییم «از کرخه تا راین» برآستی خوش

معمولاً در آغازین روزهای بهمن‌ماه، یعنی در رفیع‌ترین قله زمستان، آفتاب داغ جشنواره سینمای فجر، برفها را آب می‌کند و گرمای دل‌شیفگان هنر هفتم می‌شود، اما اعلام نتایج، چهره‌ها را در هم می‌کشد و زبانها را به شیکوه می‌گشاید. نکته درخور توجه اینکه، در جشنواره‌های فجر، علی‌رغم حضور فیلمها و فیلمسازان برجسته از گوشه و کنار عالم، بازهم همه چشمها و گوشها متوجه بخش مسابقه سینمای ایران است و بحثها و نقد و نظرها در این سو، رونقی دیگر دارد. جشنواره امسال اما، در



سینمای ایران در جشنواره‌های دیگر

(محمدحسین حقیقی)، طعمه (فرامرز صدیقی)، عیالوار (پرویز صبری)، مأموریت آقای شادی (محمدرضا زهتابی)، مجسمه (ابراهیم وحیدزاده)، مرد ناتمام (محرم زینالزاده)، مریم و میتیل (فتحعلی اویسی) و نصف جهان (مرتضی شاملی) به نمایش درآمدند.

مسابقه آئونس، عکس و پوستو: در قسمت آئونس، فیلمهای آقای بخشدار، آواز تهران، انفجار در اتاق عمل، اویسنار، بدوک، برخورد، پرنده آهنین، پرواز در نهایت، پوتین، جیب‌برها به بهشت نمی‌روند، خانه خلوت، دادستان، دره شاپرکها، دلشدگان، دو نفر و نصفی، دو نیمه سیب، وصل نیکان شرکت داشتند. در بخش عکس فیلم، ۱۹ عکاس با عکسهای ۲۹ فیلم حضور داشتند که اسامی آنها عبارت است از: رسول احدی، اکبر اصفهانی، نیما بانکی، غوغا بیات، شاپور پورامین، فرج حیدری، رضا رخشان، سیامک زمردی مطلق، عزیز ساعتی، امیر شادمان، اردشیر شلیله، بهروز صادقی، سیف‌الله طاهری، امیر عابدی، حسین فرحبخش، سعید گرجی، میترا

مسابقه سینمای ایران: در این بخش ۳۰ فیلم شرکت داشتند که از آن جمله می‌توان به آبادنیها (کیانوش عبیاری)، از کرخه تا راین (ابراهیم حاتم‌کیا)، افسانه مه پلنگ (محمدعلی سجادی)، افسی (محمدرضا اعلامی)، ایلیا، نقاش جوان (ابوالحسن داودی)، بازی بزرگان (کامبوزیا پرتوی)، پرواز را به خاطر بسپار (حمید رخشانی)، راه و بیراه (سیامک شایقی)، رد پای گرگ (مسعود کیمیایی)، سارا (داریوش مهرجویی)، شرم (کیومرث پوراحمد)، ماه غسل (حجت‌الله سیفی)، مردی در آینه (ساموئل خاچیکیان)، هنرپیشه (محسن مخملباف)، یکبار برای همیشه (سیروس الوند) و یک مرد، یک خرس (مسعود جعفری جوزانی) اشاره کرد.

مسابقه فیلمهای اول و دوم: در این بخش ۲۵ فیلم از جمله: چشمهایم برای تو (خسرو شجاعی)، خون بس (ناصر غلامرضایی)، دایان باخ (فرهادپور اعظم)، راز گل سرخ (حسن قلی‌زاده)، سایه‌های هجوم (احمد امینی)، سمفونی صحرا



از کرخه تا راین



هنرپیشه



استرومیولی



شاهزاده خانم عصیانگر

کشورهایی است که به رویای دستیابی به شهرات جهانی و برخورداری از امکانات سینمایی کشورهای مختلف اروپا و آمریکا، دست به مهاجرت زدند، فیلمهایی همچون: چین اندوه من (دای سیجی - چین)، غبار امپراتوری (لامله - ویتنام)، مدراتو کانتابیله (پیتر بزرگ - انگلستان) و میهمان (ویتوریو

دسته‌نا - ایتالیا) به نمایش در آمد. **استادان خاموش** سینمای ایتالیا: استرومیولی (روبرتورو سلینی - ۱۹۵۰) بچه‌ها نگاهمان می‌کنند (ویتوریو سیکا - ۱۹۴۳) بیگانه (لوکینو ویسکونتی - ۱۹۶۷)، پرندگان بزرگ و پرندگان کوچک (پیر بائولو پازولینی - ۱۹۶۶) تیر تیانچه (رناتو کاستلانی - ۱۹۴۱) راه امید (پیتر و جرمی - ۱۹۵۰) معجزه در میلان (ویتوریو سیکا - ۱۹۵۰) فیلمهای به نمایش درآمده این بخش بودند.

سینمای دینی به روایت کارل تودور دولبو: آثاری از درایر، فیلمساز بزرگ دانمارکی که از بزرگان سینمای دینی در جهان است، ۲۵ سال پس از خاموشی او، در جشنواره به نمایش درآمد: برگهایی از دفتر شیطان (۱۹۱۹) ارباب خانه (۱۹۲۵) مصائب ژاندارک (۱۹۲۷) خون آشام (۱۹۳۲) روز خشم (۱۹۴۳) کلام (۱۹۵۴) گرتروود (۱۹۶۴).

چن کایگه از نسل پنجم: این بخش از جشنواره، در برگیرنده ۴ فیلم از چن کایگه، سینماگر بزرگ چین بود: خاک زرد (۱۹۸۴) رژه بزرگ (۱۹۸۵) سلطان کودکان (۱۹۸۷) تار زندگی (۱۹۹۱).

«اجه» و اسکاریلی: تحریر طنز در سینما: سینمای فجر در یکی از بخشهای خود به نمایش آثار دو فیلمنامه‌نویس بزرگ ایتالیا اجه و اسکاریلی که در آغاز روزنامه‌نگار بودند و سپس به فیلمنامه‌نویسی رو آوردند پرداخت. اینان که نخست فیلمنامه‌های کمدی می‌نوشتند، از سال ۱۹۵۸ به نوشتن آثاری پرداختند که در آنها، مسائل اجتماعی و اخلاقی جامعه با دیدی طنزآلود نگریسته شده بود، آثاری نظیر: جنجال بزرگ در خیابان مادونا (۱۹۵۸) جنگ بزرگ (۱۹۵۹) ناکامی در میلان (۱۹۵۹) همه به

محاسنی، و محسن وزیری. در بخش پوستر ۹ طراح و گرافست، ۱۲ پوستر به جشنواره عرضه کردند که عبارت بودند از: سعید جلالی، نورالشریعه حقوقی، منوچهر عبدالله‌زاده، فرهاد فارسی، عباس کیارستمی، پرویز محلاتی، مرتضی ممیز، کامران مهرزاده و علی وزیریان.

جشنواره جشنواره‌ها: در این بخش که با حضور فیلمهای برگزیده جشنواره‌های بین‌المللی از گوشه و کنار جهان برگزار می‌شود، ۲۰ فیلم به نمایش درآمد که از آن جمله می‌توان به این آثار اشاره کرد: اروپا (لارس فون ترییر - ۱۹۹۱)، بیگانه (سانتیا جیت‌رای، ۱۹۹۱)، حشره (دیمیتریس اسپیرو - ۱۹۹۰)، داستان یک زن (پل کاکس - ۱۹۹۱)، سرهنگ ردل (ایشتوان ژابو - ۱۹۸۵)، شاهزاده خانم عصیانگر، هیروشی تشیگهارا (۱۹۹۲)، قرارداد با آدمکش (آسی کانورسماکی - ۱۹۹۰)، مرد بیرتما (بودهادب داسگوپتا - ۱۹۸۹)، ملوان، یک حماسه قرون وسطایی (وینست رارد - ۱۹۸۸)، من و مادر (اریک کلانوسن - ۱۹۸۹)، ویدیوی بنی (مایکل هانکه - ۱۹۹۲).

نمایشهای ویژه: این بخش با حضور ۱۳ فیلم در جشنواره حضور یافت، فیلمهایی همچون: رستم و سهراب (بوریس کیمیاگر - ۱۹۷۲)، عبدالله اهل مینیه (یوسل چاکماکلی - ۱۹۹۱)، ک - ۲ (فرانک رودام - ۱۹۹۱)، مرثیه مسکو (الکساندر سوخوروف - ۱۹۸۷).

گنجینه‌های فیلمخانه‌ای: در این بخش فیلمهای سرقت بزرگ قطار [نخستین فیلم داستانی و وسترن] (ادوین . ۱۰ پورتر - ۱۹۰۳) همشهری کین [بهترین فیلم تاریخ سینما بعد از چهل سال] (اورسن ولز - ۱۹۴۱) رم شهر بی دفاع [نخستین فیلم نئورئالیستی] (روبرتورو سلینی - ۱۹۴۵) راشومون [به مناسبت پنجاهمین سال فیلمسازی کوروساوا] (آکیرا کوروساوا - ۱۹۵۰) و شب کارچی (چارلز لاتن - ۱۹۵۵) به نمایش درآمد.

ریشه در باد: در این بخش از جشنواره، که هدف از برپایی آن، ارائه فیلمهای هنرمندان

سوی خانه (۱۹۶۰).

روتویک کومار گاتاک: شاعر مهاجر: این هنرمند بنگلادشی که به دلیل مناقشات موجود سیاسی، تبعیدی خود خواسته را برگزید، از استادان سینمای هند به شمار می‌رود که اغلب آثارش بر مبنای دیالوگ استوار است. امسال جشنواره فجر ۷ فیلم این هنرمند را به تماشا نهاد: همشهری (۱۹۵۳) پسندار زندگی (۱۹۵۸) فراری (۱۹۵۹) ستاره مه‌آلود (۱۹۶۰) نوای آرام در گام سریع (۱۹۶۱) رودخانه سوارنا (۱۹۶۵).

سینمای کودکان و نوجوانان [رهاورد اصفهان]: این بخش در برگیرنده فیلمهای برگزیده‌ای از جشنواره بین‌المللی فیلمهای کودکان و نوجوانان (اصفهان) بود که در آن فیلمهایی همچون: بدرود، ژوپیتز (کرچی هاشیموتو، ژاپن - ۱۹۸۴) شکار شیخ (براین ترنچارد اسمیت، استرالیا - ۱۹۸۵) رازهای زیرزمین (کلاس لیندبرگ، سوئد - ۱۹۹۱) گل قرمز (ولادیمیر گراماتیکوف، روسیه / آلمان - ۱۹۹۱) ایلپا، نقاش جوان (ابوالحسن داودی، ایران - ۱۹۹۲)

ساعت جیبی (گوتر فردریش، آلمان - ۱۹۹۱) اتل، متل، توتوله (محمد جعفری، ایران - ۱۹۹۲) زباله، زباله، زباله (ایرج طهماسب، ایران - ۱۳۷۱) به نمایش درآمد.

سینما در آسیای میانه: جمهوریهای آسیای میانه و مرکزی، از سال ۱۹۲۰ به طور جدی به سینما رو آوردند که سینماگر شهیر سرگنی پاراجانوف از نام آشناترین فیلمسازان این جمهوریها به شمار می‌آید. جشنواره فجر در برنامه امسال خود فیلمهایی از این منطقه را به نمایش گذاشت که برای علاقه‌مندان به هنر این کشورها جالب توجه بود. در این بخش ۳۴ فیلم از جمهوریهای مختلف به نمایش درآمد که از آن میان می‌توان به این فیلمها اشاره کرد: بچه‌ها متهم می‌کنند (رونوف ناقی‌اف) نامادری (حبیب اسماعیل‌اف) درخت انار (واحد طالب‌اف) از جمهوری آذربایجان؛ خزه‌پوش (بگ نازاروف) رنگ انار (سرگنی پاراجانوف) نوستالژی (فرونزه دولتیان) خون (سورن بابایان) درس (رابرت ساهاکیان) از جمهوری ازمنستان؛ رستم و سهراب (بوریس کیمیاگر)

نتایج یازدهمین جشنواره

➔ **سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش دوم مرد به جهانیخش سلطانی برای بازی در فیلم شرم.**

➔ **سیمرغ بلورین بهترین تدوین به مهدی رجاییان، تدوینگر فیلم رد پای گرگ.**

➔ **سیمرغ بلورین بهترین موسیقی متن به کیوان جهانشاهی برای موسیقی فیلم سایه‌های هجوم.**

➔ **سیمرغ بلورین بهترین فیلمبرداری به رضا رضی برای فیلم پرواز را به خاطر بسپار.**



هیأت داوران، در پایان یازدهمین جشنواره فیلم فجر، آرای خود را بدین شرح اعلام کردند:

➔ **سیمرغ بلورین بهترین اول به سایه‌های هجوم کار احمد امینی و بر بال فرشتگان ساخته جواد شمقدری.**

➔ **هیأت داوران، هیچ فیلمی را از میان فیلمهای دوم شایسته دریافت سیمرغ بلورین تشخیص نداد، اما جایزه ویژه خود را به خون بس ساخته ناصر غلامرضایی اهدا کرد.**

➔ **سیمرغ بلورین بهترین صحنه‌آرایی به رضا علاقه‌مند و سعید مترصد برای فیلم هنریشه.**

➔ **سیمرغ بلورین بهترین چهره‌پردازی به مسعود ولدبیکگی برای از کرخه تا واین.**

➔ **سیمرغ بلورین بهترین جلوه‌های ویژه به رضا رستگار و مصطفی رستگار برای فیلم بر بال فرشتگان.**

➔ **سیمرغ بلورین بهترین صداگذاری به محسن روشن برای فیلم بر بال فرشتگان.**

➔ **سیمرغ بلورین بهترین صداپردازی همزمان به جهانگیر میرشکاری و ساسان باقرپور برای فیلم هنریشه.**

➔ **سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش دوم زن به یاسمین ملک نصر برای بازی در فیلم سارا.**

➔ **سیمرغ بلورین بهترین بازیگر زن [نقش اول] به فاطمه معتمدآریا برای بازی در فیلم یکبار برای همیشه.**



➔ **سیمرغ بلورین بهترین بازیگر مرد [نقش اول] به فرامرز قریبیان برای بازی در فیلم بتدر مه‌آلود.**

➔ **سیمرغ بلورین بهترین فیلم جشنواره به سینا فیلم، تهیه کننده فیلم از کرخه تا واین.**

(بانگ فنگلیانگ، ژویو چائو - ۱۹۹۱) قلب وفادار (سون ژو - ۱۹۹۲) به نمایش درآمد.



هیأت داوران

یازدهمین جشنواره فیلم فجر را در هر دو بخش «مسابقه سینمای ایران» و «مسابقه فیلمهای اول و دوم» این افراد داوری کردند: عزت‌الله انتظامی [بازیگر سینما] سید مرتضی آوینی [نویسنده و کارگردان] اسفندیار شهیدی [مدیر فیلمبرداری و مدرس سینما] سید مهدی شجاعی [فیلمنامه‌نویس] و عزیزالله حمیدزاد [کارگردان].

رازهای خانواده (والری آخادوف) از جمهور تاجیکستان؛ عروس (خوجاقلی نارلی‌یف) از جمهوری ترکمنستان؛ سراب عشق (تولوموش اوکی یف) از جمهوری قرقیزستان؛ محبوبه (بولات کلیمتوف) بالکن (کالیکبک سالیکوف) قیصر (ب. پوسوز مانف) هدف متحرک (تالگات تمنوف) تظاهرات اعلام نشده (بای گوژی‌نا) ژان سویل (شازیم بایف) از جمهوری قزاقستان؛ پدربزرگ انگلیسی من (ناناد ژورد زاده) خاربا و گوگی (جورجی سنگلیا) از جمهوری گرجستان.

«چشم‌انداز سینمای چین گذری بر سینمای چین که هنوز دوران دگردیسی را می‌گذرانند و در حالتی بین سینمای دولتی و مردمی قرار دارد، از دیگر بخشهای یازدهمین جشنواره فیلم فجر بود که در آن فیلمهای همچون تاکسی قرمز (بوین جنگ - ۱۹۹۱) خاطرات من از شهر قدیمی پکن (وویگونگ - ۱۹۸۲) زنی از شانسی شمالی



سارا



رد پای گرگ



یک بار برای همیشه



پرواز را به خاطر بسپار



● انتخاب ویژه: مسعود کیمیایی برای فیلم رد پای گرگ.

● بهترین آهنگساز: مجید انتظامی.

بهترین فیلمهای خارجی

نمایشهای ویژه

و جشنواره جشنواره‌ها:

۱. اروپا ساخته لارس فون تریور [محصول مشترک دانمارک و فرانسه]
۲. قرار داد با آهمکش ساخته اوکی کور یسماکی [محصول مشترک فنلاند و سوئد]
۳. تار زندگی ساخته چن کایگه [محصول مشترک آلمان و انگلستان]



● بهترین کارگردان: ابراهیم حاتمی‌کیا.



● بهترین فیلمبردار: محمود کلاری.

● بهترین بازیگر مرد: اکبر عبدی.

- بازیگر زن [نقش دوم] برای بازی در فیلمهای شرم و صبح روز بعد.
۴. صادق صفایی، بهترین بازیگر مرد [نقش دوم] برای بازی در فیلم از کرخه تا راین.
۵. مجید انتظامی، برای موسیقی فیلمهای از کرخه تا راین و سمفونی صحرا.
۶. بهرام بدخشانی، برای فیلمبرداری فیلم سایه‌های هجوم.



بهترینهای

جشنواره یازدهم

نویسندگان، منتقدان، خبرنگاران و مترجمان سینمایی کشور نیز، در پی تحلیل و بررسی کارشناسانه فیلمهای امسال جشنواره، آرای خود را بدین شرح اعلام کردند:



● بهترین فیلم: ۱. از کرخه تا راین. ۲. سارا. ۳. هنریشه.

● بهترین فیلمنامه‌نویس: ابراهیم حاتمی‌کیا.

● بهترین تدوینگر: مهدی رجاییان.

● بهترین بازیگر زن: فاطمه معتمد آریا.

خبرنگار معرفی کرده و پیرود می‌شود.



● سیمرغ بلورین بهترین فیلمنامه به داریوش مهرجویی برای فیلم سارا.



● سیمرغ بلورین بهترین کارگردانی به سیروس الوند برای فیلم یکبار برای همیشه.



● سیمرغ بلورین جایزه ویژه هیأت داوران به کیومرث پوراحمد برای فیلم شرم.

هیأت داوران، همچنین چند فیلم افتخار به هنرمندان زیر اهدا کرد:

۱. نیاز طارمی، بازیگر خردسال فیلم مریم و می‌تیل.
۲. مهدی باقریگی، بازیگر نوجوان برای فیلمهای شرم و صبح روز بعد.
۳. پرویندخت یزدانیان، بهترین

یازدهمین جشنواره سراسری تئاتر فجر



یازده سال است که در بهمن ماه، شاهد برپایی جشنواره تئاتر هستیم، و همین بهانه‌ای است تا هنرمندان و مشتاقان تئاتر از سراسر ایران دور هم گرد آیند و حاصل تلاش خود را ارائه کنند تا شاید بتوانند سهمی کوچک در اعتلای هنر تئاتر و ارتقای کمی و کیفی آن داشته باشند. اما برای آنکه دستاوردها، هر سال بیشتر از سالهای گذشته باشد، جشنواره تئاتر فجر بارها توسط دست‌اندرکاران دچار تغییر در شکل اجرا گردیده است. ابتدا چند سالی به صورت مسابقه برگزار گردید، سپس جشنواره‌های استانی و منطقه‌ای برنامه‌ریزی شد و به اجرا درآمد و برگزیدگان جشنواره‌های منطقه‌ای به تئاتر فجر راه یافتند و مسابقه نیز حذف شد. سال گذشته جشنواره داعیه حرفه‌ای شدن داشت



یادگار سالهای شن

و امسال مجدداً ضمن حذف مسابقه با هشت نمایش در بخش کودکان، شش نمایش سنتی تخت حوضی و کمدی، یک نمایش خیمه شببازی و نوزده نمایش تئاتر (ویژه بزرگسالان) و همچنین سمینار پژوهشی تعزیه همراه با اجرای تعزیه، بازیهای نمایشی، نقالی و

برده خوانی برگزار شد.

آنچه با یک نگاه کلی به چگونگی جشنواره تئاتر، بروشنی استنباط می‌شود، ضعف برنامه‌ریزی منسجم و کیفیت اجرایی پیگیر و هدف‌دار است. به طور قطع هر برنامه‌ای در روند اجرایی خود، دست یافتن به اهدافی را در زمان تعیین شده، خواه کوتاه و خواه دراز مدت و یا هر دو تعقیب می‌کند، و بر همین اساس می‌توان عدم شناسایی دقیق اهداف کار از یک سو و برنامه‌ریزی برای دست‌یابی به آن اهداف از سوی دیگر را از جمله مشکلات جشنواره تئاتر فجر دانست. اگر پذیرفته‌ایم که تئاتر مقوله‌ای تاثیرگذار در ارتقای سطح فرهنگی جامعه است و جشنواره تئاتر فجر می‌خواهد سهمی در تاریخ تئاتر این مرز و بوم را به خود اختصاص دهد، باید از حرکت‌های حساب نشده و مقطعی دست کشید و با طرح‌های دقیق و کارشناسانه به استقبال جشنواره‌های آتی رفت. اهداف و نحوه برگزاری جشنواره آینده را از هم‌اکنون اعلام کرد تا دست‌اندرکاران، هنرمندان و گروه‌های نمایشی، زمان کافی برای انتخاب متن و فراهم آوردن امکانات و کار روی آن و سرانجام رسیدن به اجرایی در خور ارائه داشته باشند؛ و تنها از همین طریق سیاستگذاران و دست‌اندرکاران می‌توانند هنر نمایش را به سویی که شایسته است سوق دهند و گرنه آن می‌شود که تاکنون شده است.

امسال نیز با زحمات شبانه روزی مسئولین و هنرمندان، یازدهمین جشنواره تئاتر فجر روز شنبه هفده بهمن ماه آغاز شد و سالنهای اصلی، چهارسو و شماره دو تئاتر شهر، تالار محراب، تالار سنگلج، تالار هنر، فرهنگسرای بهمن و تالار وحدت محل برگزاری بخش‌های مختلف جشنواره بودند. مراسم اختتامیه این جشنواره روز

جمعه ۲۳ بهمن ماه در تالار وحدت با حضور وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی برگزار شد و طی آن گزارش کاملی از چگونگی اجرا توسط دبیر جشنواره به سمع حضار رسید. سپس بیانیه هیأت ارزشیابی و کانون ملی منتقدان تئاتر قرائت شد و طبق آن بر استحکام و گسترش هنر نمایش، ضرورت ارزشیابی آثار شرکت‌کننده و تلاش بیشتر هنرمندان تئاتر برای ارتقای کیفی نمایشها تأکید به عمل آمد. در پایان این مراسم هدایایی به رسم یادبود به شرکت‌کنندگان اهدا گردید.

بی‌گمان در جشنواره یازدهم می‌توان مهمترین معضل را ضعف متون شرکت‌کننده دانست. نویسندگان ما هنوز تا رسیدن به توان خلق نمایشنامه‌های مطلوب، مناسب و برجسته راهی طولانی در پیش دارند. این مشکل هرگز حل نخواهد شد مگر با تلاش همه‌جانبه دست‌اندرکاران هنر تئاتر و سرمایه‌گذاری کافی و حمایت

«مهر گیاه» نوشته شازمین میمندی نژاد نام برد که این دو نویسنده در صورت تداوم و دریافت حمایت‌های لازم می‌توانند امیدهایی جدی برای تئاتر کشور باشند.

از میان اجراهای جشنواره در بخش «تئاتر بزرگسالان» که واجد ارزشهای نمایش بودند می‌توان از «یادگار سالهای شن» کار دکتر علی رفیعی، «نیرنگهای اسکاین» کار دکتر قطب‌الدین صادقی، «بعد از ظهر طولانی» کار علیرضا درویش‌نژاد، «مهر گیاه» کار شازمین میمندی‌نژاد و «نوشدارو» کار محمد حسین طهماسبی نام برد. از دو نمایش «نیرنگهای اسکاین» و «یادگار سالهای شن» به دلیل اجرای حرفه‌ای قبل از جشنواره و تفاوت اساسی این دو اثر با سایر نمایشها صرف‌نظر کرده و در مورد سه نمایش دیگر به اختصار نکاتی ذکر خواهد شد.

نمایش «بعد از ظهر طولانی» که از گرگان در جشنواره شرکت کرده بود در مقایسه با سایر آثار



ما دیگه گول نمی‌خوریم

شهرستانی، قابلیت‌های بسیاری داشت. نمایشنامه‌ای قابل توجه با کارگردانی نسبتاً خوب و بازیهای مطلوب، این نمایش را از سایر کارها متمایز می‌کرد. «بعد از ظهر طولانی» حکایت مورخی است که با دزد آثار تاریخی که خود را

مسئولین و همچنین فراهم ساختن امکان آموزش برای رشد استعداد‌های جوانی که در طول همین جشنواره‌ها بسیار به چشم می‌خورند. در این جشنواره می‌توان از نمایشنامه‌های «بعد از ظهر طولانی» نوشته محمد هادی نامور و

۵۰
کتابخانه

هشتمین آوای فجر

همایش آوای فجر



قطعاتی از موسیقی ایرانی را اجرا کردند.

سه برنامه پژوهشی با موضوعهای موسیقی مقامی لری، خراسان و شیوه‌های سنتورنوازی از دیگر فعالیتهای جشنواره بود که در روزهای ۱۴ و ۱۶ و ۱۷ بهمن ماه در سالن رودکی برگزار شد.

در مراسم پایانی هشتمین جشنواره سراسری موسیقی فجر که در سالار وحدت برگزار شد، بهترینهای جشنواره از نگاه هیأت داوران معرفی شدند و به هر یک جوایزی اهدا شد.

■ در بخش موسیقی ردیف، دستگاهی و سنتورنوازی، لوح زرین، دیلم افتخار و سه سکه بهار آزادی به آقایان امیر اخوت، مهدی خاوری هاشمی، ساسان رسولی و قاضی کلاهی. در این بخش به خانمها آتوسا اکبری مقدم و روشنگ عظیم‌زاده و آقای رضا مهدوی لوح تقدیر و دو سکه بهار آزادی اهدا شد.

در بخش موسیقی جدید، لوح زرین، دیلم افتخار و سه سکه بهار آزادی به آقایان محمد حسین امیری، مهدی سیادت و سعید نیاکوتری. در این بخش، لوح تقدیر و دو سکه بهار آزادی به آقایان بهرام اسکویی و پدرام درخشان اهدا شد.

همچنین داوران به هر یک از گروههای میهمان در بخش موسیقی ملل مسلمان این جشنواره لوح زرینی تقدیم نمود.

برگزیدگان یازدهمین جشنواره تئاتر فجر

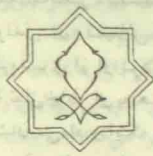
جشنواره تئاتر فجر

مراسم اختتامیه یازدهمین جشنواره تئاتر فجر روز جمعه ۲۳ بهمن ماه برگزار شد و پس از اعلام رأی هیأت داوران، لوح تقدیر، دیپلم افتخار و گلدان یادبود جشنواره فجر و نیز کمک مالی پیش‌بینی شده به بعضی گروهها و ۷۰۰ سکه ربع بهار آزادی به کلیه هنرمندان اهدا شد. اسامی کارگردانان گروهها که جوایز فوق را دریافت کردند، عبارتند از: علی آریاژاد (نگهبان چشمه)، سیدحسین فدای حسین (جنگلبان)، شاهین میمندی‌نژاد (مهر گیاه)، محمدجواد کبوتر آهنگی (خاله تنها، خاله با ما)، سهیلا احمدی فرد (بند انگشتی)، حسن دولت‌آبادی (کالسکه آقای عدالت)، فریبا ایزدشناس (خانم بزی و گرگ جله‌گر)، بهروز غریب‌پور (کارآگاه ۲)، احمد مهدی (ما دیگه گول نمی‌خوریم)، محمود فرهنگ (تو هم می‌توانی)، داود فتحعلی بیگی (عروسی غلامحسین خان)، هوشنگ هدایتی (تیره‌تر از سیاه)، منجید افشار (هدیه‌ای برای امپراطور)، کامیوز صفری (کمدی عشق)، حسن عظیمی (سه نمایش با یک بلیت)، استاد احمد خمسه‌ای (خیمه‌شب بازی بارگاه سلیم خان)، قاسم غریفی (یک شوخی)، محمدرضا خجسته (دل و زندان)، علیرضا درویش نژاد (بعد از ظهر طولانی)، حسین نوری (سیرک بزرگ)، سعید سهیلی (دریا که شرحه شرحه حکایتهاست)، زهرا سعید (قتلاق آخر)، حمیدرضا سهیلی (پیاده‌ها)، محمدحسین طهماسبی (نوشدارو)، زینب عوض‌پور (عنکبوت)، علی روئین تن (افشای باید بزم)، هوشنگ بختیاری (نماز)، فرهاد رشیدبیگی و داریوش پیرو (مرداب)، حسین فرخی (المیرا در آتش)، قطب‌الدین صادقی (تردستیهای اسکاین)، علی رفیعی (یادگار سالهای شن)، سعید خاکسار (کاکا سیاه)، حسین عاطفی (خانه ابری)، علی‌اکبر اصائلو (کچلر).

خبرنگار معرفی کرده و روبرو می‌شود. سوخ که در یک کاوش باستان‌شناسی پیکره یک رب‌النوع را کشف کرده، به سرفقت جفت مجسمه متهم و متزوی شده و در حال تحریر آخرین اثر خود است. در طول اجراء، پرده از چگونگی واقعه اصلی برداشته می‌شود و راز نویسنده آشکار می‌گردد. وی در آن کاوش کتابی را برداشته تا بتواند با فروش آن هزینه درمان همسر بیمارارش را تأمین کند اما با آگاهی از مضمون کتاب که راز کشتار بیرحمانه هزاران پیر و جوان را در عصر حمله مغول در خود دارد، از فروش آن منصرف شده و سعی می‌کند کتاب را منتشر کند و تا جایی پیش می‌رود که همسرش را قربانی این تصمیم می‌کند. دزد که به قصد یافتن مجسمه ربه‌النوع بدانجا آمده است سبب می‌شود تا برگهای این کتاب که خود تمثیل ویژه‌ای است، از پنجره بیرون ریخته شده و به دست مردم افتد. نمایش با این گفته دزد که «می‌رود اما باز خواهد گشت» پایان می‌یابد، و صدای شیور مرد همسایه تأثیر صحنه آخر را دو چندان می‌کند.

نمایش «مهر گیاه» که در یک سانس آنهم خارج از برنامه جشنواره و حتی بدون اعلام قبلی در سالن چهار سو به صحنه رفت، کاری بود از مرکز تئاتر تجربی دانشجویان دانشکده هنرهای زیبا که نشان از استعداد گروه اجرا داشت. «مهر گیاه» با چهار روایت از عشق توسط دو بازیگر دوره‌گرد تصویر می‌شد که صرف‌نظر از آشفتنگی فرم اجرایی، نمایش قابل تأملی بود و بازی یکدست و زیبای خانم حمیرا ریاضی از نقاط قوت این اجرا به شمار می‌رفت.

«نوشدارو» نیز از دزفول به جشنواره راه یافته بود. این نمایش حکایت زندگی پهلوانی بود که برای گذران زندگی در یکی از معرکه‌های با گذاشتن سنگی بر سینه پسر کوچکش باعث مرگ او شد. این حادثه سایر وقایع نمایش را رقم می‌زند. «نوشدارو» علی‌رغم کاستیها در کارگردانی و متن نمایشنامه، نمایش قابل توجهی بود و در آن استفاده از فرمهای نمایش سنتی ایرانی که به یک اجرای تئاتری نزدیک شده بود از نقاط قوت محسوب می‌گردید.



ماه بهمن در طول سالهای پس از انقلاب به دلیل برپایی جشنواره‌های متعدد در زمینه‌های گوناگون هنری، جایگاهی ویژه یافته است و در این بین برگزاری جشنواره موسیقی فجر که طی آن گروههای مختلف نوازنده با ارائه برنامه‌های گوناگون، پیام‌آور فرهنگ و ملیت خود هستند، از اهمیتی ویژه برخوردار است.

امسال و در هشتمین دوره برپایی این جشنواره که از ۱۲ تا ۱۸ بهمن ماه در هفت سالن تهران برگزار شد، شاهد فعالیتهای گسترده‌ای در بخشهای گوناگون بودیم:

- بخش مسابقه که به ستورنوازان اختصاص داشت.
- بخش ویژه جشنواره که امسال علاوه بر موسیقی مقامی، ردیف دستگاهی، کلاسیک غیرایرانی و استعدادهای جوان، شامل موسیقی ملل مسلمان نیز بود که در آن گروههایی از قوالان هند و پاکستان، ارکستر بوسنی و هرزگوین، آذربایجان و چین حضور داشتند.
- بخشهای جنبی جشنواره که طی آن گروههای موسیقی مقامی و سنتی به اجرای برنامه پرداختند. همچنین ارکستر سمفونیک تهران و گروه کر و سرودهای انقلابی

در نگارخانه‌ها

نگارخانه افرند:

۲۱ تا ۳۱ فروردین ماه نمایشگاه گروهی رنگ و روغن ۴ تا ۲۰ اردیبهشت ماه رنگ و روغنهای هانیال الخاص ۲۵ اردیبهشت تا ۵ خرداد ماه نقاشیهای فریا رهایی ۸ تا ۲۰ خرداد ماه آثار آبرنگ و پاستل محمد فیروزه‌ای

نگارخانه سبز:

۲۸ بهمن تا ۱۴ اسفند ماه آبرنگهای ناصر نورمحمدزاده ۶ تا ۱۱ اسفند ماه آثار سفال و سرامیک مهدی انوشهر ۱۳ تا ۱۷ اسفند ماه آبرنگهای رامین جمالپور ۱۹ اسفند تا ۱۲ فروردین ماه آثار آستره شیرین اتحادیه

۲۵ آبانماه گل بود و رنگ و شادی، که در جای جای نگارخانه سبز موج می‌زند، انگار بهار بود که هیا هوکنان، سرسست، دل پاییز را شکافته بود و نسیم نواز شگرش، همه



را به سوی خود می‌خواند. ۳. تابلوی رنگ و روغن لاله سلطان محمدی که از ۲۵ آبان تا دوم آذرماه به تماشای عموم در آمد، گفتی‌های بسیار داشت، از زندگی و از زن که نقطه روشن زندگی است؛ و از مرگ تاریکی به دست نور و رنگ و حیات.

دومین نمایشگاه انفرادی لاله سلطان محمدی، که در پی گذشت زمانی حدود یکسال از نمایشگاه قبلی برپاشده، بیش از هر چیز حرکت او به سوی کمال و دستیابی به روزهایی سراسر آفتاب را نوید می‌داد و سپس، شجاعت نقاش را در رنگ‌گذاریها. دو - سه تابلوی او که نمایانگر دلبستگی‌اش به «موندریان» نقاش هلندی و تأثیرپذیری از او بود، به گونه‌ای ادامه تعلق خاطر او به هنر گرافیک را نیز نشان می‌داد و اینکه نقاش، برای نفوذ به اعماق عواطف «زن»، باری دیگر، «زندگی» را مرور کرده است، که حاصل این پویا، خوشه خوشه گل بود و کبوتری که سر به ماه می‌سود و سیبهایی که رنگهای دلپذیرشان، گویاترین کلام در شکوفایی و لطافت و مهر بود.

این، فرهنگ عرفانی ایران است که در برابرش ایستاده‌ایم، وطنمان، با همه غرور و افتخاراتش، با کوههای سربلندش، رودهای همیشه جاریش، آفتابش که همواره گرم، می‌درخشد و بارانش که زلال‌ترین رحمت‌های خداست؛ و این همه در تجلی خیره کننده رنگها. به معجزه می‌ماند که رنگ‌رنگ بهار، در پاییز، پاییز دلگیر و خسته، این‌گونه بشکفتد، اینچنین گرم و درخشان. به نظر می‌رسد نمایشگاه فیروزه صابری، بهاری است که داغی تابستان را به وام گرفته و در خزان به بار نشسته، بی‌آنکه پاکي زمستان را از یاد برده باشد. حتی هیا هوئی خیابان هم نمی‌تواند فریاد رنگها را کمرنگ کند، فریاد معنویت عرفان ایرانی را که فرار است همه آن را پشتوند، تا آنسوی دنیا، و حتی آنسوتر!

کارها اگرچه براساس دریافت و احساس برگرفته از حکایات مشهور است، اما پراحتی می‌شود

حضور نقاش را در هر اثر دید؛ شخصیت فردی، تأثیرپذیری هنری، و زن ایرانی بودن را، همان‌گونه که در خانه هست، به هنگام اداره منزل.



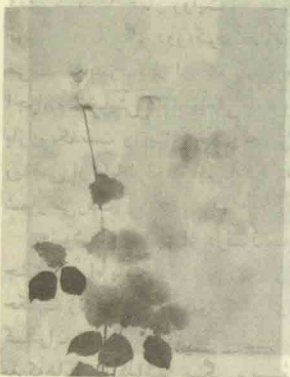
ترکیب‌بندی عالی، رنگ‌گذاریهای خیره‌کننده و طراحی خاص و بی‌نقص کارها را با اندکی دقت و تأمل می‌توان دریافت، اما شجاعت به کارگیری رنگ سفید در تابلوها، در نخستین تلاقی چشم و اثر پدید می‌آید و از تجربه و اتکای هنرمند به منبعی عظیم و سرشار خبر می‌دهد.

نگارخانه سبز از ۲۱ تا ۲۸ آذرماه، آثار فیروزه صابری را که به دو شیوه رنگ و روغن روی بوم و تکه‌دروزی و رفعه‌کاری تصویری اجرا شده بود، به نمایش نهاد. رفعه‌کاریها که چهل تکه‌های قدیم مادر بزرگها را به یاد می‌آورد، کاملاً با خصائل روحی زن ایرانی و راحتی و تسلطی که او به هنگام انجام کارهای روزمره خانه‌اش دارد، همخوانی داشت. اما رنگ و روغن‌ها که در واقع اجرایی دیگر از همان رفعه‌کاریها بود، تجربه هنری و قدرت و توان هنرمند را با وضوحی بیشتر به بیننده القا می‌کرد.

محمد رضا آتشزاد، با ارائه ۴۱ تابلوی آبرنگ از ۲۹ آذر تا ۶ دیماه در نگارخانه سبز، آثاری کاملاً متفاوت با آنچه در گذشته از او دیده

بودیم و انتظار داشتیم را به نمایش نهاد.

در مورد این نمایشگاه دو نکته قابل بحث وجود دارد: نخست اینکه، طبیعت که در نفس خود زیبایی و حرکت و حیات را توأم دارد، در برخی تابلوهای به نمایش در آمده این هنرمند، رنگ باخته و بی‌روح جلوه‌گر شده بود و رنگ‌گذاریهای لرزان و نامطمئن، و حضور ناخوشایند مداد در دل برخی آبرنگها، از اعتبار کارهای خوب نیز می‌کاست، نکته دوم قیمت‌گذاری کارها بود که به هیچ روی منطقی نمی‌نمود و به این باور که نقاش برای نفوذ به اعماق دل جامعه و مردم و یافتن بازاری مناسب - خواه از جنبه اقتصادی و خواه به لحاظ هنری - نیاز به دستیابی علاقه‌مندان بدان دارد، لطمه وارد می‌آورد. یا توجه به اینکه مردم ما هنوز به خرید آثار هنری عادت نکرده‌اند و به اهمیت حضور آن در زندگی، به

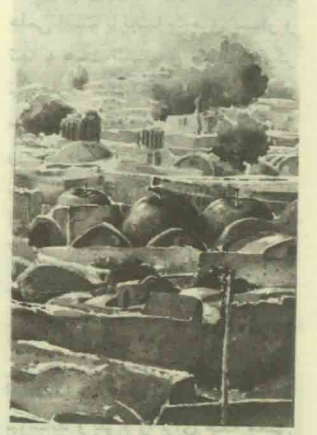


گونه‌ای در خور، توجه چندانی ندارند، قیمت بالای تابلوها می‌تواند این فاصله را بیشتر و بیشتر کند و به رابطه عاطفی و صمیمی توده مردم با هنر که اندک اندک به همت خود هنرمندان، صاحبان نگارخانه‌ها و رسانه‌های گروهی، می‌رود تا رونقی نسبی بیابد، لطمه‌هایی جدی و گاه جبران‌ناپذیر وارد سازد.



هنر غریب و نایاب است که با زبان و قلم
 آینه دل را در کمال شگفتی و تعجب
 بر دیوار نقاشی می‌کشد و در آن
 دنیای گوناگون و متنوعی را
 در برابر چشم مخاطب می‌نهد
 و با رنگ و قلمرو خود
 دنیای بی‌نهایتی را
 در برابر چشم مخاطب می‌نهد

بعید است کسی ایرانی و اهل
 هنر باشد، اما استاد علی اکبر صادقی
 را نشناسد، سلحشورترین نقاش
 معاصر را، کسی که همواره در



لابدای لحظات غرور آفرین تاریخ
 این سرزمین زیسته و همیشه از
 ایرانی بودن خود، احساس سربلندی
 کرده است. هنر او ابتدا، در پس
 کوچه اسطوره‌های دلآوری قدم
 می‌زد، اما بعد به انسان رو آورد و
 در اعماق ادبش او، جست و جوگر
 ارزشهای ناشناخته شد و اندک
 اندک مجذوب چیزی شد در آن
 سوی پرچین ذهن آدمی. در کارهای
 بعدی اش، اجرام بسته به زیارت
 لحظه‌های تلخ و شیرین وطنش
 برآمد و دفتر خاطرات ایران را به
 لطافت گشود و به زیبایی درق زد، و
 حاصل این سفر دل‌انگیز و رؤیایی
 را در کمال مهارت و استادی برابر
 بیننده آثارش گذاشت، آنجا که
 سبلمهای عشق و مهرش از گوشه و
 کنار سرمی کشیدند و حضور خود را
 اعلام می‌کردند: انارهایی که انگار
 از شاخه پربار دل او چیده شده
 بودند و سبلمهایی که لحظه‌های معطر
 عشق را به روزهای بی‌ترحم قرن
 می‌آویختند.

این بار اما، نگارخانه سبزه، از
 ۱۸ تا ۲۶ بهمن، بر آبرنگهایی از این
 هنرمند آغوش گشوده بود که عنوان
 «ایران، سرزمین مهر» را بر خود

داشت و همچنان حکایت دیرین
 قدرت طراحی، ذوق بجا نشانیدن
 رنگها و ترکیب‌بندی عالی را به
 تکرار باز می‌گفت.

صادقی، امروز یکسره دل در
 گرو عشق دارد و بیرون از
 دغدغه‌های خشونت بار روزگار
 غذا، سرگرم راز و نیاز با ایران
 است، سرزمینی که سبلمهای سرخ و
 سبز و زرد و آبی عشق، بر باهمای
 کاهگلی تمام خانه‌هایش چتر گشوده
 و انارهای سرخ عاطفه، زمین و
 آسمانش را در آغوش دارد، و راز
 لحظه‌های شیرین نهفته در زوایای
 برج و باروی کهن دژهایش را واگو
 می‌کند؛ اما با این همه، مگر می‌شود
 او را از حماسه و حماسه را از او
 جدا کرد؟ سلحشوری مثل سایه همه
 جا با صادقی است و یک آن
 رهانش نمی‌کند. راه حل او اما،
 دلنشین و زیباست: فرستادن عشق به
 میدان در جامه حماسه، در هیأت
 خوشه‌های انگور، فرود آمده از
 آسمان. و این گونه تابلوهایی او
 عالیترین جایگاه تجلی سوررئالیسم
 شرق می‌شود، خوشترین جلوه‌گاه
 عشق که در آن، سبلمها به فتح تنگ
 ماهیان نائل می‌آیند و بهینه بوم، به
 بوی خوش «ایران، سرزمین مهر»
 آغشته می‌شود.

نگارخانه سپهری
 ۸ بهمن تا ۱۳ اسفند ماه نمایشگاه
 گروهی نقاشی
 آذر آل‌طاهها، در پی تحقیقی
 چند ساله در میان اقوام و طوایف
 جنوبی کشورمان، ۳۰ تابلوی خود را
 که به شیوه‌های رنگ و روغن،
 آبرنگ و پاستل کار شده بود، از ۲۸
 آبان تا ۵ آذر ماه در نگارخانه
 سپهری به تماشا نهاد. او که در
 جست‌وجوی سیر درونی انسان برای
 رسیدن به کمال، عرفان را یافته
 است، با خلق ۷ تابلو، کوشیده است
 تا پاپیای عطار در هفت شهر عشق
 گام زند و وادی به وادی، به تجربه

«معرفت» برخیزد. تابلوها که در
 آغاز طرح و رنگی سایه‌گون دارند،
 در هر حرکت، قوت و شدت بیشتری
 می‌یابند و سرانجام در آخرین
 مرحله، هفتمین تابلو، «رنگ» باخته
 به معصومیت آغازین می‌رسد. ناگفته
 نماند که نماد ظاهر در این ۷ اثر،
 «زاری» است با سبلمهای آشنای
 «سامای زار»، «بابای زار» و
 «خیزران» که هنرمند در جزیره قشم
 با آنها مواجه بوده است.

در دیگر تابلوهایی او، دوگلدان
 در تنهایی خویش زیبایی را برای
 یکدیگر نجوا می‌کنند؛ درختان سر بر
 هم آورده، در پس انبوهی خویش،
 پرده از آرامش رازانگیز درون
 جنگل برمی‌گیرند و تپه‌ها برآند تا
 همه زیبایی آسمان و زمین را به
 یاری رنگ به چشمان بیننده، هدیه
 کنند.
 آثار آل‌طاهها که در طرح و
 رنگ و ترکیب‌بندی، از موفقیت
 برخوردار است، در کارهای پاستل،
 لطافت و زیبایی حزن‌آلودی را نیز
 افزون بر دیگر ویژگیهای خود، به
 تماشاگر عرضه می‌کند.

نگارخانه سبحون:
 ۲۴ بهمن تا ۲ اسفند نمایشگاه
 گروهی نقاشی
 ۳ تا ۸ اسفند ماه عکسهای بابک
 قزوینی
 ۹ تا ۱۳ اسفند ماه نقاشیهای
 حمیدرضا هادی‌نژاد
 ۱۴ تا ۲۱ اسفند ماه نقاشیهای
 حجت‌الله شکیبا

آمیزه‌ای از طرح و رنگ، از ۲۷
 آبان تا ۴ آذرماه به نگارخانه سبحون
 آمده بود تا راوی قصه مردمی باشد
 که القیای زیستن را در تازویود
 تورهای ماهیگیری زمزمه می‌کنند و
 از بیکرانگی دریاها، تنها به سهم
 ناچیز خود، دلخوشند. سهم تماشاگر
 نیز از همان آغاز ورود به خطه آبی
 جنوب، به مدد گستره‌ای از رنگهای

صمیمی و گرم، همسفره شدن با مهر
 و دوستی است، و زنان ساده‌کاملی
 که چرخ زندگی، در داستان
 پینه‌بسته‌شان، مثل دوک می‌گردد و
 خستگی و یأس، در میان پنجه‌های
 نیرومندان رنگ می‌بازد.

در این نمایشگاه که به یادبود
 یکمین سال سکوت دائمی منوچهر
 شبیانی، شاعر، نقاش و فیلمنامه‌نویس
 گراقتدر ایران، از آثار رنگ و روغن
 و آبرنگ آن زنده‌یاد ترتیب داده شده
 بود، بیننده به راز هنر وی در شکار
 دلنشین‌ترین لحظات طبیعت در قالب
 کمپوزیسیون که انگار قافیه‌های
 شعری در آن رعایت شده بود،
 دست می‌یافت و نهالی سبز در
 باغچه ذهنش به بار می‌نشست.

شبیانی در بخشی دیگر از
 کارهایش، چشم در چشم تماشاگر،
 او را تا ژرفای زمین و اعماق
 آسمان همراه می‌برد؛ آنجا که دو
 حفره مضطرب ترسان، تا بعد از ظهر
 داغ مرگ راه کشیده بودند، چشمانی



که در پی گذر از قلمرو شیطان، در
 دل کهکشانهای شیری، جویای عشق
 گمشده زمین بودند.
 نگارخانه کلاسیکا:
 ۱ تا ۱۰ اسفند ماه رنگ و روغنهای
 مینو اسعدی
 ۲۰ تابلوی آبرنگ جمال‌الدین
 خرمی نژاد که از ۲۳ تا ۳۰ آبانماه
 میهمان نگارخانه کلاسیک بود،

ارمغان نقاش از سرزمینی بود که در آن همه باران است و روشنی و آفتاب پاک؛ و پرندگان عاشق که سراینده نغمه‌های دریا و صبح‌اند.

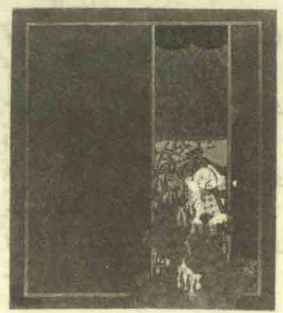


هرگاه دست‌ان او، آزاد و بی‌دغدغه دل بوم را به رنگ آمیخته، زیبایی و کمال از گوشه و کنار سرکشیده، و آنگاه که با ظرافت و دقت به تلاش برآمده، بیش و کم از اصالت کارش فاصله گرفته است. اما با این همه، رنگها آنچنان خوش در جای خویش نشسته‌اند که هر بیننده نه چندان آشنا هم، قدرت دست و قلم را در می‌یابد و شیفته می‌شود. رنگها بر سیدی بوم آنچنان عاشقانه یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند که انگار ابدیت در یکدمی آنهاست و تماشاگر می‌تواند دست در دست رنگها، تا پندار سبز درخت پرواز کند.

فرح اصولی، از ۲۳ تا ۳۰ دیماه، ۳۰ تابلوی مینیاتور خود را بر دیوارهای نگارخانه کلاسیک آویخت، تابلوهایی همه زنده، زنده به عشق - خوشترین یادگار مانا در گنبد دواز. تابلوهایی که از انسان سخن می‌گویند، از عشق و از دریاچه، دریاچه‌هایی که به هنگام دلدادگی گشوده‌اند و دستی باشرم، خوشه‌ای انگور از میان آن به تعارف می‌آورد، و آدمهایی که دلشان کندوی شیرین مهر است و همه، آشنای یکدیگرند، همه از قبیلۀ عشق. تابلوها آنقدر زیباست و آنقدر جلوه‌های ناب احساس ایرانی را در خود دارد که دیدن آنها کافی نیست،

گوش جان را هم باید بر آنها گشود و شنید، صدای چنگ را متین و نوای دلنشین بارید را که از دریاچه‌های گشوده، مثل بارانی در بهاران به حوض دل می‌ریزد، دلی از آبگینه و بلور. و عشق، گاه از پس پرده‌ای به نازکی خیال سر می‌کشد، تا نامحرمی نباشد و شادمانه در چشمه ستاره تن بشوید و طناز، هوا را از عطر رقصی دل‌انگیز سرشار کند. اسطوره‌ها نیز در اینجا سعادت‌مندانۀ زندگی می‌کنند و فارغ از هیاهو، نرد عشق می‌بازند؛ همچنان که فرشتگان هم فرمان پذیراوند، آنها را به زمین می‌آورد، جامۀ افلاکیان از تشان بیرون می‌کند و کسوت خاکیان می‌پوشاند و بعد، تا بلندای قلۀ «مادر شدن» ارقاءشان می‌بخشد.

او اگرچه گرافیک خوانده، اما به زبان مینیاتور سخن می‌گوید، آنهم نه مینیاتورهای آشنای این دوران، یا مینیاتورهای محض صفوی، به شیوه‌ای خاص که آمیزه‌ای عالی از کمپوزیسیون، رنگ‌گذاری و طراحی است، و این‌گونه، حلاوت سخن نو را در تابلوهایش می‌ریزد. بهترین ویژگی آثار اصولی در این است که تحت نام گشودن دریاچه‌ای تازه، هویت ایرانی خود را نمی‌بازد و محو فرنگان نمی‌شود، و دستمایۀ آثارش را به تمامی از مینیاتور قدیم



ایران، گلیم و گبه، کاشیکاری و معماری، و در یک کلام، هنرهای بومی سرزمین خود به امانت می‌گیرد. مجموعه این عوامل سبب شد نمایشگاه او که عنوان «شاعرانه» را بر خود داشت، با چنان استقبالی از سوی علاقمندان مواجه گردد که گالری را به تمدید ۳ روزه آن ناگزیر سازد.

نگارخانه مهراف [مشهد]: ۲ تا ۸ آبانماه آثار نقاشی طبیعت هاشم جوادزاده

نگارخانه مهراف مشهد، از دوم تا هشتم آبانماه، آثاری از هاشم جوادزاده را به تماشای عموم نهاد که مورد توجه هنر دوستان قرار گرفت. جوادزاده که برای ارائه آثارش، شیوۀ اکسپرسیونیسم را برگزیده، لحظه‌های پرشکوه و سرشار از حیات طبیعت را بر پهنه بوم تصویر می‌کند و با بهره‌گیری از ترکیب‌بندی مناسب، بیننده را در آغوش پرسکوت و رمزآلود طبیعت رها می‌سازد تا دمی دور از هیاهو، با زیبایی و پاکی خلوت کند و در دریای رنگهای شاد آن، شناور شود.

نگارخانه نور:

غالباً واژه « جوانی » سوی ارزشهای مثبتی که در خود دارد، ذهن را به سوی مفهوم ناپختگی و آماتور بودن هم هدایت می‌کند؛ اما موارد استثنایی هم وجود دارد که آثار ارائه شده در نگارخانه نور، از آن جمله است. بیست هنرمند جوان - هم به لحاظ سابقه کار و هم بعضاً به لحاظ سن - که ویژگی مشترکشان فراگیری نقاشی آبرنگ نزد استاد خرمی‌نژاد است، آثار خود را از تاریخ ۱۷ تا ۲۷ آذر ماه به تماشای عموم نهادند. اینان که هیچکدام سابقه فعالیتشان در این رشته، حتی به یکسال نمی‌رسد، با ارائه طرحها، رنگها و ترکیب‌بندیهای دلپذیر و قابل قبول نشان دادند که استعدادی سرشار دارند و نام یکایکشان را در آینده‌ای نه چندان دور در سطحی بسیار بالاتر و بالاتر خواهیم شنید. در میان این تابلوها که غالباً طبیعت بیجان را به تصویر کشیده بودند، آثار چند هنرمند به گونه‌ای چشمگیرتر خودنمایی می‌کرد: کریستین اکبری که اصلاً فیلیپینی است و تابلوهایی مینیاتوری که ارائه کرده، به حدی خوب است که باور کردن آن دشوار است. او که همواره در پی فراگرفتن هنری تازه است، مینیاتور را به این انگیزه برگزیده که هنری ایرانی است و قصد دارد آن را در آینده به عنوان

نمونه‌ای از فرهنگ پربار ایرانی به سرزمینش ببرد. آرمه‌نیتی شهیدی هم که فقط ۱۶ سال دارد و تنها ۸ ماه سابقه آموزش آبرنگ، با ارائه چهار اثر خیره کننده، نشان داده است که از استعداد و شجاعت کاری فوق‌العاده‌ای برخوردار است. او معتقد است که وقتی علم روز به روز به مرزهایی تازه‌تر دست می‌یابد، هنر هم باید به مدد خلاقیت به سوی تعالی پیش برود، چرا که هنر نیز علمی است با ناشناخته‌های بسیار و تنها به همت انسانهای جست‌وجوگر نیاز دارد. محمد کیهانی هم اگرچه سابقه‌ای طولانی در نقاشی رنگ و روغن دارد، اما آبرنگ را ۸ ماه بیشتر نیست که آموخته، با این همه آثارش آنچنان پخته و کامل است که گویی سالیان بسیار در این شیوه قلم می‌زده است. او در پی تصویر کردن غمها، شادبها و تمامی هویت ایرانی خود به اکسپرسیونیسم پناه آورده است تا فضاهای خالی هنر را بپوشاند و بلوغ را برای همه معنی کند. نخستین کلام تذهیبهای مهدی سیف‌جمالی هم این است که هنر اسلامی هنوز آفتابی است بی‌بدیل. خون نشاطی که در رگ کارهای او می‌دود، بشارتی است بر جاودانگی هنر. دکتر ساحره سعیدی هم، اگر چه پزشک است و بیشتر با تیغ پیوستوری و اتاق عمل سروکار دارد، اما بی‌تردید در شکافتن دقایق هنر هم، همان دست نیرومند و حیات آفرین را دارد؛ کنتراست بسیار خوب رنگها و طراحی نیرومندش، چنین می‌گوید. گذشته از اینها بی‌انصافی است اگر از حسن قوی، طراحی و رنگ‌گذاریهای خوب مژده حسن ولی، بهره‌مندی کامل اعظم مدنی از طرح و رنگ و ترکیب‌بندی، مینیاتورهای درخشان وحیدالدین معنی و تابلوی آمیخته به لطافت و خلاقیت فاطمه درخشان نام نبریم.

«جلوه‌های هنر»

ملیح ناصری، هنرمند نام‌آشنای تذهیب، نوزدهم آذر ماه برای نخستین بار، نمایشگاهی یک روزه از آثارش را با عنوان «جلوه‌های

جشنواره فیلمهای

يك دقیقه‌ای



نخستین جشنواره سراسری فیلمهای یک دقیقه‌ای به منظور گردآوری آثار سینمایی که در کوتاهترین زمان ممکن به بیان مفهوم و ارتباط با مخاطب پرداخته است در روزهای ۱۷ و ۱۸ دیماه ۷۱ در قم برگزار شد.

در این جشنواره که به همت انجمن سینمای جوانان قم برگزار گردید و در سه بخش «مسابقه فیلمهای تا یک دقیقه»، «جنبی فیلمهای تا سه دقیقه» و «برنامه‌های ویژه» تنظیم شده بود، ۱۸۵ فیلم ۱۶/۸ و ۳۵ میلیمتری و ویدئویی شرکت داشت که در پایان هیأت داوران بخش مسابقه فیلمهای یک دقیقه‌ای متشکل از آقایان علی‌اکبر صادقی، سیروس طاهباز و جعفر ابراهیمی (شاهد)، طی مراسمی در روز ۱۸ دیماه برگزارندگان جشنواره را بدین شرح اعلام نمود:

جایزه اول به فیلم «زنجیره» کار شمس‌الله دایی‌زاده (اراک)، جایزه دوم به فیلم انیمیشن «میان پرده» ساخته گروه سازنده فیلم (تهران) و جایزه سوم به فیلم «کوچ» کار محمدتقی زفیعی (قم).

همچنین شورای مرکزی جشنواره به دلیل موضوع خاص فیلمهای تبلیغاتی و اختلاف شیوه در ارزیابی فیلمهای این بخش، داوری این فیلمها را به آقایان جعفر صانعی و وحید توفانی و علی‌رضا زهادی واگذار نمود که این هیأت پس از بررسی، فیلم «بانک صادرات ایران» با موضوع «صد صدف» کار بهروز یغمائی را به عنوان فیلم برگزیده انتخاب کرد.

کشورهای فرانسه، پاکستان و اتریش است - در نمایشگاهی واقع در بیرمنگام، بار دیگر، گوشه‌هایی از هنر اسلامی سرزمینمان را به



تماشای عموم نهاد.

استقبالی که از نمایشگاه وی به عمل آمد، بیش از هر چیز، بیانگر توجه دنیای غرب به هنر و هنرمندان معاصر ایران است و از میزان علاقه آنان به آشنایی هرچه بیشتر با هنر ما حکایت دارد. از سوی دیگر، به فروش رسیدن ۷ تابلوی ناصر پلنگی که همواره در آثارش به ارزش محتوا بیش از هر چیز توجه دارد، و می‌کوشد تا پیام شرایط اجتماعی و اعتقادی جامعه خود را به گوش همگان برساند، در جامعه‌ای که هنر آن تنها برای فرم اصالت قائل است، حائز اهمیت بسیار است.



لازم به ذکر است که ناصر پلنگی هم اینک در شهر بیرمنگام انگلستان، به تحصیل در زمینه شیوه‌های طراحی ذهنی اشتغال دارد.

«رستگاری» در آثار

سالومه صابری

آدمی قرن‌هاست از آزادی می‌گوید، آن را به ترانه می‌سراید، بر بوم می‌کشد و بر صحنه به نمایش می‌گذارد؛ برایش می‌جنگد و در اندوه از دست دادنش مویه می‌کند، با این حال قفس می‌سازد و بالهای آبی پرنده را که ادامه آسمان است، به جرم زیبایی در معبر نگاه خود به حبس می‌افکند؛ هرچند خود نیز همواره در سلولی انفرادی، بی‌روزن و سرد به نام تن در اسارت است، بی‌آنکه تلاشی کند برای رهایی و رستن.

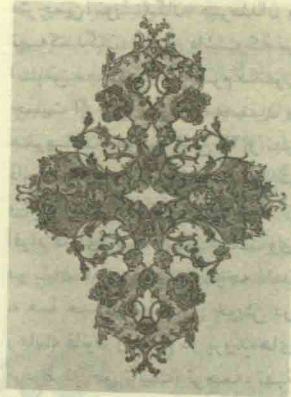
سالومه صابری، با برپایی نمایشگاهی خصوصی از ۲۵ تابلوی مدرن خود که از ۸ تا ۱۱ بهمن ماه ادامه داشت، کوشیده بود تا زنجیر از دست و پای انسان بگشاید و او را به نور رهایی پیوند بزند. در اغلب تابلوهای او، رد پاهایی دیده می‌شد که راه به کوچه رستگاری می‌برد، و در انتهای تاریکترین غارها، حضور سیبی سرخ، خیر از باغی سبزی در آن نزدیکی می‌داد، باغی فتح شده به دست شکوفه‌های خوشبختی. او برای آنکه با قلم‌مویش، غبار از هوش انسان بتکاند، سالها در کنار استاد ضیاءپور به یادگیری ایستاده است و از این رو، به شیوه کوبیسم با مخاطبش سخن می‌گوید. بیان رسای رنگها، ترکیب‌بندی موزون و موفقیت کامل در طراحی، این امکان را در اختیار او نهاده است تا بی‌دغدغه، درهای هزار سال بسته را به روی تماشاگر آثارش بگشاید و او را تا آن سوی مرزهای شکفتن، همراهی کند.

موفقیت ناصر پلنگی

در بیرمنگام

ناصر پلنگی، نقاش نام‌آشنای کشورمان که چندی قبل برای ادامه تحصیلات به کشور انگلستان عزیمت نموده است، با ارائه ۳۰ اثر - که حاصل طراحیهای وی در سفر به

هنر» به تماشا نهاد، اما شور و اشتیاق بازدیدکنندگان، باعث ادامه نمایشگاه تا هفدهم دیماه شد. حدود ۲۰۰ تابلوی تذهیب،



تشریح، خوشنویسی و مینیاتور آویخته بر دیوارها، پنجره‌ای به باغ عشق و عرفان و ذوق می‌گشود، باغی که در جای جای آن ترنم دل‌انگیز کلام حافظ، گوش را می‌نواخت و درخشش هنر اسلامی، چشم را به مهمانی ظرافت و زیبایی می‌خواند. آثار خوشنویسی، با هاله‌ای از تذهیب پیرامون آن، مینیاتورهای ظریفی که بیش و کم هنر چین را به یاد می‌آورد، تشریحاتی که هنر شرق اسلامی را به زیبایی جلوه‌گر می‌ساخت، و تذهیبهایی که با نشاندن ملکولهای زرین و سیمین در کنار یکدیگر، از غوغای درون هنرمند حکایت می‌کرد، همه نشان از این داشت که ناصری قدر وقت را بخوبی دانسته و به بهترین صورت استعدادهای خود را تجلی بخشیده است.

مهمترین ویژگی آثار این هنرمند، بهره‌گیری از رنگهایی بود که همه را خود فراهم می‌آورد، رنگهایی که از اعماق طبیعت به چنگ می‌آیند و لاجرم زلالی و اصالت طبیعت را هم ارمغان می‌کنند؛ عصاره گیاهانی همچون اسفناج و زعفران، و سنگهای مرغش و کهربا، همراه با روغن کمان و اکسید مس. او در حال حاضر برای برگزاری نمایشگاه، عازم هلند و چند کشور دیگر اروپایی است که می‌تواند بدین‌گونه، نمونه‌ای از هنرهای اصیل کشورمان را به تماشای جهانیان بگذارد.

جایزه «استاد احمد آرام»

شرکت انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی هر ساله به منظور معرفی و اهدای جایزه به بهترین مترجم، ویراستار، نسخه‌پرداز و نیز کارمندان نمونه این نهاد، اقدام به برگزاری مراسمی در شب میلاد حضرت علی می‌نماید.



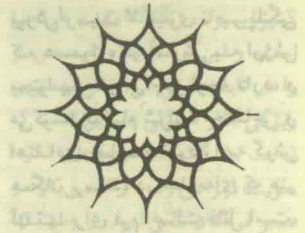
در مراسم امسال که در روز ۱۶ دیماه ۷۱ و با حضور حجت‌الاسلام والمسلمین سیدمحمد خاتمی و دکتر مصطفی معین، وزیر فرهنگ و آموزش عالی برگزار شد، نخست به مناسبت نودمین سال تولد استاد احمد آرام و نیز شصت سال فعالیت ایشان در زمینه ترجمه و ارائه آثار متعددی در موضوعات مختلف ریاضی، علوم تجربی و طبیعی، کلام، تفسیر، عرفان، ادبیات، روان‌شناسی و تاریخ اسلام به مشتاقان دانش و فرهنگ، از مقام این استاد فرزانه و خدمات بی‌دریغ و پیگیرشان به فرهنگ جامعه تجلیل به عمل آمد. سپس بهترین مترجم کتابهای شرکت در سالهای ۷۰ - ۶۲ معرفی و جایزه «استاد احمد آرام» به ایشان اهدا شد. همچنین طی این مراسم از مترجمان و مؤلفان شرکت که برنده جایزه کتاب سال وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در سالهای ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ شده‌اند قدردانی شد. این افراد عبارتند از: دکتر سید جعفر شهیدی (برای بهترین ترجمه کتاب نهج البلاغه)، دکتر ضیا موحد (مؤلف برگزیده برای کتاب در آمدی

به منطق جدید)، آقای عزت‌الله فولادوند (به خاطر ترجمه کتاب آگاهی و جامعه) و دکتر پرویز اتابکی (برای ترجمه کتاب پیکار صغین).

در ادامه این مراسم ضمن گرمی داشت یاد و خاطره شادروان دکتر علی اسدی، استاد جامعه‌شناسی که با شرکت انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی همکاری داشت، لوح یادبودی به همسر ایشان اهدا شد.

گفتنی است طی این مراسم که در آن کلاس نسخه‌پردازی و فروشگاه بزرگ کتاب در محل شرکت افتتاح شد، نمایشگاهی از آثار استاد احمد آرام نیز برپا بود.

تقدیر از مؤلفان، مترجمان و پژوهشگران



مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی در راستای تجلیل از مقام پژوهشگران، مؤلفان و مترجمان کشورمان اقدام به برپایی مراسمی در روز ۱۳ بهمن ماه در محل این مؤسسه نمود. در این مراسم که با حضور دکتر مصطفی معین وزیر فرهنگ و آموزش عالی، دکتر سید محمد خاتمی رئیس کتابخانه ملی، دکتر عبدالکریم سروش و دکتر سید جعفر شهیدی برگزار شد، خانم دکتر نسرین حکمی، سرپرست پژوهشگاه با ارائه گزارشی از عملکرد مؤسسه، اظهار داشت: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی با ۴۵ سال سابقه کار تحقیقاتی، در مجموع ۱۷۰ کادر پژوهشی دارد که از آن بین ۱۰۵ نفر عضو هیأت علمی و ۶۵ نفر کارشناس پژوهشی هستند که در هفت پژوهشکده ادبیات، تاریخ،

ادیان، زبان‌شناسی، علوم اجتماعی و مطالعه فرهنگها مشغول به کارند. در این مراسم به کلیه کتابهایی که در طول یک سال پژوهشی (۱۲ بهمن ۷۰ تا ۱۲ بهمن ۷۱) از سوی این مؤسسه منتشر شده‌اند و نیز طرحهایی که به صورت انفرادی و یا گروهی زیر نظر این مؤسسه به انجام رسیده‌اند جوایزی شامل لوح تقدیر به امضای دکتر معین وزیر فرهنگ و آموزش عالی، یک سکه بهار آزادی به مؤلفان، مترجمان و مسئولان طرحها، و یک نیم سکه بهار آزادی به اعضای گروههای تحقیقاتی که در زمینه طرحها همکاری داشته‌اند، اهدا شد.

از میان ۱۹ عنوان کتاب و ۱۸ طرح معرفی شده می‌توان به: «واژه نامه زبان‌شناسی تألیف همادخت همایون، فرهنگ اصطلاحات فلسفه و علوم اجتماعی در ۲ جلد تألیف ماری بریجانیان، جغرافیای تاریخی شیراز، تألیف دکتر منوچهر ستوده، جامعه باستان، اثر لونیس مورگان، ترجمه محسن ثلاثی و نیز طرحهای تحقیقاتی: «فرهنگ تاریخی زبان فارسی» بخش پ تحت سرپرستی دکتر تقی‌پور نامداریان، «علم‌شناسی فلسفی و مقالاتی در فلسفه علم» از دکتر عبدالکریم سروش، «ترجمه و تکمیل اصطلاحات فلسفی» از دکتر ضیا، موحد، و «دین و اسطوره آمریکای وسطی» (پیش از کلمب) از خانم مهران کندی اشاره کرد.

در این مراسم همچنین از سردبیران نشریات «تحقیقات تاریخی»، «فرهنگ» و «پژوهشگران» تقدیر به عمل آمد.

رعایت حقوق ناشران، مؤلفان و صاحبان آثار

به دنبال نامه‌ای از سوی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی خطاب به ریاست قوه قضائیه کشور، مبنی بر عدم رعایت حقوق ناشرین و مؤلفین در چاپ کتب و نیز مشکلات مربوط به رعایت حق نمایش فیلمهای سینمایی و آثار سمعی و بصری،

ریاست قوه قضائیه طی نامه‌ای به وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی ضمن شرعی دانستن حقوق مؤلفین، مترجمین، نویسندگان، هنرمندان و تهیه‌کنندگان، اظهار داشت که بر اساس فصول دوم و سوم قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان (مواد ۲ الی ۲۲) و نیز قانون ترجمه و تکثیر کتب و نشریات و آثار صوتی، حقوق این دسته از افراد دارای جنبه قانونی است. وی در پایان نامه خود ضمن توجه دادن به همه همکاران قضایی خویش در رعایت قانون و شرع در پرونده‌های مربوط به حق تألیف، ترجمه، تهیه یک اثر مثل اختراع ثبت شده و ... خواستار تنظیم احکام حقوقی لازم و صدور آنها شد.

اقدام ارزشمند انتشارات دانشگاه تهران

تمام کتابخانه‌ها، سازمانها و موسسات فرهنگی، و نیز همه کسانی که به گونه‌ای با زبان و ادب پارسی ارتباط مستقیم و نزدیک دارند، در طول روز، بیش از هر مرجع دیگری، لغتنامه دهخدا را می‌کشایند و به مطالب و توضیحات آن استاد می‌کنند. این اثر که درخشانترین یادگار زنده یاد علامه دهخداست، به دلیل کثرت مجلدات و دشواریهایی که چاپ و انتشار آن در بر دارد، تاکنون در تیراژی اندک و محدود از سوی سازمان لغتنامه دهخدا در اختیار متقاضیان قرار می‌گرفت که به هیچ وجه پاسخگوی تمام تقاضاها نبود. اخیراً مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران هم - که همواره در اشاعه فرهنگ و ادب زبان پارسی کوشا بوده است - به منظور یاری رساندن به کسانی که به این مرجع ارزشمند نیاز دارند، اقدام به چاپ این اثر کرده است؛ اما از آنجا که متقاضیان بسیارند و امکانات چاپی محدود، این مؤسسه، استادان، هیأت‌های علمی و دانشجویان رشته ادبیات فارسی را در اولویت قرار داده است.



ششمین جشنواره خوارزمی



ششمین جشنواره خوارزمی به منظور ارج نهادن و معرفی پژوهشگران، مخترعان و مبتکران ایرانی و خارجی در روز ۱۹ بهمن ماه ۷۱ در هتل استقلال تهران برگزار شد. این جشنواره که از سوی وزارت فرهنگ و آموزش عالی و توسط سازمان پژوهشهای علمی و

صنعتی ایران برگزار می‌شود، در سال ۱۳۶۶ فعالیت خود را در سطح ملی آغاز نمود و با اهدای جوایزی به نوآوران کشورمان طی دوره‌های گذشته از آنان تجلیل و قدردانی به عمل آورد. همچنین جشنواره خوارزمی در پنجمین دوره برگزاری خود، برای اولین بار به دو طرح برگزیده از محققان و مبتکران کشورهای منطقه و همجوار ایران، جوایزی ارزنده اهدا کرد.



امسال در ششمین دوره جشنواره ۳۰ طرح خارجی از ۵۴ کشور اسلامی و منطقه‌ای و ۲۳۶ طرح داخلی در زمینه‌های مختلف فنی و مهندسی، کشاورزی، علوم پایه، علوم پزشکی، طرحهای ویژه (نظامی)، علوم انسانی و طرحهای اختراعی و بیوتکنولوژیک شرکت داشت که پس از دو دوره بررسی توسط دبیرخانه جشنواره و کمیته تخصصی، در نهایت بنا بر رأی هیأت داوران متشکل از دکتر کامران دانشجو، دبیر و رئیس کمیته اجرایی و ۱۵ عضو دیگر این کمیته طرحهای برگزیده در سه زمینه ابتکار، تحقیق و

صنعتی ایران برگزار می‌شود، در سال ۱۳۶۶ فعالیت خود را در سطح ملی آغاز نمود و با اهدای جوایزی به نوآوران کشورمان طی دوره‌های گذشته از آنان تجلیل و قدردانی به عمل آورد. همچنین جشنواره خوارزمی در پنجمین دوره برگزاری خود، برای اولین بار به دو طرح برگزیده از محققان و مبتکران کشورهای منطقه و همجوار ایران، جوایزی ارزنده اهدا کرد.

به هر یک از طرحهای خارجی مبلغ ۵ هزار دلار، رتبه اول تا سوم طرحهای ایرانی به ترتیب ۵۰۰ هزار تومان، ۳۰۰ هزار تومان و ۲۰۰ هزار تومان، و نیز مبلغ ۱۵۰ هزار تومان برای هر یک از طرحهای برگزیده بخش دانش‌آموزی.

گفتنی است طرحهای برگزیده در ششمین جشنواره خوارزمی، در طول برگزاری کنگره دانشمندان جهان اسلام که در اردیبهشت ماه امسال خواهد بود معرفی می‌شوند.

خبرهای فرهنگی هنری جهان

نخستین روزنامه رنگی ایران

نخستین روزنامه رنگی ایران

بسیاری اعتقاد دارند که این قرن را باید عصر ارتباطات نامید، عصر ماهواره‌ها و آگاهی و اطلاع‌رسانی؛ که این خود بستر سنگینی بار وظیفه و رسالت رسانه‌های گروهی می‌افزاید و تلاشی گسترده‌تر را می‌طلبد. با این حال، کشور ما در این زمینه، کمبودها و گرفتاریهایی دارد که علی‌رغم همه دایعه‌ها، هنوز برطرف نشده است. بنابراین، هر بامداد، «همشهری»، رنگین‌نامه‌ای که در حقیقت نخستین و تنها روزنامه چهار رنگ ایران است، حال و هوای

دکمه‌ها و کیوسکهای فروش مطبوعات را دیگرگون کرده است. شماره‌های تانکون انتشار یافته این روزنامه، نشان از آن دارد که گردانندگانش، بیشتر به مسائل اجتماعی و فرهنگی تمایل دارند تا سیاست، و از این رهگذر است که در طول هفته، صفحاتی ویژه این بخشها، به همراه مطالبی در زمینه مسائل شهری و مشکلات اجتماعی و موضوعاتی در زمینه اقتصاد را انتشار می‌دهند، و این در حالی است که کودکان و نوجوانان نیز، در این نشریه، جایگاهی ویژه دارند. «همشهری» با بهره‌مندی از کادری ورزیده و پرسابقه، تاکنون نشان داده است که می‌تواند تا حدودی پاسخگوی انتظارات خوانندگانش باشد. امید که در این راه، همچنان با موفقیت گام بردارد.

تصویر

چاپ شد

نخستین شماره «تصویر» که ماهنامه هنرهای تصویری است، دیماه امسال ورود خود را به عرضه مطبوعات اعلام کرد. گردانندگان این نشریه، در پی دستیابی به «تعمیق درک و بینش تصویری و ارتقاء اطلاعات فنی و هنری دست‌اندرکاران و علاقمندان هنرهای تصویری» تلاش دارند تا «آخرین رویدادها و ابداعات جهانی در این زمینه» را ارائه دهند و «نقد و بررسی پدیده‌های هنری را در عکاسی و نقاشی و سینما و... همراه

با تحلیل و تفسیر این پدیده‌ها» دور از «مرزبندیهای گروهی و سمت‌گیریهای غیراصولی» به خوانندگان خود، عرضه کنند. این نشریه که صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن سیف‌الله صدیقان است و طراحی و صفحه‌آرایی آن را استاد مرتضی ممیز به عهده گرفته است، در نخستین شماره خود که ۶۸ صفحه و ۷۵ تومان قیمت دارد، از همکاری نامهای آشنایی همچون بابک احمدی، کاظم چلیپا، حسین خسروچردی، اکبر عالمی، مهرداد فخیمی، و... بهره‌جسته است تا گام اول را محکم و مطمئن بردارد. امیدواریم که «تصویر» در دستیابی به اهدافش کامیاب باشد و هر ماه شماره تازه آن را در برابر داشته باشیم.

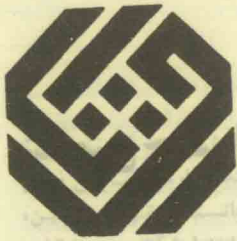
انتشار ترجمه کتابی از دکتر شریعتی

دکتر شریعتی

طی اقدامی از سوی وابسته فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در رم، کتاب گیاره‌شاسی نوشته زنده یاد دکتر علی شریعتی در تیراژ دوهزار

نسخه و به زبان ایتالیایی در این کشور منتشر شد.

این کتاب که در آن با تشبیه انسان به گیاه، بحث خداشناسی مطرح شده است، توسط رضا مقدم، فارغ‌التحصیل رشته معماری از ایتالیا ترجمه شده است.



کتاب سال هجری اسلامی ایران

پژوهش در تاریخ، نوشته شارل ساماران با همکاری گروه مؤلفان، ترجمه ابوالقاسم بیگناه، غلامرضا ذات‌علیان، مهدی غلابی و اقدس یغمایی، کار تو گرافی، تألیف جعفر مقیمی و مجید همراه، دژ نو فونوژری، تألیف ورژه کک، ترجمه فرج‌الله محمودی.

در این مراسم برای نخستین بار ۵ ناشر برگزیده شامل مرکز نشر دانشگاهی، مؤسسه آل‌البیت علیهم السلام، انتشارات علمی، کتابهای شکوفه (وابسته به انتشارات امیرکبیر) و پیام آزادی، معرفی و به هر یک ۲۲ سکه بهار آزادی به همراه لوح تقدیر ریاست جمهوری اهدا شد. همچنین امکانات ویژه‌ای برای خرید کتاب از ناشران برگزیده و اولویت دریافت وام‌های بلندمدت با کارمزد کم برای آنان منظور شده است. یادآوری می‌شود وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در راستای شناسایی و معرفی آثار برگزیده جهانی و بزرگداشت پدیدآورندگان آنها، قصد دارد طرح «جایزه بین‌المللی کتاب سال جمهوری اسلامی ایران» را از سال ۱۳۷۲/۱۹۹۳ به اجرا درآورد. براساس این طرح، همه ساله کتاب‌هایی که برای نخستین بار در طی سال قبل از آن در کشورهای مختلف، در موضوعات عنوان شده از سوی «دبیرخانه بخش بین‌المللی کتاب سال جمهوری اسلامی ایران» منتشر شده‌اند بررسی شده و به پدیدآورندگان کتاب‌های برگزیده جوایزی اهدا خواهد شد. موضوعات انتخاب شده برای اولین دوره که در سال ۱۳۷۲ برگزار خواهد شد عبارتند از: ۱- تحقیقات قرآنی، با تأکید بر ترجمه و تفسیر قرآن کریم. ۲- سیره نبوی ص ۳ - هنر اسلامی ۴- زبان و ادب فارسی.

برگزیدگان دهمین دوره کتاب سال

من سیرة النبی الاعظم ص، تألیف جعفر مرتضی‌العاملی، قاموس الرجال، تألیف محمدتقی التستری. ● علوم اجتماعی: آمار توصیفی، نوشته ژرارد کالت، ترجمه حسن صادقی، اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌المللی، تألیف عبدالعلی قوام، اصول حسابداری، تألیف مصطفی‌علیمدد و نظام‌الدین ملک‌آزایی.

● زبان: تاریخ مختصر زبان‌شناسی، نوشته آ. ج. روبینز، ترجمه علی‌محمد حق‌شناس. زبان‌شناسی مقابله‌ای و تجزیه و تحلیل خطاها، تألیف محمد فلاحی.

● علوم خالص: حساب دیفرانسیل و انتگرال و هندسه تحلیلی، نوشته جورج توماس و راس مینی، ترجمه مهدی بهزاد، سیامک کاظمی و علی کافی، فیزیک برای رشته‌های فنی، نوشته فردریک بیسوک، ترجمه محمدابراهیم ابوکاظمی، ویراسته جهانشاه میرزابیگی، جهانی شیمی تجزیه، نوشته اسکوگ و وست، ترجمه هوشنگ خلیلی، عبدالرضا سلاجقه و ابوالقاسم نجفی، تاریخ زمین‌لرزه‌های ایران، نوشته ن. ن. اسپرتر و ج. پ. ملویل، ترجمه ابوالحسن زده.

● علوم عملی: کتاب الصيدیه فی الطب، نوشته ابوریحان بیرونی و به تصحیح و مقدمه و تحشیه عباس زویاب، دژنو تکنیک، نوشته رابرتس، ترجمه محمد دانش، اصلاح نباتات زراعی، تألیف بهمن یزدی صمدی و سیروس عبدمیثانی.

● هنر: تئوری بنیادی موسیقی، نوشته پرویز منصوری.

● ادبیات: ساختار و تأویل متن، تألیف بابک احمدی، نقحاحات الانس من حضرات القدس، نوشته نورالدین عبدالرحمان جامی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی.

● تاریخ و جغرافیا: روش‌های

اگرچه ما پاداش مادی را آن طور که بایسته است نداده باشیم، ولی محتوای انقلاب این چنین است که به نحوی از دانشمندان و اقشار فرهنگی قدردانی شود. رئیس جمهور با تأکید بر استفاده سوسیپلدها و حمایتها به نفع مردم و ترویج علم و حقیقت گفت: بنا داریم وسایل توسعه دانش و علم را از هر جهت تقویت کنیم. در این راستا ظرفیت چاپخانه‌ها را بالا خواهیم برد و کارخانه‌های عظیم کاغذ سازی در شمال و جنوب در حال ساخته شدن یا راه‌اندازی است.

در مراسم دهمین دوره کتاب سال جمهوری اسلامی ایران، ۲۹۵۴ عنوان کتاب که همگی برای اولین بار در سال ۱۳۷۱ چاپ شده‌اند، زیر نظر هیأت داوران مورد بررسی قرار گرفت و با اهدای ۵۰ سکه بهار آزادی و لوح تقدیر ریاست جمهوری به هر یک از مؤلفان و مترجمان از آنان تقدیر به عمل آمد. اسامی کتاب‌های برگزیده در موضوعات ده‌گانه بدین شرح اعلام گردید:

● کلیات: فهرست موضوعی نسخه‌های خطی عربی کتابخانه‌های جمهوری اسلامی ایران و تاریخ علوم و تراجم دانشمندان اسلامی، نگارش محمدباقر حجتی، تاریخ مجلات کودکان، گردآوری و تدوین منصور حسین‌زاده.

● فلسفه: بحث در ما بعدالطبیعه، نوشته زال وال، ترجمه یحیی مهدوی، نه‌ایة‌الحکمه، ترجمه مهدی تدین، شناخت شناسی در قرآن، تألیف عبدالله جنودی املی، روان‌شناسی مرضی تحولی از کودکی تا جوانی، تألیف پریوخ دادستان.

● دین: التمهید فی علوم القرآن، تألیف محمدهادی معرفت، الصصحیح

نمایشگاه بزرگ کتاب که همه ساله به منظور معرفی مؤلفان، مترجمان و مصححان برگزیده برپا می‌شود، امسال نیز در دهمین دوره خود با حضور بیش از ۲۰۰ ناشر داخلی و ۲۲ هزار عنوان کتاب در محل دائمی نمایشگاه‌های بین‌المللی تهران برپا شد. در مراسم اختتامیه این نمایشگاه که در روز ۲۰ بهمن ماه ۷۱ در تالار وحدت و با حضور آقای هاشمی رفسنجانی رئیس‌جمهور کشورمان، دکتر علی لاریجانی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی و جمع کثیری از اندیشمندان و فرهنگیان کشور برگزار شد، نخست دکتر لاریجانی ضمن اشاره به ارزش والای کتاب نزد اندیشمندان ایرانی اظهار داشت: کتاب مظهری از صورت‌های علمی است که در ذهن دانشمندان نقش می‌بندد و به نحوی دارای گوهرهایی است که ارزش متعالی و ستودنی دارند. وی با اشاره به مشکلاتی که در زمینه نشر وجود دارد گفت: اقتصاد نشر، وضع سامان یافته‌ای ندارد و بقای آن در گرو توجه و حمایت از آن است، زیرا فعالیتهای فرهنگی عمیق بدون حمایت‌های مادی و معنوی امکان‌پذیر نیست. وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی ضمن قدردانی از اقدام دولت در اختصاص بودجه در زمینه نشر و تجهیز کتابخانه‌ها، برگزاری نمایشگاه‌های استانی کتاب را، قدمی مثبت در امر توزیع کتاب دانست.

در ادامه این مراسم آقای هاشمی رفسنجانی به ایراد سخنرانی پرداخت. وی با تأکید بر اینکه یکی از کارهای ارزشمند، تحقیقی است که به صورت مکتوب درمی‌آید گفت: در جمهوری اسلامی ایران این گونه‌ی تعلیم و تربیت و قدردانی از دانشمندان و علما، ارزشمند است،



خبرهای فرهنگی هنری جهان

مالکوم ایکس در سینمای هالیوود



می‌شود این اولین فیلم جنجال برانگیز آمریکایی است که فرمان آن یک چهره سیاهپوست از تاریخ معاصر آمریکاست. در واقع اسپیکالی کارگردان ۳۳ ساله معروف آمریکایی - به یمن فیلم «مالکوم ایکس» قصد دارد

هالیوود خود را برای ارزیابی واکنش و میزان استقبال بینندگان از فیلم «مالکوم ایکس» که روز چهارشنبه ۱۸ نوامبر ۱۹۹۲ (۲۷ آبانماه) از شبکه‌های تلویزیونی آمریکا پخش شد آماده می‌کند. این فیلم علاوه بر مشکلات و کشمکشهای فنی و سیاسی‌اش یکی از کارهای مبارزه‌جویانه اسپیکالی، کارگردان آن است. گفته

نمایشگاههای کتاب در جهان عرب

کویت

هفدهمین نمایشگاه کتاب کویت روز چهارشنبه ۴ آذرماه بدون حضور و مشارکت شخصیت‌های فرهنگی عرب از جمله محمد حسنین هیکل، نویسنده سرشناس و نزار قبانی، شاعر عرب گشایش یافت. کشورهای اردن، سودان و کشورهای مغرب عربی و نیز سازمان آزادیبخش فلسطین از شرکت در این نمایشگاه محروم بودند.

هاشم سبتی مدیر نمایشگاه کتاب کویت گفت: «این نمایشگاه آثار هیکل و قبانی را به دلیل مواضع سیاسی آنها در جریان اشغال کویت توسط عراق تحریم کرد.» وی افزود: موسسه انتشاراتی «دارالآداب» لبنان نیز از مشارکت در هفدهمین نمایشگاه کتاب کویت منع شد، زیرا سهیل ادریس، سرپرست این موسسه انتشاراتی که ریاست اتحادیه نویسندگان لبنان را نیز عهده‌دار است، موضع صریحی در قبال تجاوز عراق به کویت اتخاذ نکرد. همچنین او در جریان

برگزاری کنگره ادیبان عرب در لبنان از کویت دعوت به عمل نیاورد.» همچنین گفته می‌شود که از نمایش مجموعه کتابهای سیاسی چند کشور از جمله ایران، در نمایشگاه کویت جلوگیری شده است.

مدیر نمایشگاه کتاب با انتقاد از مواضع برخی نویسندگان عرب گفت: «آنها خجالت نمی‌کشند. قبلاً دولت کویت به «مرکز مطالعات و خدات عرب» در لبنان کمک مالی کرد اما مایه شگفتی است که این مرکز مطالعات چند ماه پیش کتابی علیه کویت و کویته‌ها منتشر می‌کند.» ظاهراً اشاره هاشم سبتی به کتاب «آفة الخلیج» نوشته حلیم برکات نویسنده سوریه است که توسط مرکز مطالعات و خدات عرب منتشر شد.

هاشم سبتی با اشاره به نمایشگاههای گذشته گفت: «آثار نزار قبانی در نمایشگاههای کتاب قبلی کویت بیشترین فروش را داشته است. ما در انتظار یک بیت شعر از نزار قبانی درنکوهش اشغال کویت بودیم، اما وی این کار را نکرد.»

بیروت

سی و ششمین نمایشگاه کتاب بیروت از ۱۰ تا ۲۱ آذرماه با مشارکت دهها شرکت انتشاراتی داخلی و سیزده انتشاراتی بخش

فیلمهای سیاهپوستان را زنده کند تا همه تماشاگران آمریکایی به تماشای آنها بنشینند.

در این فیلم مراحل گوناگون زندگی مالکوم ایکس، چهره سیاهپوست مسلمان به تصویر کشیده شده است. مالکوم ایکس در سال ۱۹۶۵ در شرایطی نامعلوم به قتل رسید. وی به اتهام سرقت به زندان افتاد، اما در زندان به اسلام روی آورد و به سازمان «امت اسلامی» به رهبری یک سیاهپوست دیگر به نام ایلگا محمد، پیوست.

اسپیکالی در مورد فیلم «مالکوم ایکس» می‌گوید: من قصد

خصوصی و دولتی از جهان عرب برگزار شد.

محمد قبانی رئیس باشگاه فرهنگی عرب که مسئولیت این نمایشگاه را برعهده دارد گفت: نمایشگاه امسال بیروت سر آغاز فصل جدیدی از فعالیتهای فرهنگی لبنان است. مصر، سوریه، مراکش، تونس و لیبی از جمله کشورهای عربی شرکت‌کننده در این نمایشگاه بودند.

از جمله برنامه‌های حاشیه‌ای این نمایشگاه، میزگردی با عنوان «بحران کتاب در جهان عرب» و شب شعری با حضور نزار قبانی، شاعر سرشناس عرب بود. به گفته محمد قبانی، در نمایشگاه کتاب امسال ۱۴۷ موسسه انتشاراتی داخلی و خارجی شرکت کردند.

مراکش

چهارمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب مراکش روز سه‌شنبه ۱۲ آبانماه با مشارکت سی کشور عربی و اروپایی گشایش یافت.

عبدالقادر بریاش، مدیر کل نمایشگاهها در مراکش، طی گفت‌وگویی با خبرنگاری فرانسه اظهار داشت: ایران، آلمان و الجزایر برای اولین بار در نمایشگاه کتاب مراکش شرکت می‌کنند. وی

دارم ابعاد پنهانی شخصیت مالکوم ایکس را روشن کنم، زیرا او در زندان متحول می‌شود و برای ادای فریضه حج به مکه می‌رود و در نهایت از روش خشونت‌آمیز در مبارزه سیاسی دست برمی‌دارد و تنها به دفاع مسالمت‌آمیز از حقوق سیاهپوستان در تعیین سرنوشت‌شان می‌پردازد. اسپیکالی در پایان تاکید می‌کند که از طریق فیلم «مالکوم ایکس» قصد دارد مسائل کلاسیک را به گونه‌ای مطلق، نظیر نژادپرستی، دین، آزادی، مبارزه طبقاتی، حقوق بشر و گناه و توبه مورد کنکاش قرار دهد.

در پاسخ به سؤالی درباره مشکلات کتاب و کتابخوانی در مراکش گفت: پیشرفتهای حاصله در وسایل سمعی و بصری موجب شده است که کتاب کمتر مورد توجه علاقه‌مندان قرار گیرد.

علال سیناصر وزیر فرهنگ مراکش قبل از گشایش نمایشگاه کتاب طی گفت‌وگویی ابراز امیدواری کرد که رسانه‌های گروهی از جمله رادیو و تلویزیون مراکش نقش خود را در زمینه تشویق مردم به خواندن کتاب ایفا کنند.

شارجه

بازدهمین نمایشگاه کتاب شارجه با مشارکت سی و پنج کشور و یکصد هزار عنوان کتاب روز سه‌شنبه ۱۲ آبانماه به مدت ده روز گشایش یافت. محمدبن خالد

الغاسمی رئیس دایره فرهنگ و تبلیغات این امیرنشین در مراسم پایانی این نمایشگاه اظهار داشت: نمایشگاه کتاب شارجه تجربه‌ای موفق در تعمیق نقش کتاب در میان اقشار مختلف جامعه است.

در حاشیه این نمایشگاه مراسم شب شعر و دو میزگرد تحت عناوین «جهان اسلام و تحولات جهانی» و «نقش کتاب در توسعه فرهنگی» برگزار شد.



«فالاجی»

و امید به زندگی

اورینا فالاجی که به قول خودش «تشنه زندگی است» این روزها نبردی بی‌امان با مرگ دارد و هنوز تسلیم نشده است.



بی‌شک نام او برای آنها که قلبشان هر لحظه مضطرب فاجعه‌ای دیگر است و نیز برای آنها که باور دارند «در بهار کسی دوباره زنده نخواهد شد»، نامی آشناست. نگاه او که برای یافتن معنای زندگی تا عمق حادثه - آنجا که آتش و باروت از انسان جز مثنی گوشت دریده از هم و لاشه‌ای خون‌آلود و کبود، چیزی به جای نگذاشته است - سفر می‌کند، نگاه گزارشگری است که در گفت‌وگوها و نوشته‌هایش تنها به مشاهده بسنده نمی‌کند، بلکه درگیر یکایک تجربه‌های مربوط به حرفه‌اش می‌شود و پاره‌هایی از روح خود را در آنها به جای می‌گذارد.

این خبرنگار ایتالیایی که علاوه بر کار در نشریات بزرگ ایتالیا، برای بسیاری از نشریات معتبر و پر تیراژ اروپا و آمریکا گزارش تهیه می‌کند، در آثار خود گاه به مصاحبه با تاریخ می‌پردازد و در پی پاسخ به این سؤال که «آیا تاریخ را همه می‌سازند یا تنها چند تن؟» و اینکه «آیا تاریخ تابع قوانین جهانی است یا مقررات چند نفر؟» پای صحبت هنری کیسینجر، یاسر عرفات، گلدامایر و... می‌نشیند و گاه در هراس از مرگ خوبها، اگر خوشبخت بی‌مورد را می‌نگارد تا از خواننده خوش ببرد که «اگر خوبها بمیرند چه خواهد شد؟». زندگی جنگ و دیگر هیچ (برنده جایزه بانکارالا ۱۹۷۰) و به کودکی که هرگز زاده نشد، دو اثر دیگر اورینا فالاجی است. این خبرنگار بین‌المللی که

چندی است از بیماری سرطان - که خود آن را ناشی از ابرهای سیاهی که بر اثر آتش‌سوزی چاههای نفت کویت در آسمان خلیج فارس پدید آمده بود، می‌داند - رنج می‌برد، آخرین کتاب خود با عنوان انشاءالله را دو سال پیش در ایتالیا چاپ و منتشر کرده است.

گفتی است اورینا فالاجی طی سفری به ایران در اوایل پیروزی انقلاب با حضرت امام خمینی ملاقات نمود.

منیر شفیق به ریاست سازمان اسلامی حقوق بشر انتخاب شد

سودان - خارطوم - به ابتکار کانون وکلای سودان و شورای عالی حقوق بشر در این کشور، کنگره‌ای تحت عنوان «حقوق بشر در اسلام» از تاریخ ۱۱ تا ۱۴ ژانویه ۱۹۹۲ با شرکت شخصیت‌های فرهنگی، حقوقی، سیاسی و نمایندگانی از سازمانهای حقوق بشر افریقا، آسیا، اروپا و امریکا در خارطوم پایتخت سودان برگزار شد. این کنگره در پایان کار خود تصمیم گرفت سازمانی تحت عنوان «سازمان اسلامی - بین‌المللی حقوق بشر» تشکیل دهد. برپایه تصمیمات کنگره مزبور، مقر این سازمان در خارطوم خواهد بود. همچنین منیر شفیق شورسین معروف انقلاب فلسطین به ریاست این سازمان انتخاب شد.

مرگ یکی از نویسندگان بزرگ مصری

خبرگزاری مصری خاورمیانه اعلام کرد، یحیی حقی یکی از نویسندگان بزرگ مصر روز سه شنبه ۱۷ آذرماه، ۸ دسامبر ۱۹۹۲، در اثرابتلا به یک بیماری روی در سن ۸۷ سالگی درگذشت. محافل فرهنگی مصر معتقدند که یحیی حقی یکی از پیشروان داستان کوتاه در جهان عرب است. از آثار برجسته یحیی حقی می‌توان به قندیل ام هاشم ۱۹۴۵، ام المواجه ۱۹۶۰، فکوة و ابتسامة ۱۹۶۱، دمه فابستامة

۱۹۶۶، حقیة فی ید مسافر ۱۹۷۰ و سارق الکحل ۱۹۸۵ اشاره کرد. یحیی حقی قبل از مرگ سردبیر مجله «المجلة» بوده است. داستان ام هاشم یحیی حقی، جوانی تحصیلکرده و بازگشته از غرب را به تصویر می‌کشد که از عقب افتادگی و جهل ملت خود سخت برآشفته



می‌شود، اما پس از گذشت زمان، ذهن او به میراث و فرهنگ بومی کشورش باز می‌گردد و در یک فعل و انفعال عقلی، فرهنگ شرقی خود را انتخاب می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که علم به تنهایی نمی‌تواند مشکلات را رفع کند.

خودداری از گرفتن جایزه اسرائیل

قدس - پرفسور لایبو ویتز فیلسوف و متفکر یهودی روز ۲۴ ژانویه ۴/ بهمن ماه اعلام کرد برای پرهیز از رسوایی، از گرفتن «جایزه اسرائیل» در زمینه ادبیات و هنر خودداری خواهد کرد. «جایزه اسرائیل» هر سال تحت نظارت یک کمیته عالی متشکل از روشنفکران یهودی، به برندگان بهترین آثار علمی، هنری و ادبی اهدا می‌شود. اعلام نامزدی پرفسور لایبو ویتز (۹۰ ساله) برای دریافت این جایزه کشمکشهای فراوان را در محافل فرهنگی و سیاسی اسرائیل در پی داشت، زیرا وی از مخالفان سرسخت اشغال اراضی فلسطینها در کرانه باختری و نوار غزه شناخته می‌شود. اسحاق رابین نخست‌وزیر اسرائیل اعلام کرد، او در مراسم اهدای این جایزه به پرفسور لایبو ویتز شرکت نخواهد کرد، اما لایبو ویتز از اسحاق رابین سبقت گرفت و طی گفت‌وگویی با تلویزیون اسرائیل اظهار داشت: «از شنیدن خبر

اختصاص یافتن این جایزه به من، شگفت‌زده شدم. من هرگز در پی دستیابی به این افتخار نبوده و نیستم و ترجیح می‌دهم که برای پرهیز از رسوایی از گرفتن این جایزه خودداری کنم» وی افزود: «من طی ۲۵ سال گذشته انتقادات سختی به همه حکومت‌های اسرائیل به خاطر تسلط بر ۲ میلیون فلسطینی اراضی اشغالی داشته‌ام.»

یادآور می‌شود که پرفسور لایبو ویتز چندی پیش از سربازان اسرائیل خواسته بود از خدمت تحت فرمان «نازیهای یهودی» در اراضی اشغالی اعراب خودداری کنند.

«نیویورک پست»

در آستانه تعطیلی

نیویورک - سخنگوی روزنامه «نیویورک پست» قدیمی‌ترین روزنامه آمریکا روز ۲۳ ژانویه ۴/ بهمن ماه اعلام کرد، این روزنامه به دلیل بحران شدید مالی در آستانه تعطیلی قرار گرفته است، وی گفت: پیتروکالیکا رئیس این روزنامه از سندیکای روزنامه‌نگاران خواست برای جلوگیری از توقف انتشار «نیویورک پست» حقوق کارمندان (۷۱۶ نفر) را به میزان ۲۰ درصد کاهش دهد. «نیویورک پست» در سال ۱۸۰۱ میلادی تأسیس شد و آخرین تیراژ این روزنامه ۵۰۰ هزار نسخه در روز بوده است.

برندگان

جایزه ژرژ سادول

به دنبال برگزاری بیست و پنجمین دوره فیلم ژرژ سادول، دو فیلم «زن بقال» ساخته جان پوزر کانادایی و «نگهبان» کار ارنود پلشن فرانسوی برنده جایزه شدند. این جایزه همه ساله به منظور گرامیداشت خاطره ژرژ سادول نقاد فیلم و بنیانگذار هفته بین‌المللی نقد فستیوال فیلم کن، به اولین یا دومین فیلم تهیه شده توسط یک کارگردان فرانسوی و یک کارگردان خارجی اهدا می‌شود.

درگذشت پروفیسور ایزوتسو

استاد توشی هیکو ایزوتسو، اسلام‌شناس و ایران‌شناس ژاپنی که یکی از بزرگترین قرآن‌پژوهان و اسلام‌شناسان معاصر به شمار می‌آمد، هفتم ژانویه برابر با هفده دیماه سالجاری در توکیو درگذشت.

شادروان ایزوتسو سالها در ایران اقامت و با استادان ایرانی، بویژه استاد مهدی محقق، همکاری نزدیک و در مجامع علمی ایران از جمله انجمن حکمت و فلسفه تدریس داشت. آثار علمی او غالباً به انگلیسی نوشته شده و در سه زمینه قرآن‌شناسی، فلسفه و عرفان است که در سالهای اخیر پژوهش در زمینه علم اصول شیعه نیز به آنها افزوده شده بود.

پروفیسور ایزوتسو، استاد فلسفه دانشگاه مک گیل کانادا و استاد ممتاز دانشگاه کیو Keio ژاپن، در سال ۱۹۱۴ در توکیو به دنیا آمد. به نوشته آقای دکتر محقق: «او نخست به تدریس متون فلسفی یونانی و لاتین پرداخت و مدتی نیز به تدریس مباحث علم زبان‌شناسی و معنی‌شناسی مشغول شد و از این راه به زبان عربی روی آورد و برای نخستین بار [در حدود سال ۱۹۴۰ میلادی] قرآن کریم را از عربی به ژاپنی ترجمه کرد... در سال ۱۳۴۴ که دکتر مهدی محقق به تدریس کلام شیعه و فلسفه اسلامی - ایرانی در مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل پرداخت، ایزوتسو با تفکر فلسفی شیعی و حکمای ایرانی آشنا و بدان علاقه‌مند گشت و با همکاری دکتر محقق «سلسله دانش ایرانی» را بنیاد نهاد... نخستین حاصل علمی همکاری این دو استاد تصحیح جدید و سنجیده شرح منظومه معروف حاج ملاهادی سبزواری است و نیز ترجمه قسمت امور عامه و جوهر و عرض همان کتاب از عربی به انگلیسی که تحت عنوان *Ma'bad al-Tayyibah Sبزواری* «Subzavari *The Metaphysics of*» ابتدا در سال ۱۹۷۷ در نیویورک منتشر شد و سپس در سالهای اخیر توسط مرکز نشر دانشگاهی تجدید چاپ گردید. همین کتاب را آقای دکتر سید جلال‌الدین مجتبیی استاد فلسفه دانشگاه تهران، تحت عنوان *بیشاد حکمت سبزواری* به فارسی ترجمه کرده است که همانند خود شرح منظومه، جزو سلسله انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، شعبه تهران (به مدیریت دکتر مهدی محقق)، در سال ۱۳۵۹ انتشار یافته است.

در زمینه قرآن پژوهی سه اثر ارزنده از او به یادگار مانده است: ۱. *مفاهیم اخلاقی - دینی در قرآن* که به ترجمه آقای دکتر فریدون بدره‌ای از سوی انتشارات قلم انتشار یافته است. ۲. *خدا و*

انسان در قرآن ترجمه آقای احمد آرام، تهران، شرکت انتشار، ۱۳۶۱. ۳. *مفهوم اعتقاد در کلام اسلامی: تحلیل معناشناختی «ایمان» و «اسلام»*. یکی از تحقیقات عرفانی شادروان ایزوتسو، اثری



است به نام *بورسی تطبیقی مفاهیم کلیدی در تصوف و تائویسم* که در ۲ جلد است و چهار - پنج سال پیش، طبع تجدیدنظر شده‌ای از آن انتشار یافت. جلد اول این کتاب به بحث درباره مفاهیم اساسی عرفان ابن عربی اختصاص دارد. پروفیسور ایزوتسو در اقامت چند ساله‌ای که در تهران داشته است، متن *فصوص الحکم محی‌الدین* را همراه با شرح مختلف عربی و فارسی آن، به زبان انگلیسی برای استادان و دانشجویان دوره عالی فلسفه و علاقه‌مندان دیگر تدریس کرده است. بعضی از صاحب‌نظران برآند که در هیچ زبانی، شرحی به این روشنی و روشنگری در معرفی مکتب و اصول آراء و نظریه‌های عرفانی - حکمی ابن عربی نوشته نشده است. به قرار اطلاع خانم منصوره (شیوا) کاویانی در حال حاضر به ترجمه این اثر، زیر نظر آقای دکتر غلامرضا اعوانی - که خود از استادان نامدار فلسفه‌اند و شاید بیشتر از هر کس از درس و بحث استاد ایزوتسو بهره برده‌اند - اشتغال دارد. گفتنی است که خانم کاویانی رساله *نغز خلق* مدام پروفیسور ایزوتسو را هم به فارسی ترجمه کرده است (تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی) بعضی دیگر از تحقیقات و رساله‌ها و مقاله‌های مهم و مرجع او عبارتند از: «مفهوم و حقیقت وجود» (توکیو،

۱۹۷۱)؛ همکاری در تصحیح *قیسات میرداماد* (با همکاری دکتر مهدی محقق، دکتر موسوی بهبهانی و ابراهیم دیباجی)؛ همکاری در جمع و تدوین و طبع و نشر مجموعه *منطق و مباحث الفاظ* (تهران، ۱۳۵۳)؛ نور و ظلمت در گلشن راز؛ شبستری (پنسیلوانیا، ۱۹۷۱)؛ «تصوف و مسأله تشکیک در زبان در اندیشه‌های عین‌القضاة همدانی» (پاریس، ۱۹۷۰)؛ «مسأله خلق جدید در عین‌القضاة» (پوستون، ۱۹۷۳) [خلاصه‌ای از این مقاله به وسیله دکتر بهرام جمال‌پور ترجمه و در همایی‌نامه به طبع رسیده است]؛ «ماهیت و کلی طبیعی در فلسفه اسلامی ایرانی» (قاهره، ۱۹۷۳)؛ «ماهیت لایشرط در فلسفه اسلامی ایرانی» (تهران، ۱۹۷۳) [این مقاله در مجموعه *منطق و مباحث الفاظ* چاپ شده است]؛ «اساس اندیشه‌های متافیزیکی در فلسفه اسلامی ایرانی» (تهران، ۱۹۷۱) [این مقاله در مجموعه «سخنرانیها و مقاله‌ها درباره فلسفه و عرفان اسلامی» - به اهتمام دکتر مهدی محقق و هرمان لندلت («سلسله دانش ایرانی»، شماره ۴) چاپ شده است]. نیز گفتنی است که نگارنده این سطور مقدمه ارجمند استاد ایزوتسو را بر کتاب *قیسات*، تحت عنوان *فلسفه میرداماد به فارسی* ترجمه کرده است که در کتاب *شیعه در حدیث دیگران* (تهران، بنیاد اسلامی طاهر، ۱۳۶۲) به طبع رسیده است. باید گفت که این فهرست اجمالی متعلق به آثار استاد تا حدود ۱۳ - ۱۴ سال پیش است و از تحقیقات و انتشارات اخیر ایشان در طی دهه اخیر که در ژاپن و در شهر زادگاه خود به سر می‌برند، اطلاع نیافته‌ایم مگر از دو مقاله مرجع تحت عنوان «ابن عربی» و «اشراقیه» که در *دایرة‌المعارف دین* [به انگلیسی، زیر نظر الیاده، ۱۶ جلد، ۱۹۸۷] نوشته‌اند.

بی‌اختیار به یاد ابیاتی از قصیده معروف سنائی می‌افتم:

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان، یا عقیق اندرین
ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و خاک
شاهدی را حله گردد، یا شهیدی را کفن
قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای
بولوفای کرد گردد یا شود ویس قرن

در گذشت این فرزانه وحید دهر و فرید عصر را به همه اسلام‌شناسان و مسلماناتان و ایران‌شناسان و ایرانیان و به همه اهل معنی و اهل معرفت تسلیت می‌گوییم. رحمة الله علیه رحمة واسعة.



توشی هیکو ایزوتسو ۱۹۱۴-۱۹۹۳

در سوگ

اسلام شناس پر آوازه شرق

دست داد. ولی همسر تمایلی به این غذاها نداشت. نه به قاشق و چنگال چوبی عادت کرد و نه به چای معطر و رنگ پریده بدون شیرینی. یادم هست یک شب که در چای خود شکر ریخت استاد به او گفتند «پروفسور محقق این کار درست نیست!» ما تا امروز از این حادثه بظاهر کوچک «شکر در چای ژاپنی ریختن» به عنوان نشانی از ارزشهای متفاوت فرهنگی یاد می‌کنیم.

من در خانواده‌ای شرح حال مدار تربیت شده بودم. زندگی افراد برایم جالب بود، مثلاً اینکه چگونه و کجا بزرگ شده‌اند، چه خوانده‌اند، چه نوع افرادی بر آنها تأثیر گذاشته‌اند و غیره. استاد و خانم از خودشان هیچ نمی‌گفتند. فقط چند جمله از تحصیل، از برادر و خواهری مهربان، از تجربه‌های ذن و محفل عرفانی ارانس Eranos در سوئیس و توصیفی از خانه مسکونی آرامشان در کاماکورا در کنار یک معبد زیبا. یک روز که کلافگی‌ام را احساس کردند تذکر دادند «من این هستم که هستم، دیروز من مهم نیست» همین و بس. آنچه برای استاد و خانم مهم بود ادراک افراد نسبت به مسائل بود و جلال و انزواطلبی هر دو به گونه‌ای بود که جرأت پافشاری در سؤال را غیرممکن می‌کرد. فقط یادم هست که استاد با احترام فراوان از پناهنده ترکی صحبت می‌کردند که به ایشان عربی آموخته بود (موسی حارالله) مردی که اتاقش آقدر کوچک بود که پایش در آن جا نمی‌شد و برای امرار معاش یک‌یک دندانهای طلایش را می‌فروخت. در صحبت از این معلم همان شوقی در دل استاد بیدار می‌شد که در دل دکتر محقق از یاد ادیب نیشابوری زنده می‌شود، و سخن امروز دکتر محقق از ادیب، همواره مرا یاد استاد و عارف بزرگ ژاپنی می‌اندازد. در همین دوره خانم ایزوتسو داستان زیبای عرفانی‌ای نوشتند که وقایع آن در حول و حوش مسجد بایزید در استانبول اتفاق می‌افتاد. توفیق یافتم دست‌نوشته

همسر که سحرخیز بود و شبها زود می‌خوابید. این تفاوت، زمانی آشکار شد که طبق قرار می‌بایست شبهایی از هفته را در آپارتمان ما به خواندن فلسفه زبان اثر فیلسوف معاصر انگلیسی هیر مشغول شویم. جلسات از نه تا یازده شب ادامه داشت و من همیشه نگران بودم که عباس کوچک به موقع نخوابد و به پپ استاد حمله‌ور شود. برای جلوگیری از هرگونه اتلاف وقت قوری چای را بر گرم کن شمع‌سوز قرار می‌دادیم و هریک به نوبت بخشی از کتاب را می‌خواندیم. نزدیک ساعت یازده دکتر محقق همیشه می‌گفت «متشکرم» و استاد همیشه خنده سر می‌داد و می‌گفت «وقت خواب پروفسور محقق است!» البته خواندن فلسفه زبان زنگ تفریح هم داشت و آن زمانی بود که استاد از همسر درباره ادبیات فارسی سؤال می‌کردند. ایشان خصوصاً اشعار مولانا را دوست داشتند و از آهنگ آن لذت می‌بردند. گاه اصرار می‌کردم که خودشان هم ابیاتی از همتوی را بخوانند، ولی با اینکه بر معانی وقوف کامل داشتند به بهانه تلفظ بد هرگز قبول نمی‌کردند. صحبت از رسوم عزای حسین نیز همواره برایشان حائز اهمیت بود و از نوای نوحه و روضه متأثر می‌شدند.

در همین اوقات عباس که یک سال و چند ماه داشت با نام ایشان که «ایزوزو» تلفظ می‌کرد زبان باز کرد و کمی بعد سبز بیزی (سبزواری) بر زبانش جاری شد. استاد و خانم خود بچه نداشتند ولی با نشان دادن جلد سبز چاپ سنگی شرح منظومه و شنیدن عکس‌العمل عباس بسیار شاد می‌شدند. درسهای من در مؤسسه مطالعات اسلامی و در دانشکده کتابداری سنگین شده بود. برای اینکه خسته نشوم استاد و خانم پیشنهاد کردند که برخی از شبها شام را خانم درست کنند و بیاورند. تجربه چشیدن برخی از خاص‌ترین و احتمالاً گران‌ترین غذاهای ژاپنی در این دوره

توفیق آشنایی با اسلام شناس نامدار ژاپنی، استاد دکتر توشی هیکو ایزوتسو و خانم تویو ایزوتسو در پاییز سال ۱۳۴۴ در مونتreal دست داد. این آشنایی تأثیر عمیق و پایداری بر زندگی همسر (استاد دکتر محقق)، من و فرزندان ما باقی گذاشت. قبل از دیدار، نامشان را در مهمانی آغاز سال تحصیلی در مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل شنیده بودم. یادم هست که در صحبت از ایشان از نامه‌های کوچک توشی و تویو استفاده شده بود و من پیش خودم فکر کردم به کار بردن نام کوچک که در فرهنگ غربی متداول است نباید به فرهنگهای دیگر تحمیل گردد. به هر حال با هم آشنا شدیم و تصادف جالب اینکه آنها هم آپارتمانی را در همان ساختمان ما اجاره کردند. ما در طبقه یازدهم بودیم و آنها در طبقه هشتم. از همان دیدارهای نخستین احترام و علاقه خاص استاد و خانم نسبت به همسر کاملاً مشهود بود. اهل حرف زیاد از حد نبودند و هیچ ریخت و پاشی در بیان نمی‌کردند مگر در جهت کسب علم و اطلاعات. این برای همسر بسیار مطلوب بود و من هم گرچه ساکت ماندن برایم آسان نبود، حساب کار زود به دستم آمد. در زمستان سرد کانادا، اغلب به طور تصادفی با هم از خانه خارج می‌شدیم یا به خانه برمی‌گشتیم. استاد که موی زیادی هم نداشت هرگز سر خود را نمی‌پوشانید. چند بار تحمل کردم و هیچ نگفتم، بالاخره یک روز گفتم «استاد در هوای به این سردی چرا سرتان را نمی‌پوشانید؟» گفتند «بدن خود را به همه چیز عادت می‌دهم».

استاد و خانم نسبت به هم بسیار مؤدب و مهربان بودند. هر یک از دیگری با احترام و تواضع خاصی سخن می‌گفت. اغلب روزها برای خرید با هم از خانه بیرون می‌رفتند، و جز برای درس از هم جدا نمی‌شدند. زندگی علمی آنها از بعد از ظهر شروع می‌شد و تا صبح ادامه می‌یافت. روز وقت خواب بود. درست برعکس وضع



نوش آفرین انصاری (محقق)

این اثر را که بعدها با سایر نوشته‌های ایشان در یک مجموعه چاپ شد بخوانم. گمان می‌کنم این زمان اوج دوستی و نزدیکی ما بود. در آن وقت چهار استاد میرز فرهنگ و تمدن اسلامی در مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل با هم همکاری داشتند: دکتر چارلز آدامز (آمریکایی)، دکتر توشی هیکو ایزوتسو (ژاپنی)، دکتر هرمان لندلت (سوئیس) و دکتر مهدی محقق. این جمع همراه با همسرانشان که هر کدام به گونه‌ای به فرهنگ اسلامی و خصوصاً ایرانی وابستگی داشتند، به صورت مداوم از هم تأثیر می‌پذیرفتند و بر هم تأثیر می‌گذاشتند. توجه خاص نسبت به آثار شیعه و به نشر «سلسله دانش ایرانی» و فکر تأسیس شعبه تهران مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل در بحثهای طولانی میان این جمع شکل گرفت. همه این افراد خصوصاً استاد ایزوتسو نسبت به همسر و توان او در به ثمر رساندن این طرح که بیشتر معطوف به انتشار و تفسیر و ترجمه متون بود اعتماد خاص داشتند. امیدوارم تحلیل جامعی از این نهاد انجام گیرد که خود بسیار آموزنده خواهد بود.

استاد و خانم در عین حال که از زندگی شخصی خودشان بسیار کم صحبت می‌کردند، با ظرافت کامل مراقب زندگی نوپای ما بودند. صدای استاد و خانم هنوز در گوشم زنگ می‌زند که «خانم محقق او مرد بسیار خوبی است»، «قدر او را بدانید»، «از یک دانشمند توقع کارهای پیش پا افتاده روزمره را نداشته باشید...» در حقیقت با رمز و کنایه سعی داشتند هویت زن شرقی را برایم روشن کنند. یادم نمی‌رود یک بار هم استاد در فضای نسبتاً جدی از غرور و تواضع صحبت کردند. چون می‌دانستم برای «حرف زدن» حرف نمی‌زدند، بسیار تعجب کردم، شاید کمی هم رنجیدم، ولی این سخن تا امروز گاه به گاه مرا دچار تفکر و تأمل می‌کند. روزی هم استاد از دکتر محقق صحبت کردند و گفتند ما در شرق دور به

افرادی که فطرتاً و بدون کوشش شخصی خوب هستند با نظر تقدس نگاه می‌کنیم "the fareast They are saints of" که این تعبیر هم در زندگی ما جان گرفت و ماندگار شد. بدون تردید آشنایی با این دو عزیز بزرگوار در زندگی ما بسیار تأثیر گذاشت. همدلی و همکاری طولانی در چاپ و ترجمه شرح منظومه حاج ملا هادی سبزواری، موضوع فلسفه وجود را در خانه ما جاری و ساری ساخت، تا آنجا که اسم دخترمان را هستی گذاشتیم.

پس از تأسیس مؤسسه مطالعات اسلامی در سال ۱۳۴۷، استاد و خانم به تهران آمدند. در سالهای اقامت استاد در تهران، گرچه دیدارها زیاد بود ولی نزدیکی هرگز به عمق روزهای مونتال نرسید. در این دوره مسئولیت در کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران و در دانشکده علوم تربیتی بسیار زیاد بود، به حدی که توفیق درک محضر استاد و خانم را تا حدود زیادی از دست دادم و دیدارها به مجالس تشریفاتی محدود گردید. مسافرت‌های متعدد هر یک از ما نیز، فاصله‌ها را زیادتر کرد.

در شهریور ۱۳۵۷ از سفر دوم کانادا به تهران بازگشتیم. در آن موقع استاد و خانم بنا به دعوت استاد دکتر سید حسین نصر، ریاست وقت انجمن فلسفه ایران، در تهران بودند و ایران در آستانه انقلاب قرار داشت. شنیدم که در آپارتمانی در یکی از طبقات بالای قادری رضا در خیابان فلسطین کنونی سکونت داشتند. شاید هم یکدیگر را دیدیم، درست یادم نیست. به هر حال در غروب یکی از روزهای اول دیماه استاد با پریشانی به ما تلفن کردند. ظاهراً بخشی از ساختمان محل سکونت ایشان متعلق به ساواک بود و از سوی نیروهای انقلابی محاصره شده بود. سؤال می‌کردند آیا می‌توانند به خانه ما بیایند، که گفتیم قدم بر

چشم. ۱۲ روز تا آمدن هوایمانی از یونان که برای انتقال آنها به تهران آمد، در منزل ما اقامت داشتند. هر دو بسیار آرام بودند و در مورد آینده ایران خوشبین. عباس و هستی و اقوام و همسایه‌ها مرتب در رفت و آمد بودند. خانه یک پارچه شور و هیجان بود. استاد و خانم از سرودهای انقلابی و شعارها خوششان می‌آمد و مکرر می‌خواستند که اینها موزون خوانده شود. گاه یکی از جلد‌های مثنوی از مجموعه اوقاف گیب را مطالعه می‌کردند، زمانی هم این افتخار نصیب عباس می‌شد که استاد با او پینگ پنگ بازی کنند و خانم با لطف فراوان می‌گفتند که باید به من کمک کنند و برای خانواده پر رفت و آمد ما میگو درست می‌کردند. استاد شبها تا دیر وقت برای همه ما از طالع بینی چینی و ای چینگ صحبت می‌کردند و فال می‌گرفتند و با سادگی و گشاده‌رویی به همه سؤاها پاسخ می‌دادند. به نظر آمد که هر دو خیلی تغییر کرده بودند و به آنچه من دوست داشتم نزدیکتر. البته مجال طرح این سؤال دست نداد. شاید لازم هم نبود. روزی که رفتند برای همه ما سخت بود. احساس می‌کردم که این آخرین دیدار خواهد بود. وسایل غذاخوری و غذاهای ژاپنی خود را برای ما به یادگار گذاشتند، از قاشق و چنگال چوبی، تا رشته‌های رنگارنگ و ماهیها و خزهای زیبای خشک شده و چای کمرنگ معطر.

در طول این سالها ارتباط ما تنها به چند تلفن و چند نامه محدود شد. در تاریخ ۲۵ دیماه دکتر محقق با تأثر بسیار اطلاع داد که استاد درگذشته است. به یاد خانم اقدام و سختی تنهایی. به ایشان تلفن کردم. همان صدای گرم همیشگی. از یاد و لطف همه دوستان استاد در ایران تشکر کردند و فرمودند «نوشین، در حال حاضر شنیدن صدای دکتر محقق آنقدر ناراحت‌کننده خواهد بود که نخواهم توانست جواب بدهم، تو سلام و سپاس مرا به ایشان برسان». روان استاد شاد باد.

شخصیها گاهی شناختشان ساده و گاهی درک آنان متعسر است. شناخت این قبیل شخصیتهای نادر که چه بسا در طی قرون تعدادی معدود از آنها به منصفه ظهور می‌رسند بس دشوار و مشکل است و به حکم ازلایی تحت قبایی لا یترفعهم غیري شناخت و معرفت واقعی اینان جز توسط خواص و آنها هم برور ممکن نیست. هنگامی که زندگینامه شخصی چون شیخ بهایی را مطالعه می‌کنیم، او را ادیبی زیردست، شاعری ماهر، فقهی لیبیب و اصولی‌ای ادیب و حکیمی متبحر و ذوالفنون که نظایرش کم و بسیار اندک است می‌یابیم.

با بزرگمردی چون حضرت آیت‌الله میرجهانی که می‌نشستیم، سادگی گفتار، برخورد عاطفی و اخلاق محموده‌اش خودی و بیگانه را آنچنان مجذوب می‌کرد که ترک محفل گرم و باصفای ایشان صعب بود. هنگامی که قلم به دست، مشغول نگارش مسائل مختلفه علمی و روایی بود، حسن خط و تبحر در نگارش نسخ و نستعلیق انسان را مبهور می‌کرد. اشعار فارسی عمیق و ولایی ایشان چنان انسان را در بحر مواج معارف غرق می‌کرد که گویی در جهانی دیگر و حالی دیگر است. پس از مطالعه قسمتی از دیوان حیران به کتاب گرانقدر دیگری برمی‌خوریم به نام دُرِّ المَکُونَه. این کتاب ارزشمند که نمونه‌اش یا نیست و یا بسیار کم است، در امام‌شناسی یا سبکی عالمانه و ادیبانه در

دو هزار بیت عربی سروده شده و چنان خواننده را مغروق بحر ولایت می‌نماید که گویی از نزدیک در محضر هداة مهدیین خود را مشاهده می‌کنند. معارف ولایت، منظوم و مفهوم و سلیس و روان همراه با مضامین عالیه است. در این لحظات پرنور کتابی قطور و پر حجم ما را به مطالعه دعوت می‌کند و آن مستدرک نهج البلاغه مصباح البلاغه فی مشکوٰۃ الصیغه است که چندبرابر حجم نهج البلاغه موجود که سید رضی از خود به یادگار گذارده بوده و شامل کلیه خطبایی است که سید رضی جمع‌آوری نکرده و یا در آنها اختلاف روایت است. این کتاب با شرح لغات مشکله و خط زیبای مؤلف به عربی آنچنان جاذب است که خواننده و بیننده را مسحور حقایق خطب مولای متقیان می‌نماید.

در حالات مولانا حضرت بقیة‌الله روحی و ارواح‌العالمین لثراب مقدمه الفداء آثار فراوانی از مؤلفین امامیه و غیر امامیه در دسترس است اما کتاب پرمحتوای ثواب‌الدُّهُور فی علائم‌الظهور در چهار مجلد همچون خورشید فروزان در برابر کواکب قرار گرفته است. خالی از لطف نیست که بدانیم اولین اثر پرنور علامه میرجهانی کتاب دوائج‌السمات است. این اثر نفیس شرح دعای سمات است. کتاب دیگری که می‌توان آنرا بهترین اثر در حالات حضرت امام‌الائمہ دانست اثر پربار این بزرگمرد است به نام جَنَّة‌العاصمه در حالات

حضرت فاطمه. با مطالعه این کتاب است که انسان درمی‌یابد چه مطالب بکر و دست‌نخورده‌ای در آن بیان شده و چه زیباست توصیه و وصیت علامه میرجهانی که کتاب مستطاب البکاء، للحمین ع را که در نوع خود بی‌نظیر است همراه با کتاب الذرِّ المکنونه بر روی سینه مقدّسش گذارده و انیس و مونسش در آرامگاه ابدی قرار دهند. ولایت کلبه در دفاع از حریم ولایت، جزوات تفسیر قرآن و بخصوص کتاب تفسیر أم‌الکتاب در سوره حمد و کون‌الحکم و فنون‌الکلم در حالات حضرت مجتبی و خطب آن بزرگوار، آثار دیگری از ایشان است. مقلدالجهان مشتمل بر ادعیه و زیارات، ذخیره‌المعاد درباره ادعیه و آداب ساعات، مواعظ و نصایح، رساله سعادت ابدی در آداب تشکیل مجالس مذهبی، رساله‌ای در احکام رضاع استدلالی، بالغ بر یکهزار و کسری فرع، رساله‌ای در اخبار راجعه به نجوم و کواکب و فلکیات، گنج رایگان، مشتمل بر علوم غریبه، مقامات اکبریه درباره زندگانی حضرت علی اکبرؑ ابصارالمُستبصرین، در بیان محاجه شیعہ و سنی، شهاب ثاقب در رد طایفه ضالّه و مضلّه، لوامع‌النور فی علائم‌الظهور به عربی، گنجینه سرور و آثار علمی دیگری در فنون متنوعه چون رساله‌های متعددی در جفر، رمل و أسطرلاب و نجوم، رساله‌ای در ریاضیات، رساله‌ای در شیمی، رساله‌ای در طب قدیم، صمدیه منظوم، تقریرات



حضرت آیت‌الله العظمی آقا سیدابوالحسن اصفهانی، و دیگر آثار قلمی این شخصیت بزرگ که اکثراً به زبور طبع آراسته نشده‌اند بالغ بر پنجاه و هفت اثر می‌باشد. و البته جزواتی در انساب سادات عالیدرجات (چرا که علامه میرجهانی^۱ نشابه‌ای بزرگ بودند) و کتاب الشیخة البیضا، از دیگر آثار ایشان است.

لازم به توضیح است که ایشان قرآنی با خط زیبای خود همراه با کشف‌الآیات نگاشته که چاپ دوم آن در دست انتشار است. ایشان بارها می‌فرمودند:

رمز عبودیت و بندگی در این آیه است: **فَمُ اللَّيْلِ إِلاَّ قَلِيلاً** وَ رَتَّلَ الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً چنانکه این عبد صالح شبهای خویش را به تلاوت قرآن و نماز گذرانده و در بسیاری از ساعات شب زمزمه‌های عاشقانه‌اش با معشوق شنیده می‌شد. در بیان شخصیت والای ایشان همین بس که حضرت آیت‌الله العظمی میلانی به درخواست خود با ایشان عقد اخوت و برادری بستند. رابطهٔ تنگاتنگ با عالم عارف عابد و اسطورهٔ زمان مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی و مرحوم حاج آقا جان و سایر بزرگان از اهل معنا خود عطیه‌ای الهی به شمار می‌رود.

علامه میرجهانی طباطبائی در روز دوشنبه بیست و دوم ذی‌قعدة الحرام سنهٔ هزارویسصد و نوزده هجری قمری در محمدآباد اصفهان در خانواده‌ای اهل علم و فضیلت به دنیا آمد، در سن

پنج سالگی به مکتب رفته و در هفت سالگی تمام قرآن و بعض کتب فارسی را تعلیم گرفت. سطوح اولیه را در اصفهان نزد عالم جلیل آقا شیخ محمدعلی حبیب‌آبادی و آقا شیخ علی یزدی فرا گرفته و پس از طی سطوح وسطی و عالیه در نزد علمایی چون آیت‌الله فتاحی دزفولی و آیت‌الله زاهد عابد حاج سید ابوالقاسم دهکردی در درس خارج آیت‌الله حاج میرزا محمدرضا مسجد شاهی حاضر شده و از محضر آیت‌الله الفقیه آخوند ملاحسین فشارکی استفاده نموده و سپس با اجازهٔ والد خود به نجف اشرف عزیمت نموده و از محضر علمایی چون آیت‌الله رجالی حاج شیخ عبدالله مامقانی صاحب رجال و آیت‌الله آقا سید ضیاءالدین عراقی بهره‌مند شده و حضور آیات عظام سیدمحسن حکیم، حاج آقا حسین قمی و سید عبدالهادی شیرازی را کاملاً درک نمودند و از خواص اصحاب آیت‌الله العظمی آقا سیدابوالحسن اصفهانی^۲ و مصاحب و ندیم و مخرم اسرار ایشان گشتند. کلیه اجازات آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی از ناحیهٔ ایشان و با خط ایشان صادر می‌گشت. علامه میرجهانی بیش از صد اجازه از علمای بزرگ عصر که برخی نامشان مذکور افتاد اخذ کرده بودند منجمله از آقا سید ابوالحسن رضوان الله علیه حدود پانزده اجازه گرفته بودند. آیت‌الله میرجهانی^۳ پس از رحلت آیت‌الله

العظمی آقا سید ابوالحسن اصفهانی از نجف به ایران عزیمت نمودند. ایشان با وجودی که از سادات عالیدرجات طباطبائی بوده و نسبشان با آیت‌الله العظمی بروجردی و آیت‌الله العظمی حکیم یکی بوده و از یک سلسله به شمار می‌آمدند، تا زمان آیت‌الله العظمی بروجردی به زی غیرسادات بودند.

علامه میرجهانی شرحی از کوششهای خود و چگونگی کشف و علت اختفای نسب سلسلهٔ میرجهان را همراه با تأییدیهٔ کلیه علمای نجف و ایران در کتاب الشیخة البیضا آورده‌اند.

ایشان پس از مراجعت به ایران سالیانی مدید را در مشهد الرضا به سر برده و به تصحیح نسخ خطی و قدیمی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی اشتغال داشته و در دو حجره‌ای که در حرم مطهر متعلق به ایشان بود به تألیف و تصنیف و تحقیق و تدریس اشتغال داشتند. پس از مدتی معظم له به واسطهٔ نامساعد بودن آب وهوای مشهد به تهران عزیمت و نهایتاً به اصفهان بازگشتند و به تألیف و تصنیف و تحقیق پرداختند. سرانجام این عالم ربّانی در روز چهارشنبه بیست و پنجم آذر هزار و سیصد و هفتاد و یک برابر با بیست و یکم جمادی‌الثانی هزار و چهارصد و سیزده هجری قمری دار فانی را وداع گفته در مسجد جامع اصفهان در مصاحبت علامهٔ مجلسی رضوان‌الله تعالی علیه قرار گرفتند. مقامش متعالی و راهش پر رهروباد.

به یاد حضرت

آیت‌الله میرجهانی طباطبائی

مسعود احمدی

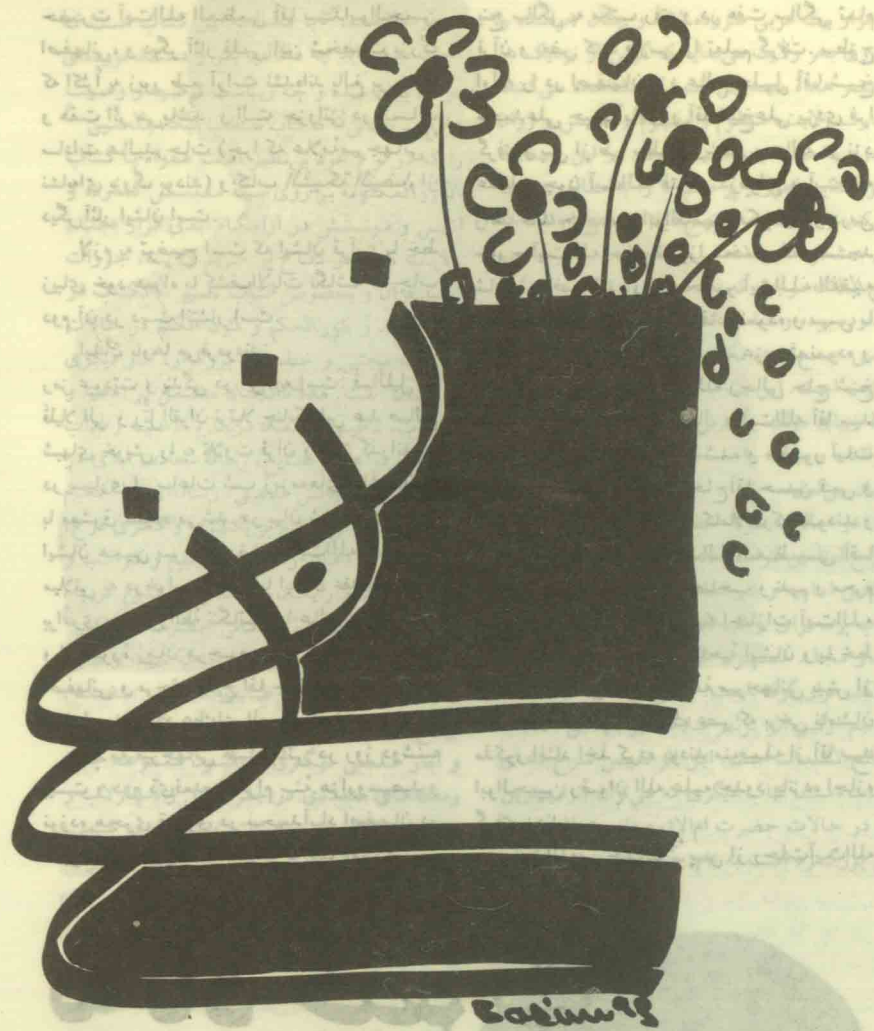


در باب مولوی شناسی و تحقیق در آثار و احوال مولانا منابع زیادی موجود است و خصوصاً در سالهای اخیر چند اثر برجسته و مهم منتشر شده است که هر یک به سهم خود در روشن کردن فقرات مبهمی از زندگانی و آثار مولانا کارگشا و مؤثر بوده‌اند. یکی از تحقیقات لازمی که در زمینه مولوی پژوهی انجام نگرفته و محققان آثار مولانا بدان التفات وافی نداشته‌اند، مطالعه تطبیقی مثنوی و دیوان شمس است. البته در بعضی از شروح مثنوی و آثار مربوط به مولوی اشارات گذرا و مختصری به این مسأله شده ولیکن همان‌طور که اشاره رفت موضوع تحقیق مستقل و جدی قرار نگرفته و چندان به آن پرداخته نشده است. این امر به دلایل چندی اهمیت دارد و می‌شود از آن استفاده‌های زیادی نمود. از جمله:

۱. مطالعه تطبیقی مثنوی و دیوان شمس می‌تواند ما را در تصحیح هر دو کتاب یاری دهد و یا به صحت انتساب غزل یا بیتی به مولوی به استاد قراین و تشابهات موجود مطمئن سازد. اگر چه هم دیوان شمس و هم مثنوی در مجموع به نحو پاکیزه و قابل اعتمادی تصحیح شده‌اند و به سامان کافی رسیده‌اند، اما باب مناقشه در مبهمات هنوز باز است و گره‌گشاییهای دیگری را می‌طلبد. با این که در کثیری از موارد در مسائل تاریخی - ادبی به اقتضای نوع پژوهش به قطعیت نمی‌توان حکم راند، ولی همیشه قراین و شواهد می‌توانند دستگیری کنند و ضامن صحت مدعایی و یا حداقل چراغ راهی باشند. فی‌المثل همان اولین مصراع مثنوی را نسخ متأخر و از جمله مثنوی مصحح نیکلسون بدین‌گونه آورده‌اند:

بشنو «از نی» چون حکایت می‌کند. شارحان مثنوی نی را کنایه از روح قدسی، نفس ناطقه، حقیقت محمدی و... دانسته‌اند، مرحوم فروزانفر این تأویلات را سخت ناموجه و دور از مذاق مولانا تشخیص داده و منشأ آن را ضبط نسخ نامفح می‌داند که به جای «این نی»، «از نی» ذکر کرده‌اند. صورت صحیح مصراع همان‌طور که نسخ معتبر و از جمله نسخه قونیه که اصح نسخه‌هاست آورده‌اند و در تصحیح جدید دکتر استعلامی هم ثبت شده «این نی» است. مرحوم فروزانفر علاوه بر تکیه به ضبط نسخه قونیه برای اثبات مدعای خود این شواهد را از دیوان شمس ذکر می‌کند و نتیجه می‌گیرد که مراد از «این»، «در حقیقت خود مولاناست که از خود و خودی تهی شده است»^۱:

- همه پر باد از آنم که منم نای و تو نایی
چوتوی خویش من ای جان بی این خویش بسندم
- بسیار گفتم ای پدر دانم که دانی این قدر
که چون نیم بی‌پا و سر در بنجه آن نایم
- بحق آن لب شیرین که می‌دمد در من
که اختیار ندارد بناله این سُرنا
- مرا چون بنوازید شمس تبریزی
بهانه برنی و مطرب زغم خروشیده
- همچو نایم زلبت می‌چشم و می‌نالم
کم زنم تا نکند کس طمع انبازی
و بسیار از شواهد دیگر ...



مطالعه تطبیقی

مثنوی شریف و دیوان کبیر

حمزه‌علی فرهادیان

ملاحظه می‌شود که مضامین دیوان کبیر می‌توانند گاهی در تصحیح مثنوی به کار آیند. و ای بسا که مواردی هم ممکن است باشد که بتوان چنین بهره‌هایی از آن گرفت. عکس آن هم صادق است. محض نمونه به مورد زیر دقت کنید:

بیتی از دیوان شمس در شرح فصوص الحکم تاج‌الدین حسین خوارزمی نقل شده که به این صورت معنای درست و سراسازی را افاده نمی‌کند. بیت این است:

از دور بینی تو مرا شخص رونده
زان شخص مبرهیز که او غیر عدم نیست.

مصرع دوم در تصحیح فروزانفر چنین آمده: «آن شخص خیالی است ولی غیر عدم نیست.» کسی که اولین حکایت مثنوی، یعنی قصه پادشاه و کبیرک را بدقت خوانده باشد اذعان می‌کند که ضبط فروزانفر صحیح است. مولوی در آنجایی که وقتی پادشاه در وعده‌گاه منتظر طیب الهی است و از دور مشاهده می‌کند که به سوی او روان است، چنین صحنه را توصیف می‌کند:

دید «شخصی» فاضلی، پرمایه‌ای
آفتابی در میان سایه‌ای
می‌رسد «از دور» مانند هلال

«نیست» بود و هست بر شکل «خیال»
«نیست» و شن باشد «خیال» اندر روان
توجهانی بر «خیالی» بین روان

تصور می‌کنم این فرینده محکم، و توجه به وحدت لفظی و مضمونی وثیقی که بین این ابیات و بیت پیشین است، جای هیچ شکلی را برای تصدیق مختار فروزانفر باقی نگذارد.

۲. اهمیت و فایده دیگر مطالعه تطبیقی مثنوی و دیوان کبیر این است که مفاهیم و مضامین و تعبیر مشترک بین این دو می‌تواند در فهم هر دو دخیل باشند و یکدیگر را به نبوغی تفسیر کنند و توضیح دهند؛ شارحان و محققان آثار مولانا فراوان از این تقارن‌ها و اشتراکات صوری و معنوی مدد گرفته‌اند. نمونه‌ای اگر بخواهیم ارائه بدهیم باید به یکی از شبهه‌هایی که محقق فقید ترک عبدالباقی گلپنارلی در انداخته‌اند اشاره کنیم. مرحوم گلپنارلی در یکی از مقالاتشان با استاد به دو بیت که یکی از آنها این است:

به اندیشه فرو بردم عقل چهل سال
به شصت و دو شدم صید و ز تدبیر بجستم
استباط کرده‌اند که مولانا در هنگام ملاقات شمس شصت و دو سال داشته است. به استناد منابع موثقی که در دست داریم این ملاقات در سال ۶۲۲ ه. ق اتفاق افتاده است. و لذا با این استباط

ولادت مولانا می‌بایست در حدود سال ۵۸۰ ه. ق واقع شده باشد. به این ترتیب روایت افلاکی و دیگران که سال تولد وی را ۶۰۴ ه. ق نوشته‌اند مورد تیرید جدی قرار می‌گیرد. و نکته همین جاست که فرض صحت این مدعا معضلات زیادی را در باب سالشمار زندگی مولانا موجب می‌شود که پذیرش آنها غیرممکن است. استاد زمین کوب با توجه به دو بیت بعد از غزل که به قرار زیر است:

ز «تاخیر» بود آفت و تعجیل زشیطان
ز تعجیل دلم رست وز «تاخیر» بجستم
نه «خون» بود غذا اول و آخر شد «شیر»
چو دندان خورد رست از آن «شیر» بجستم
و این ابیات مثنوی:

مدتی این مثنوی «تاخیر» شد
مهلتی بایست تا «خون شیر» شد
تا «نژاید بخت تو فرزند» نو
«خون نگرده» «شیر» شیرین خوش شنو
بلبلی زینجا برفت و بازگشت
بهر «صید» این معانی بازگشت

به برشمردن چند و چون این تشابهات لفظی و مضمونی می‌پردازد و به این نتیجه رهنمون می‌شود که این غزل و این ابیات مثنوی «در حال و هوایی واحد و مقارن هم» نظم شده‌اند. یعنی بعد از پایان دفتر اول و شروع دفتر دوم. در زمان شروع نظم دفتر دوم، مولوی تقریباً ۵۸ سال دارد نه، هشتاد نود سال (که با فرض اینکه سال تولد او ۵۸۰ ه. ق باشد چنین سنی برای او ناگزیر خواهد بود) و این سنین یا این همه شونخی و شنگی و مستی که از مثنوی موج می‌زند هیچ تناسبی ندارد. و لذا «شصت و دو» نه به سن مولوی که به سال شصت و دو (۶۲۲ ه. ق) اشاره دارد. می‌بینید که توجه به همه آثار مولانا در یک چشم‌انداز تا چه حد می‌تواند ما را در حل و فهم مشکلات آثار گرانقدر او یاری کند.

بر مطالعه تطبیقی دیوان کبیر و مثنوی فواید دیگری نیز مترتب است، از قبیل دست یافتن به تفاوت زبان شعری مولانا در این دو اثر. ردیابی و مقایسه تحولات فکری و روحی او که انعکاسات آن را بعضاً در هر دو می‌توان دید و... ذیلاً برخی از تشابهات لفظی و مضمونی مشترک بین این دو اثر سترگ که حین مطالعه آنها به خاطر رسیده و به مثابه مشت نمونه خروار است عرضه می‌گردد. با این تذکر که بنای استقصا که از حد بضاعت حقیر خارج است، در کار نبوده است، و ایفای این مهم را از اهلس امید داریم.

الف - نمونه‌هایی از اشتراکات مضمونی که در مواردی، لفظاً و معناً شباهت تام دارند:

مثنوی: مدام خورشید مداح خود است
که دو چشم روشن و نامرمد است
دم خورشید جهان دم خود است
که دو چشم کور و تاریک و بدست
(۹۱۰/۵)

شمس: ستایشت بحقیقت ستایش خویش است
که آفتاب ستا چشم خویش را بستود
(۹۴۰/۲)

مثنوی: عقل در شرحش چو خر در گل بخت
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
(۱۱۵/۱)

شمس: حدیث عشق هم از عشق باز باید جست
که او چو آینه هم ناطق است و هم الکن
(۲۰۷۴/۴)

مثنوی: ای حسام‌الدین ضیای ذوالجلال
چونک می‌بینی چه میجویی مقال
این مگر باشد زجب مشتوی

اسقنی خمراً و قل لی انها
(۲۰۷۷-۸/۲)

شمس: ای جان جان جان چومی بینی چه می‌پرسی؟
ای ای کان کان کان چو بامانی چه می‌پرسی؟
(۲۵۴/۵)

- ایام عشوق هرقدسی، چومی دانی چه می‌پرسی؟
که سر عرش و صد کرسی ز تو ظاهر شود پیدا
(۶۷/۱)

مثنوی: عاشقان را شد مدرس حسن دوست
دفتر و درس و سقشان روی اوست
خامشند و نعره تکرارشان
می رود تا عرش و تخت بارشان
(۳۸۴۷-۸/۳)

شمس: مدرسه عشق و مدرس ذوالجلال
ما چو طالب علم و این تکرار ماست
(۴۲۹/۱)

- استاد خدا آمد بی واسطه صوفی را
استاد کتاب آمد صابی و کتابی را
(۷۸/۱)

مثنوی: یاره کرده و سوسه باشی دلا
گر طرب را باز دانی از بلا
شمس: ترا من یاره یاره جمع کردم
چرا از سوسه صدبار گشتی
(۲۶۶۰/۶)

مثنوی: بس فسانه عشق تو خواندم بجان
تو مرا کافسانه گشتم بخوان
(۱۸۹۷/۵)

شمس: فسانه عاشقان خواندم شب و روز
کنون در عشق تو افسانه گشتم
(۱۴۹۹/۳)

مثنوی: با دو عالم عشق را بیگانگی
اندر و هفتاد و دو دیوانگی
غیر هفتاد و دو ملت کیش او
تخت شاهان تخت بندی پیش او
شمس: طریق عشق ز هفتاد و دو برون باشد
چو عشق و مذهب تو خدعه و ریاست بخسب
(۳۱۴/۱)

مثنوی: من چه گویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست
(۱۳۰/۱)

شمس: یک رگ اگر در این تن ما هوشیار هست
با او حساب و دفتر هفتاد و اندکن
(۲۰۴۴/۴)

- از من رگ من بریده بادا
گری تو رگیم هست، هشیار
(۱۰۵۴/۴)

مثنوی: تو تنای کز خیالی و ازهی
یا بخشی که از آن بیرون جهی
فکر زنیورست و آن خواب تو آب
چون شوی بیدار باز آید ذباب
(۷۳۰-۱/۵)

- آب ذکر حق و زنیور این زمان
هست یاد آن فلان و آن فلان
دم بخور در آب ذکر و صبر کن
تارهی از فکر و سواس کهن
(۴۳۷-۸/۴)

شمس: ساقیا آب در انداز مرا تا گردن
زانک اندیشه چو زبور بود من عورم
(۱۶۲۹/۴)

مثنوی: با دو عالم عشق را بیگانگی
اندر و هفتادودو دیوانگی
سخت پنهانست و پیدا حیرتش
جان سلطانان جان در حسرتش
(۳۷۱۹-۲۰/۳)

شمس: مثال عشق پیدایی و پنهان
ندیدم همچو تو پیدا نهانی
(۲۷۰۱/۶)

شمس: عشقی که نهان و آشکارست
خونریز و ستمگرسنت و اوباش
(۱۲۲۲/۳)

مثنوی: کاشکی هستی زبانی داشتی
تا زهستان پرده‌ها برداشتی
هرچه گویی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستی بدان
آفت ادراک آن قال است و حال
خون به خون شستن محالست و محال
(۴۷۲۵-۷/۳)

شمس: پرده‌ست بر احوال من این گفتن و این قال من
ای ننگ گلزار ضمیر از فکرت چون خار من
(۱۷۹۱/۴)

شمس: بس کن زیرا که حجاب سخن
پرده بگرد تو تیلن گرفت
(۵۰۹/۱)

مثنوی: هر نفس تو می‌شود دنیا و ما
بی خبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو نو می‌رسد
ستمیری می‌نماید در جسد
(۱۱۴۴-۵/۱)

شمس: چیست نشانی آنک هست جهانی دگر؟
تو شدن حالها، رفتن این کهنه‌هاست...
عالم چون آب جوست بسته نماید ولیک
میرود و میرسد نو نو این از کجاست
(۴۶۲/۱)

مثنوی: ماند الا الله باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت
(۵۹۰/۵)

شمس: ای عشق که از زفتی در چرخ نمی‌گنجی
چونست که می‌گنجی اندر دل مستورم
(۱۴۶۰/۳)

شمس: فربه شد عشق وزفت و لمتر
بنهاد خرد بلا غری رو
(۲۱۹۰/۵)

مثنوی: ای خیرها از خورده بی‌خبر
توبه تو از گناه تو بتر
ای تو از حال گذشته توبه جو
کی کنی توبه ازین توبه بگو
(۲۲۰۵۶/۱)

شمس: مَتَى أَتُبُّ مِنَ اللَّذْبِ تَوْبَتِي ذَنْبِي
مَتَى أَجَارُ إِذَا لِعِشْقٍ صَارَ لِي جَارًا؟
(۲۱۸/۱)

مثنوی: ای زغیرت برسو سنگی زده
و آن سبو زاشکست کاملتر شده
خم شکسته آب ازو ناربخته
صد درستی زین شکست انگیخته
(۲۸۶۶-۷/۱)

شمس: چو جامش دید این عقلم چو قوا به شد اشکسته
درسته‌های بی‌پایان بیخشد آن شکستش را
(۶۸/۱)

مثنوی: اُستن این عالم ای جان غفلتست
هوشیاری این جهان را آفتست
(۲۰۶۶/۱)

شمس: درون خانه دل او ببیند
ستون این جهان بی‌ستون را
تو دوزخ دان خود آگاهی عالم
فنا شو کم طلب این سرفزون را
(۱۰۱/۱)

مثنوی: قَالَ أَطْعِمْنِي فَأَنْبِي جَائِعٌ
وَ أَعْطِجْ فَأَلْوَقْتُ سَيْفَ فَاطِمَةَ
(۱۳۲/۱)

شمس: اسباب عشرت راست شد هرچه دلم میخواست شد
فَالْوَقْتُ سَيْفَ فَاطِمَةَ، لَا تَفْكَرُ فِيمَا مَضَى
(۲۶۱/۱)

مثنوی: گفت مکشوف و برهنه بی‌غلول
بازگو دفعم مده ای بوالفضول
پرده بردار و برهنه گو که من
می‌نخسبم با صنم با پیر هن
(۱۳۷-۸/۱)

شمس: لباس حرف دردم سخن رها کردم
تو که برهنه‌نم ترا قیامت بخسب
(۳۱۴/۱)

مثنوی: گفت آن الله تو لیبک ماست
وان نیازو درد و سوزت پیک ماست
(۱۹۵/۳)

شمس: ترس عشق تو کمند لطف ماست
زیر هر یارب تو لیبک‌هاست
(۱۹۷/۳)

شمس: هم دعا از تو اجابت هم ز تو
ایمنی از تو، مهابت هم ز تو
(۶۹۲/۲)

شمس: در سینه‌ها برخاسته، اندیشه را آراسته
هم خویش حاجت‌خواسته هم خویش‌کرده‌روا
(۱/۱)

شمس: این دعا را یارب آمین هم تو کن
ای دعا آن تو آمین آن تو
(۲۲۲۳/۵)

مثنوی: آتشت این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشقت کاندر نی فتاد
جوشش عشقت کاندر می فتاد
(۹-۱۰/۱)

شمس: هر که او از هم زبانی شد جدا
بی‌زبان شد گرچه دارد صد نوا
(۲۸/۱)

شمس: ای نای سربریده بگو سر بی‌زبان
خوش می‌چشان ز خلق از آن دم که می‌چشی
آتش فتاد در نی و عالم گرفت دود
(۲۱۸/۱)

مثنوی: زیوا ندای عشق زنی هست آتشی
(۲۹۹۴/۶)

مثنوی: در خموشی گفت ما اظهار شود
که زلف آن میل افزوتر شود
(۶۹۷/۶)

مثنوی: حرف گفتن بستن آن روزنست
عین اظهار سخن پوشیدنست
(۶۹۹/۶)

شمس: عین پنهان داشتن شد علت پیدا شدن
بی‌لسانی میشود بر غم ما عین لسان
(۱۹۴۰/۴)

مثنوی: حکمت حق در قضا و در قدر
کرده ما را عاشقان یکدگر
جمله اجزای جهان زان حکم پیش
جفت جفت و عاشقان جفت خویش
(۴۴۰-۱/۳)

شمس: چو کوهی جز بیادی می‌نجبند
کجا جنبند جهانی بی‌هوایی
همه اجزای عالم عاشقانند
و هر جزو جهان مست لقای
(۲۶۷۴/۶)

مثنوی: گریه در انبام اندر دست عشق
یکدمی بالا و یکدم پست عشق
(۹۰۸/۶)

شمس: دی مرا پرسید لطفش کیستی؟
گفتم ای جان گریه در انبان تو
گفت ای گریه بشارت مر ترا
که ترا شیری کند سلطان تو
(۲۲۲۳/۵)

مثنوی: همچو صیادی سوی اشکار شد
گام آهر دید و بر آثار شد
چند گاهش گام آهر در خورست
بعد از آن خود ناف آهر رهبر است
(۱۶۱-۲/۲)

شمس: بو قلاور زست و رهبر مر ترا
می‌برد تا خلد و کوثر مر ترا
(۱۹۱/۱)

شمس: بوی خوش او، رهبر ما شد
تا گل و ریحان، تا گل و ریحان
(۲۰۷۱/۵)

مثنوی: طالب حیرانی خلقان شلیم
دست طمع اندر الوهیت زدیم
- : مارگیر از بهر حیرانی خلق
مارگیر اینت نادانی خلق
شمس: تو بر آنک خلق را حیران کنی
من بر آنک مست و حیرانت کنم
(۱۶۶۵/۴)

مثنوی: کان قدم نیستان شکرم
هم زمن می‌روید و من می‌خورم
(۲۲۲۸/۲)

شمس: غذاها از برون آید، غذای عاشق از باطن
بر آرد از خود و بخاید، که عاشق چون شتر باشد
(۵۷۶/۲)

مثنوی: من سر هر ماه سه روز ای صنم
بی‌گمان باید که دیوانه شوم
(۱۸۸۸/۵)



پیش چوگان دوست چون گویی
(۳۱۴۳/۷)

- : در عشق چنان چوگان، می باش بسرگردان
چون گوی در این میدان یعنی بنمی ارزد.^{۳۰}
(۶۰۷/۲)

مثنوی: کز نیستان تا مرا بیریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند
(۲/۱)

- : آتش عشقت کاندلر نی فتاد
جوشش عشقت کاندلر می فتاد
(۱۰/۱)

شمس: ما نیستانیم و عشقت آتشیست
منتظر کان آتش اندر نی رسد
این نیستان آب ز آتش میخورد
تازه گردد ز آتشی کز وی رسد
(۸۳۱/۲)

مثنوی: چونک بیرنگی اسیر رنگ شد
موسنی با موسنی در جنگ شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون دارد آشتی
این عجب کین رنگ از بیرنگ خواست
رنگ با بیرنگ چون در جنگ خاست
(۲۴۶۷-۷۰/۱)

شمس: رنگ بی رنگیست آن رخسار عاشق از صفا
آن وفا و آن صفا و لطف خوش رخسار کو
(۲۲۰۳/۵)

- : من نظر کردم به جان ساده بیرنگ خویش
زرد دیدم نقشش از صفرای تو صفرای تو
(۲۲۰۲/۵)

مثنوی: ما همه شیران ولی شیر علم
حمله مان از باد باشد دمبدم
حمله شان پیدا و ناپیداست باد
آنکه ناپیداست از ما کم میاد
(۶۰۳-۴/۱)

شمس: گر رقص کند آن شیر علم
رقصش نبود جز رقص هوا
(۲۴۲/۱)

مثنوی: زیرکی بفروش و حیرانی بخیر
زیرکی ظنست و حیرانی نظر
(۱۴۰۷/۴)

- : گول می کن خویش را و غره شو
آفتابی را رها کن ذره شو
(۹۱۲/۵)

شمس: هر که نادان ساخت خود رایش او، دانا شود
ور بر او دانش فروشد غیرتش نادان کند
(۷۲۹/۲)

مثنوی: هین بگو که ناطقه جو می کند
تا بفرنی بعد ما آبی رسد
(۲۵۳۷/۳)

شمس: این سخن آبیست از دریای بی پایان عشق
تا جهان را آب بخشد، جسمها را جان کند
- : مفسران آب سخن را و از آن چشمه میار
تاوی اطلس بود آن سوی و در این جانب بُرد
(۷۷۹/۲)

مثنوی: نکته ای کان جست ناگه از زبان
همجو تیری دان که جست آن از کمان

گفت من مستقیم آیم کشد
گر چه میدانم که هم آیم کشد
(۳۸۸۴/۳)

- : عشق مستقیمت، مستقی طلب
در پی هم این و هم آن روز و شب
(۲۶۷۵/۶)

شمس: میباش چو مستقی کورا نبود سیری
هر چند شوی عالی توجهد به اعلا کن
(۱۸۷۶/۴)

- : تشنه و مستقی تو گشته ام ای بحر چنانک
بحر محیط از بخورم باشد در خورد مرا^{۳۱}
(۴۳/۱)

مثنوی: پای را بر بست گفتاگو شوم
در خم چو گانش غلطان میروم
(۱۵۵۵/۴)

- : عشق مولا کی کم از لیلی بود
گوی گشتن بهر او اولی بود
(۱۵۵۷/۴)

- : همچو گویی سجده کن بر رو و سر
جانب آن صدر شد با چشم تو
(۳۹۱۶/۳)

شمس: رو به میدان عشق سجده کنان

شمس: سر ما هست و من معجون، معنیانید زنجیرم
مرا هر دم سر مه شد، چومه بر خوان من باشد
(۵۷۸/۲)

- : باز سر ماه شد نوبت دیوانگی است
آه که سودی نداشت دانش بسیار من
(۲۰۶۴/۴)

مثنوی: هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
هر که بی روزیست روزش دیر شد
(۱۷/۱)

شمس: چو ماهی باش در دریای معنی
که جز با آب خوش همدم نگردد
ملالی نیست ماهی را زدریا
که بی دریا خود او خرم نگردد
(۶۵۸/۲)

- : هر که او ماهی نباشد جوید او پایان آب
هر که او ماهی بود کی فکرت پایان کند^{۳۲}
(۷۲۹/۲)

مثنوی: صوفی این الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا گفتن از شرط طریق
(۱۳۳/۱)

شمس: چو این الوقت شد صوفی نگردد کاهل فردا
سبک کاهل شود آنکس که باشد گول و فردایی^{۳۳}
(۲۴۹۸/۵)

مثنوی: جواب عاشق عادلانرا:

وانگردد از ره آن تیر ای پسر
بند باید کرد سلی را ز سر
(۱۶۵۸-۹/۱)

شمس: تن آدمی کمان و نفس و سخن چو تیرش
چو برفت تیر و ترکش عمل کمان نماند
(۱۷۷۰/۲)

مثنوی: ملت عشق از همه دینها جداست
عاشقان را ملت و مذهب خداست
(۱۷۷۰/۲)

شمس: عاشقان را دین و کیش دیگرست
اصل و فرع و سر آن دین شیوها
(۱۷۵/۱)

- : رو مذهب عاشق را برعکس روشها دان
کز بار دروغیها از صدق بدو احسان
(۱۸۶۹/۴)

مثنوی: محو می باید نه نحو اینجا بدان
گر تو محوی بی خطر در آب روان
(۲۸۴۱/۱)

- : مرد تجوی را از آن در دوختیم
تا شما را نحو محو آموختیم
(۲۸۴۶/۱)

شمس: رو محو یارشو به خرابیات نیستی
هر جا دو مست باشد ناچار عربده است
(۴۴۶/۱)

مثنوی: این تا گفتن زمین ترک ثبات
کین دلیل هستی و هستی خطاست
(۵۱۷/۱)

شمس: به شا لابه کردمش گفتم: ای جان جان فزا
گفت یکدم تا مگو که دوی هست در شا
(۲۴۳/۱)

مثنوی: پنج حس ظاهر و پنج اندرون
ده صفایند اندر قیام الصاقون
(۲۰۲۳/۴)

- : پنج حس از برون میسور او
پنج حس از درون مأمور او"
(۳۵۷۶/۱)

شمس: این پنج چشمه حس تا بر تن روانست
ز اشراق آن بری دان که بسته که مجری
وان پنج حس باطن چون وهم و چون تصور
هم پنج چشمه می دان پویان بسوی مرعی
(۱۸۸/۱)

مثنوی: کی رسند آن خانفان درگرد عشق
کاسمان را فرش سازد درد عشق
(۲۱۹۳/۵)

- : ترس مویی نیست اندر پیش عشق
جمله قربانند اندر کیش عشق
(۲۱۸۴/۵)

شمس: در ره معشوق ما ترسندگان را کار نیست
جمله شاهانند آنجا بتدگان را بار نیست
(۳۹۶/۱)

مثنوی: خطاب به عشق:
ای عدو شرم و اندیشه بیا
که دریدم برده شرم و حیا
(۶۱۴/۶)

شمس: رستم از خوف و رجا، عشق از کجا شرم از کجا
ای خاک بر شرم و حیا، هنگام پیشانیست این
(۱۷۹۲/۴)

- : دل چو شد از عشق گرم رفت زدل ترس و شرم
شد نفسش آتشین عشق یکی ازدهاست"
(۴۷۲/۱)

مثنوی: لیک میل عاشقان لاغر کند
میل معشوقان خوش و فربه کند
عشق معشوقان دورخ افروخته
عشق عاشق جان او را سوخته
(۴۴۴۵-۶/۳)

شمس: چون جدا گشت عاشق از معشوق
بُرد معشوق ناز و عاشق درد
این دو رنگ مخالف از یک هجر
بر رخ هر دو عشق پیدا کرد
رخ معشوق زرد لایق نیست
سرخ و فربهی عاشق سرد
(۹۶۸/۲)

مثنوی: این سبب همچون طیب است و علیل
این سبب همچون چراغست و قلیل
(۱۸۴۵/۲)

- : هر چه خواهد آن مسبب آورد
قدرت مطلق سببها بردرد
(۱۵۴۸/۵)

شمس: گرچه نامش فلسفی خود علت اولی نهد
علت آن فلسفی را از کرم درمان کند
- : مسبب اوست اسباب جهان را
چه باشد تاروپود لاف اسباب
(۲۹۵/۱)

مثنوی: آدم اسطرلاب اوصاف علواست
وصف آدم مظهر آیات اوست
(۳۱۳۸/۶)

شمس: بکه مانم، بکه مانم؟ که صطرلاب جهانم
چو قضا حکم روانم، نه امیرم نه وزیرم
(۱۶۱۸/۳)

- : دل چو سطرلاب شد آیت هفت آسمان
شرح دل احمدی هفت مجلد رسید
(۸۸۲/۲)

مثنوی: باده در جوشش گدای جوش ما
چرخ در گردش گدای هوش ما
باده از ما هست شدنی ما ازو
قالب از ما هست شدنی ما ازو
(۱۸۱۱-۱۲/۱)

شمس: منم مستی و اصل من می عشق
بگو از می بجز مستی چه آید؟
(۶۸۳/۲)

- : ما مست تریم یا بیاله؟
ما پاکتریم یا دل و جان؟
(۱۹۲۲/۴)

- : ماییم همیشه مست بی می
ماییم همیشه شاد بی ما
(۱۲۸/۱)

مثنوی: نردبانها بیست پنهان در جهان
پایه پایه تا عنان آسمان
هر گزّه را نردبانی دیگرست

هر روش را آسمانی دیگرست
(۲۵۵۶-۷/۵)

شمس: جهت مصلحت بود نه بخیلی و مدخلی
بسوی بام آسمان پنهان نردبان تو
(۲۲۵۷/۵)

- : شمس تبریز نردبانی ساخت
بام گردون بر آ که آسان شد
مثنوی: ای لقای تو جواب هر سؤال
مشکل از تو حل شود بی قیل و قال
(۹۷/۱)

شمس: تو سوال و حاجتی دلبر جواب هر سؤال
چون جواب آید فنا گردد سؤال اندر جواب
(۲۹۸/۱)

مثنوی: ای قلم بنگر گر اجلالستی
که میان اصبعین کیستی
(۲۷۷۹/۳)

- : در کف حق بهر داد و بهر زین
قلب مومن هست بین الاصبین
(۴۲۵۹/۳)

- : مگر حق سرچشمه این مکرهاست
قلب بین الاصبین کبریاست"
(۳۵۱۶/۶)

شمس: دل من چون قلم اندر کف سُست
ز تست ارشادمان و گر حزینم
- : دلم همچون قلم آمد درانگشتان دلداری
که می امشب نویسندزی، نویسد باز فردا، ری
(۲۵۳۰/۵)

مثنوی: بچه می لرزد از آن نیش حجام
ما در مشفق در آن غم شادکام
(۲۴۴/۱)

شمس: نکند رحمت مطلق بیلاجان تو ویران
نکند والده ما راز پی کینه حجامت
(۴۰۵/۱)

مثنوی: حال عارف این بود بی خواب هم
گفت ایزد هم رفوق زین مرم
خفته از احوال دنیا روزوشب
چون قلم در پنجه تقلیب رب
(۳۹۲-۳/۱)

شمس: چنانکه عارف بیدار و خفته از دنیا
ز خار رست کسی که سرش تو می خاری
(۳۰۸۴/۶)

مثنوی: تا بدانی کاسمانهای سمی
هست عکس مدرکات آدمی
(۱۹۳۵/۶)

شمس: تومین جهان زیبرون که جهان درون دیده است
چو دودیده را بیستی ز جهان جهان نماند
(۷۷۱/۲)

مثنوی: گر تو صد سبب و صد آبی بشمری
صد نماید یک شود چون بشمری
(۶۸۰/۱)

شمس: صدهزاران سببشیرین بشمرد دست خویش
گریکی خواهی که گردد جمله را درهم فشار
- : انار شیرین گر خود هزار باشد و یک
چو شدیکی بشمردن دگر شمار چه باشد
(۹۰۱/۲)

ب - نمونه هایی از اشتراکات در تعبیر و تشبیه:



«آن کند» که ناید از «صدخم شراب»
(۴۲۰۱/۵)

شمس: رخ چون ارغوانش «آن کند» آن
که «صد خم شراب» ارغوانی
(۲۷۰۳/۶)

مثنوی: گفت موسی با یکی «مست خیال»
کای بداندیش از شقاوت و زضلال
(۲۰۳۶/۲)

شمس: گفت که تو زیرککی «مست خیالی» و شکی
گول شدم، هول شدم وزهمه برکنده شدم
(۱۳۹۳/۳)

مثنوی: این قدر هم گرنگیم ای سند
از ضعیفی «شیشه دل» بشکند.
(۱۸۸۷/۵)

شمس: شرح بدادمی ولی پشت دل تو بشکند
«شیشه دل» چو بشکنی سود ندارد رفو
(۲۱۵۵/۵)

مثنوی: من همگی چو شیشه‌ام، شیشه‌گریست پیشام
آه که «شیشه‌دل» از حجری چه میشود!
(۵۶۱/۲)

مثنوی: پس چه باشد «عشق، دریای عدم»
در شکسته عقل را آنجا قدم
(۴۷۲۳/۳)

شمس: «عشق» او گرد برانگیخت ز «دریای عدم»
پدییضا و عصایی شده ثعبان رسدش
(۱۲۵۰/۳)

مثنوی: وین «زمین کذبانو» شها می‌کند
بر ولادات و رضاعش می‌تند
(۲۴۱۰/۳)

شمس: ای جانها ماکوی او، وی قبله ماکوی او
فراش این کو، آسمان، وین «خاک، کلبانو»ی او
(۲۱۳۰/۵)

مثنوی: «آفتاب لطف حق» بر هر چه تافت
از سگ و از اسب فر کهف یافت
(۳۴۵۱/۶)

شمس: «آفتاب لطف حق» بر عاشقان تابنده باد
تا بیفتد بر همه سایه همای بیخودی
(۲۷۷۵/۶)

مثنوی: آب چون پیکار کرد و شد نجس
تا چنان شد کابرد کرد حس
حق ببردش باز در بحر صواب
تا بستش از کرم آن «آب آب»
(۲۰۱۲/۵)

شمس: من «آب آب» و باغ با غم ای جان
هزاران ارغوان را ارغوانم
(۱۵۱۸/۳)

مثنوی: تو «آب آبی» تو تاب تابی
آب از تو یابد لطف و روانی
(۳۱۳۳/۷)

مثنوی: چون ز «راز» و «ناز»، او گوید زبان
یا جمیل الستر خواند آسمان
(۴۷۳۲/۳)

شمس: نیست مجاز «راز» تو، نیست گزارف «ناز» تو
«راز» برای گوش تو، «ناز» تو هم برای تو
(۲۱۴۸/۵)

مثنوی: شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طیب جمله علت‌های ما
ای دوائ نخوت و ناموس ما
ای تو «افلاطون و جالینوس» ما
(۲۳-۲/۱)

شمس: آنکه «افلاطون و جالینوس ما» است
پر فنا و علت و بیمار ماست
(۴۲۲۴/۱)

مثنوی: جان «ابراهیم» باید تا به «نور»
ببند اندر «نار» فردوس و قصور
(۱۵۵۷/۲)

شمس: «نار» او «نور» شد از بهر «خلیل»
چشم خر شد به صفت چشم خرد
(۸۳۳/۲)

مثنوی: «هاون گردون» اگر صد بارشان
خرد کوبد اندرین گلزارشان
(۱۷۲۷/۳)

شمس: چیزی که زیر «هاون افلاک» سود شد
این سرمه نیست دیده از آن مکتخل مکن
(۲۰۴۵/۴)

مثنوی: لذت تخصیص تو وقت خطاب

مثنوی: «با لب دمساز خود گر جفتمی»
همچو نی «من گفتنیها جفتمی»
(۲۷/۱)

شمس: با عقل خود گر جفتمی من گفتنیها جفتمی
خاموش کن تا نشود این قصه را بادها
(۸/۱)

مثنوی: در پناه لطف «حق باید گریخت»
کو هزاران لطف بر ارواح ریخت
(۱۸۳۹/۱)

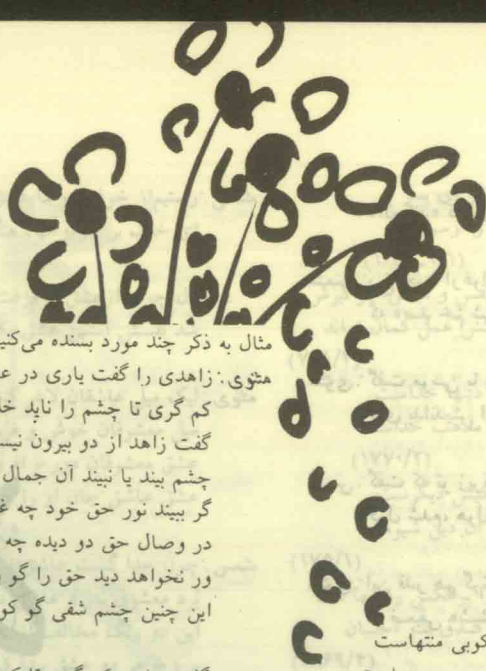
شمس: چونکه غم پیش آیدت «در حق گریز»
هیچ چون حق غمگساری دیده‌ای؟
(۲۹۱۷/۶)

مثنوی: ترس و عشق تو «کمند لطف ماست»
زیر هر یارب تو لیبیک هاست
(۱۹۷/۳)

شمس: بگفتم مگر خونم خورد، بشنوه مهجوران
بگفت آن «دام لطف ماست» کاندربات بیچیدم
(۱۴۲۴/۳)

مثنوی: بر دهان تست این دم جام او
گوش می‌گوید که «قسم گوش کو»؟
(۲۰۷۹/۴)

شمس: گوشم شنید قصه ایمان و مست شد
«کو قسم چشم» صورت ایمانم آرزوست
(۴۴۱/۱)



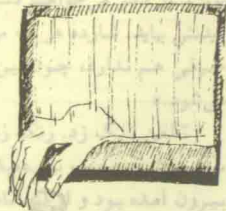
شمس: صد دهل می‌زنند در دل ما
بانگ آن بشنوم ما فردا
(۲۴۶/۱)

یادداشتها

۱. از جمله کتابهای تحقیقی ذیل قابل ذکرند: مولانا جلال الدین و مولویه بعد از مولانا از مرحوم عبدالیافی گلپنارلی شکوه شمس از خانم آن ماری شیعل، سونی، بحر در کوزه، پله‌پله تا هلاکات خدا از استاد زرین کوب و...
۲. بدیع الزمان فروزانفر، شرح مثنوی شریف، انتشارات زوار، ۱۳۶۷، ج اول، ص ۱.
۳. آقای مهدی ندین که نقدی بر تصحیح شرح فصوص المحکم خوارزمی نوشته‌اند، این بیت را به همین صورت صحیح دانسته‌اند و بر مصحح خرده گرفته‌اند که چرا به جای «مهرهیز»، «بهرهیز» آورده‌اند. مطابق آنچه که آوردیم هر دو صورت نادرستند و صحیح همان است که در چاپ فروزانفر آمده است. رک: «معارف»، دوره ۳، شماره ۳، ص ۲۷.
۴. دکتر عبدالحسین زرین کوب، نقش بر آب، انتشارات معین، ۱۳۷۰، ص ۶۹۱.
۵. ظاهراً استاد فرزانه دکتر عبدالکریم سروش تحقیقی در این زمینه کرده و قریباً در مجموعه مقالات قصه ادبای معرفت به طبع خواهد رسید. لازم به ذکر است که استاد سروش که نگارنده آشنایی اندکش با دنیای مولوی را مدیون و ممنون اوست، سالها پیش گفتاری در همین زمینه ایراد کرده که از صدا و سیما هم پخش شده است و آن گفتار محرض و موجب این مختصر گردید.
۶. مأخذ شواهدی که از مثنوی ذکر شده مطابق نسخه نیکلسون است. عدد سمت چپ معیار شماره بیت و عدد سمت راست، شماره دفتر است. مأخذ شواهدی که از دیوان کبیر آورده شده براساس تصحیح مرحوم فروزانفر است. عدد سمت چپ، شماره غزل و عدد سمت راست شماره جلد است.
۷. و نیز ۸۱۱/۲.
۸. نیز ۴۹۲/۱.
۹. نیز ۱۷۵/۱.
۱۰. نیز ۱۰۱۷/۲.
۱۱. نیز ۱۵۳۱/۳ - ۵۶۷/۵ - ۵۷۵/۵ - ۵۰۲/۱.
۱۲. نیز ۱۰۸۲/۳ - ۵۰۵/۱.
۱۳. نیز ۱۲۶۸/۳.
۱۴. نیز ۵۲۸/۵ - ۲۱/۱ - ۴۰۹/۱.
۱۵. نیز ۷۵۰/۲.
۱۶. نیز ۲۰۹۳/۴ - ۲۹۹۲/۶.
۱۷. نیز ۱۹۶۸/۴.
۱۸. نیز ۱۷۴۲/۴ - ۳۱۳/۷ - ۱۶/۷ توجیعات.
۱۹. نیز ۱۶۵۲/۴.
۲۰. نیز ۳۲۲/۱ - ۱۱۲/۳.
۲۱. نیز ۵۶۷/۶.
۲۲. نیز ۱۰۱۷/۲.
۲۳. نیز ۱۰۵۶/۴ - ۲۷۷۷/۴.
۲۴. نیز ۷۳۰/۲.
۲۵. نیز ۱۸۵/۱.
۲۶. نیز ۷۹۲/۲.
۲۷. نیز ۲۶۵/۱.
۲۸. نیز ۱۵۴۵/۳.

- مثال به ذکر چند مورد بسنده می‌کنیم:
- مثنوی: زاهدی را گفت یاری در عمل
کم گری تا چشم را ناپد خلل
گفت زاهد از دو بیرون نیست حال
چشم بیند یا نبیند آن جمال
گر ببیند نور حق خود چه غمست
در وصال حق دو دیده چه کمست
ور نخواهد دید حق را گو برو
این چنین چشم شقی گو کور شو
(۴۴۵-۸/۲)
- شمس: گفتند: باری کم گری تا کم نگردد بصری
که چشم نابینا شود چون بگذرد از حدبکا
گفت: اردو چشم عاقبت خواهند دیدن آن صفت
هر جزو من چشمی شود کی غم خورم من از عمی
ور عاقبت این چشم من محروم خواهد ماندن
تا کور گردد آن بصر کو نیست لایق دوست را^۳
(۳/۱)
- مثنوی: مرغ خانه اشتری را بی‌خورد
رسم مهمانش به خانه می‌برد
چون به خانه مرغ اشتر پانهاد
خانه ویران گشت و سقف اندر فتاد
خانه مرغست هوش و عقل ما
هوش صالح طالب نافع خدا
(۴۶۶۸-۷۰/۳)
- شمس: از بهر مرغ خانه چون خانه‌ای بسازی
اشتر در او ننگند با آنهمه درازی
آن مرغ خانه عقلست و آن خانه این تن تو
اشتر جمال عشقت با قد و سرفرازی
(۲۹۳۷/۶)
- مثنوی: آن یکی آمد دریاری بزد
گفت یارش کیستی ای معتمد...
حلقه زد بر در بصد ترس و ادب
تا بنجد بی ادب لفظی زلب
بانگ زد یارش که بر در کیست آن
گفت بر در هم توی ای دلستان
گفت اکنون چون منی پس اندر آ
نیست گنجایی دو من را در سرا
(۳۰۵۶-۶۳/۱)
- شمس: همین که منم بر در، در برگشا
بستن در نیست نشان رضا...
نی که منم بر در، بلکه توی
راه بده، در بگشا خویش را
(۲۵۰/۱)
- مثنوی: این مثل بشنو که شب دزدی عنید
در بن دیوار حفره می‌برید
نیم بیداری که او رنجور بود
طپطق آهسته‌اش را می‌شنود
در چه کاری گفت می‌کوبم دهل
گفت کو بانگ دهل ای بوشیل
گفت فردا بشنوی این بانگ را
نعره یا حر تا اوینا
(۲۷۹۹-۲۸۰۴/۳)

- مثنوی: «باغ» سبزه «عشق» کوبی متهاست
جز غم و شادی درو بس میوه‌هاست
(۱۷۹۳/۱)
- شمس: میان ما در آ ما عاشقانیم
که تا در «باغ عشقت» درکشانیم
(۱۵۳۶/۳)
- مثنوی: «موسیقی جان» سینه را سینا کند
طوطیان کور را بینا کند
(۲۵۲۴/۵)
- شمس: بکن ای «موسی جان» خلع نعلین
که اندر گلشن جان نیست خاری
(۲۶۸۷/۶)
- مثنوی: «حرف و صوت» و گفت را برهم زخم
تا که بی‌این هر سه با تو دم زخم
(۱۷۳۰/۱)
- شمس: ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه‌خو
بی «حرف و صوت» و رنگ و بوی شمس کی تابد ضیا
(۱۳/۱)
- مثنوی: باش تا خورشید «حشر» آید «عیان»
تا ببینی جنبش جسم جهان
(۱۰۰۹/۳)
- شمس: بیباغ ای و قیامت بین و «حشر عیان»
که رعده، نغمه صور آمد و نشور موات
(۴۸۱/۱)
- مثنوی: عقل جزوی را وزیر خود مگیر
«عقل» کل را سازای سلطان «وزیر»
(۱۲۵۸/۴)
- شمس: وانگه زعالم جان آمد سیاه انسان
«عقلش وزیر» گشت و دل رفت پادشا شد
(۸۴۰/۲)
- مثنوی: «مطرب عشق» این زنده وقت سماع
بندگی بند و خداوندی صداع
(۴۷۲۲/۳)
- شمس: ای «مطرب عشق» شمس دینم
جان تو که بازگو همین را
(۱۱۷/۱)
- ج - بعضی از حکایات و تمثیلهایی که در مثنوی آمده در دیوان شمس نیز به آنها اشاره شده است. اما به اقتضای فرم شعر تفصیل کافی نیافته‌اند. و بعضاً کل داستان حتی در یک بیت یادآوری می‌شود. بدیهی است که در این موارد فهم دقیق مراد مولانا منوط به آشنایی با داستانها و تمثیلات مثنوی و نتایج و تفسیر آنهاست. از باب



ایما و اشاره‌ها

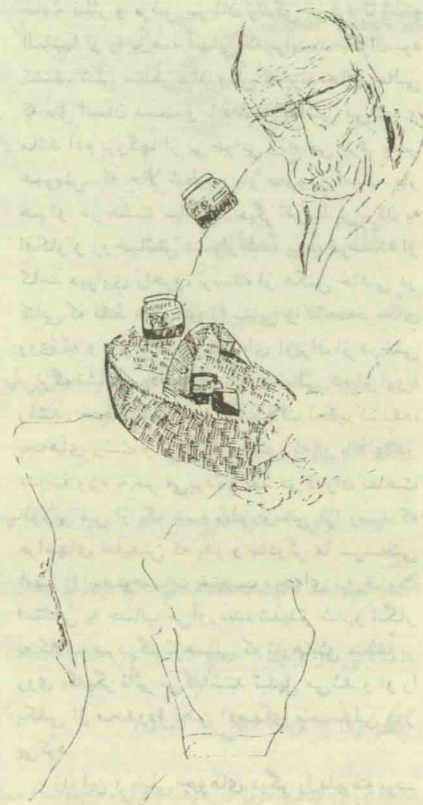
منتظر شدند، و بالاخره به عوض اینکه پسرشان به رسم معمولش لخلخکنان وارد اتاق شود (با صورت نحیف پوشیده از جوشهای غرور جوانی و اصلاح نشده، عبوس و پریشان) پرستاری که می‌شناختند، و دل خوشی از او نداشتند آمد و با خوشرویی توضیح داد که پسر باز هم قصد خودکشی داشته است. گفت که حالش خوب است، ولی ملاقات ممکن است ناراحتش کند. چون تعداد کارکنان آنجا کم بود و همه چیز خیلی راحت جابجا یا گم می‌شد، تصمیم گرفتند که هدیه را در اتاق دفتر آسایشگاه نگذارند و دفعه بعد آن را با خود بیاورند.

زن صبر کرد تا شوهر چترش را باز کند، بعد بازوی او را گرفت. مرد مرتب با همان صوت خاص زنگدار مواقعی که دل‌گرفته بود سینه‌اش را صاف می‌کرد. زیر سایبان ایستگاه در سمت دیگر خیابان که رسیدند، مرد چترش را بست. کمی آن طرفتر بای درختی که زیر باران تاب می‌خورد و قطره‌های باران از آن فرو می‌چکید، برنده کوچک نیمه‌جان نوپروازی در مانده در چاله‌ای کنز کرده بود.

در اتوبوس، تمام مدتی که به سوی ایستگاه قطار زیرزمینی می‌رفتند، زن کلمه‌ای با شوهرش حرف نزد، و هر بار که به دستهای چروکیده مرد (رگهای برآمده، لکه‌های قهوه‌ای روی پوست) که روی دسته چتر به حالت مشت، درهم چفت شده بود می‌نگریست، نیش اشک را در چشمهایش حس می‌کرد. نگاهش را متوجه اطراف می‌کرد تا ذهنش را مشغول کند، از مشاهده دختری سیاه موی در میان مسافران، که ناخن پاهایش قرمز و چرک بود و سر بر شانه زنی مسنتر می‌گریست، کمی بکه خورد، احساسی آمیخته از ترحم و تعجب به او دست داد. زن شیهه که بود؟ شیهه ریکا برسوونا که دخترش سالها پیش در مینسک با یکی از افراد خانواده سلوچیکس ازدواج کرده بود.

آخرین باری که به چنین کاری دست زد، بر طبق اظهار نظر پزشک، روشش شاهکاری از ابداع بود و اگر یکی از بیماران حسود که تصور کرده بود او می‌خواهد پرواز یاد بگیرد جلوش را نگرفته بود حتماً موفق می‌شد. کاری که در واقع می‌خواست انجام بدهد گشودن سوراخی در دنیایش و گریز از آن بود.

نظام هدیه‌بانی او موضوع مقاله مفصلی در یک ماهنامه علمی شده بود، اما زن و شوهرش مدت‌ها پیش آن را برای خود حل کرده بودند. هرمن برینک آن را «جنون به خود بستن» نامیده بود. در این گونه موارد نادر بیمار تصور می‌کند که هرچه در اطرافش می‌گذرد اشاره‌ای پنهانی به شخصیت و هستی او دارد. آدمهای واقعی جایی در این توطئه ندارند زیرا بیمار خود را به مراتب باهوش‌تر از دیگران می‌داند. هر جا که می‌رود جهان پدیده‌ای در پی اوست. در آسمان متراکم، ابرها با حرکتی آهسته اطلاعاتی را که شرح جزئیات آن باور کردنی نیست با یکدیگر رد و بدل می‌کنند. شب هنگام، درختان تیره با القبای اشاره‌ای درباره افکار درونی او به مباحثه



ولادیمیر ناباکف
ترجمه مریم خوزان

همسایه دیوار به دیوارشان، که صورتش تماماً پوشیده از بودر و سرخاب و کلاهش دسته‌ای از گل‌های کنار جوی بود) سیمای سپید و بی‌آرایی را در برابر نور عیججوی روزهای بهاری به نمایش می‌گذاشت. شوهرش که در موطنشان کسب و کار پروونقی داشت، اکنون کاملاً متکی به برادر خویش، ایزاک، یک امریکایی واقعی با قریب چهل سال سابقه اقامت بود. آنها بندرت او را می‌دیدند و به طور خودمآئی او را «شازده» می‌نامیدند.

آن روز جمعه همه چیز به هم ریخت. برق قطار زیرزمینی، بین دو ایستگاه، قطع شد، و یک ربع ساعت صدای جز ضربان منظم قلب آدمها و خش‌خش روزنامه‌ها بر نمی‌آمد. پس از پیاده شدن از قطار، مدتی طولانی در انتظار اتوبوسی که باید سوار می‌شدند ماندند. وقتی هم که اتوبوس آمد، پر از بچه دبیرستانهای وواج بود. هنگامی که از شیب جاده تیره رنگی که به آسایشگاه می‌رسید بالا می‌رفتند باران شدیدی گرفت. در آسایشگاه هم

چهار بار در طی چهار سال متوالی با این مشکل روبرو بودند که چه هدیه تولدی برای مرد جوانی که دچار اختلال ذهنی لاعلاجی است ببرند. کسی که به هیچ چیز اشتیاق نداشت؛ در نظرش هر چیز ساخته دست بشر یا کندوی شیطان بود، مرتعش از نیتی بدخواهانه که فقط خودش آن را در می‌یافت، یا وسایل آسایشی زمخت که هیچ به کار دنیای مجرد او نمی‌آمد، پدر و مادرش پس از حذف برخی اجناس که ممکن بود اهانتی به او باشد یا باعث ترسش شود (هر نوع ابزاری در زمره محرّمات بود)، هدیه کوچک مطبوع و بی‌آزاری را انتخاب کردند: سیدی از ده جور مرغای میوه در ده شیشه کوچک.

وقتی او به دنیا آمد، سالها از ازدواجشان می‌گذشت، حالا بیست سال گذشته بود و آنها دیگر پیر بودند. زن به موه‌های کدر خاکستریش نمی‌رسید. لباسهای کم بهای سیاه می‌پوشید، و برخلاف زنان هم سن و سالش (مانند خانم سل،

می بردازند. سنگ ریزه‌ها و لکه‌ها و ذرات آفتاب طرحهایی را می ساختند که به طرزی هولناک نمایش پیامهایی بودند که او در معرض آنها بود. هر چیز نوشته‌ای بود پر رمز و راز و او موضوع اصلی آن. بعضی جاسوسان نظارگانی بی طرف بودند، مانند سطوح آینه‌ای و تالابهای آرام؛ بقیه نظیر کتلهای درون ویتترین مغازه‌ها، شاهدانی مغرض بودند و فطرتاً کيفر دهنده. دیگرانی هم (مثل آبهای روان و طوفانها) که تا سرحد جنون دچار تشنج هستند، نظر تحریف شده‌ای درباره او دارند و به طرز عجیب و غریبی اعمال او را سوء تعبیر می کنند. همیشه باید حالت تدافعی داشته باشد و هر لحظه و لمحهای از زندگی را صرف رمزگشایی موج اشیا کند. هر باز دمی هم ثبت و ضبط می شود. ای کاش فقط محیط بلاواسطه متوجه او بود. اما افسوس که چنین نیست. در دور دستها سیل رسواییهای لجام گسیخته هر دم روانتر و رساتر می شود. شبح گویچه‌های خونش یک میلیون بار بزرگتر شده، بر روی دشتهای گسترده بسرعت می غلتد، و تازه در دور دست کوههای عظیمی که استحکام و بلندی هولناکی دارند حقیقت نهایی هستی او را در قالب سنگهای خارا و صنوبرهای نالان خلاصه می کنند.

۲

از فضای پر سر و صدا و هوای آلوده اینستگاه که بیرون آمدند همانند روزی با نور چراغهای خیابان در آمیخته بود. زن می خواست برای شام ماهی بخرد، به همین سبب سید مریا را به دست مرد داد و به او گفت که به خانه برود. مرد به سومین پارکد پله‌ها رسیده بود که پادش افتاد دسته کلید خانه را آن روز به زن داده است.

مرد خاموش روی پله‌ها نشست و حدود ده دقیقه بعد که زن آمد، خاموش از جا برخاست. زن با زحمت بسیار از پله‌ها بالا می آمد، لبخند بی رمقی بر لب داشت، سرش را به نشانه پوزش از نادانیش تکان می داد. وارد آپارتمان دو اتاقه خود شدند و مرد بی درنگ به سوی آینه رفت. با شستهای گوشه‌های لیش را عقب کشید، چهره‌اش حالت صورتک ماندنی ترسناک یافت، و دندان مصنوعی نویی را که خیلی ناراحتش می کرد از دهانش بیرون آورد و باریکه‌های دراز بزاق دهانش را که او را به دندانها متصل می ساخت قطع کرد. وقتی زن میز را می چید مرد روزنامه روسی می خواند. در حال مطالعه روزنامه، خوراکیهای نرمی را که احتیاج به جویدن نداشت به دهان می گذاشت. زن که حالتهای روحی مرد را می شناخت خاموش بود.

وقتی مرد به بستر رفت، زن در اتاق نشیمن ماند، با یکدست ورق مستعملش و آلبومهای قدیمیش. آن سوی حیاط باریک، که باران در تاریکی، جرجر روی چند بیت حلبی خاکستری له و لورده می نواخت، پنجره‌ها با نور ملایمی روشن بود و در تاب یکی از آنها مردی با شلوار سیاه که دستهایش را زیر سر گذاشته بود و طاقباز روی

تختخواب نامرتبی دراز کشیده بود پیدا بود. زن کرکره را پایین کشید و سرگرم واری عکسها شد. در طفولیت متعجبتر از بیشتر اطفال می نمود. عکس مستخدمه آلمانی‌شان در لایپزیگ با نامزدش که صورت فربه‌ای داشت، از لای آلبوم افتاد. مینسک، انقلاب، لایپزیگ، برلین، لایپزیگ، عکس نامیزان و بسیار تاری از نمای جلوی خانه. چهار ساله، در یک پارک افسرده و خجول، با ابروان درهم کشیده، نگاه از سنجاب مشتاقی بر می گیرد، همان گونه که از هر غریبه دیگری. عمه رزا - خانم مسن هوچی چهار شانه‌ای، با چشمهای وحشی که در دنیای هراسناکی از اخبار تلخ و رشکستگی و حادثه قطار و مرض سرطان زندگی می کرد تا اینکه آلمانیها او را با همه آتلهایی که برایشان نگران بود کشتند. شش سالگی - آن وقتی که پرنده‌های جالبی که مثل انسان دست و پا داشتند نقاشی می کرد و مانند آدم بزرگها از بی خوابی رنج می برد. پسر عمویش - که حالا شطرنج باز معروفی است. باز هم او، در هشت سالگی - دیگر تقریباً بی بردن به افکار و روحیاتش دشوار شده بود، ترسنده از کاغذ دیواری راهرو، ترسنده از عکس خاصی در کتابی که فقط منظره‌ای روستایی را با صخره‌های روی تپه و چرخ گاری کهنه‌ای آویزان از درختی بی برگ نشان می داد. ده ساله - سالی که از اروپا رفتند. خجالت، ترحم، مشکلات تحفیرکننده، بچه‌های زشت و شرور و وحشی که او با آنها در مدرسه ویژه به سر می برد، و بعد در دوران نقاهت طولانی پس از یک سینه پهلو، زمانی فرا رسید که هراسهای خفیفش که پدر و مادرش با سرسختی آنها را خصوصیات عجیب بچه‌ای به غایت استثنایی به حساب می آوردند، شدیدتر شد و انگار به کلاف سردرگم توهمانی که تارهایش منطقی بر روی یکدیگر تأثیر می گذاشتند تبدیل می شد و او را بکلی از محدوده ذهن آدمهای معمولی دور می کرد.

زن این و خیلی چیزهای دیگر را پذیرفته بود. زیرا زندگی در نهایت به معنای پذیرفتن از کف رفتن خوشیها یکی پس از دیگری بود، در مورد او حتی خوشی نبود - صرف امکان بهبود. زن به موجهای بی انتهای درد که او و شوهرش به دلایل مختلف ناگزیر از تحمل آن بودند فکر می کرد؛ و به دیوهای نامرئی که پسرش را به طرزی تصور ناپذیر آزار می دادند؛ و به لطافت نامحدود دنیا؛ به سرنوشت این لطافت که یا له می شد، یا هدر می رفت، یا تبدیل به جنون می شد، به اطفال از یاد رفتی که در کنجهای رفت و روب نشده دنیا زیر لب با خود زمزمه می کنند؛ به علفهای هرز زیبایی که از چشم زارع پنهان نمی مانند و به هنگام نزدیک شدن هیولای تاریکی، درمانده، ناگزیر از نظاره راست شدن سایه خمیده بوزینه مانند او که از روی گلهای له شده می گذرد هستند.

۳

پاسی از شب گذشته در اتاق نشیمن صدای ناله شوهرش را شنید، و بعد مرد تلوتلو خوران



وارد اتاق شد، روی لباس خوابش، بالاپوش کهنه‌ای با یقه پوست قره‌گل که آن را خیلی بیشتر از روبدوشامبر قشنگ آبی رنگش دوست داشت، پوشیده بود.

داد زد: «خواهم نمی برد.»
زن جواب داد: «چرا؟ چرا خوابت نمی برد؟ تو که خیلی خسته بودی»

گفت: «خواهم نمی برد، چون دارم می میرم.» و روی راحتی دراز کشید.

«دلت درد می کند؟ می خواهی دکتر سولوو را خبر کنم؟»

ناله کرد: «دکتر نه، دکتر نه. گور پدر هر چه دکتر است. باید زود از آنجا بیاوریمش بیرون، وگرنه مسئول هستیم.» تکرار کرد: «مسئول.» و بدنش را به حالت نشسته جمع کرد و همچنانکه هر دو پایش روی زمین بود، با مشت گره کرده بر پشانش می کوفت.

زن آهسته گفت: «خیلی خوب، فردا صبح می اوریمش خانه.»

شوهرش گفت: «دلیم یک لیوان چنای می خواهد.» و به دستشویی رفت.

زن به سختی خم شد، چندتا ورق بازی و یکی دو تا عکس را که از روی راحتی به زمین افتاده بود برداشت: سرباز دل، نه‌بیک، آس‌بیک، السا' و نامزد گنده‌اش.

مرد سر حال برگشت، با صدای بلندی گفت: «فهمیدم چه کار کنیم. اتاق خواب را به او می دهیم. هر کدام نمی از شب را پیش او می مانیم

• نهمین

شماره

مجله

زنان

منتشر شد:

و نیمی دیگر را روی این راحتی می خوابیم. به نوبت. از دکتر می خواهیم دست کم هفته‌ای دوبار به دیدنش بیاید. شازده هر چه می خواهد، بگوید. البته حرفی هم ندارد، چون این طوری ارزانتر تمام می شود.»

تلفن زنگ زد. زنگ زدن تلفن آنها در آن ساعت شب عجیب بود. دمپایی مرد از پای چپش بیرون آمده بود و او ایستاده وسط اتاق، مثل بچه‌ها، بی دندان، به زنج خیره شده بود و در پی دمپایی، پاشنه و پنجه پایش را روی زمین می کشید. چون زن بهتر انگلیسی حرف می زد، تلفن‌ها را او جواب می داد.

دختری با صدای زیر ضعیفی گفت: «می شه با چارلی صحبت کنم؟»
«چه شماره‌ای گرفته اید؟ نه. شماره درست نیست.»

با ملایمت گوشی را گذاشت. دستش به سوی قلب فرسوده خسته اش رفت.
گفت: «ترساندم.»

مرد سرعت لبخند زد و بی درنگ هیجان زده حرفش را از سر گرفت. «به محض اینکه صبح بشود، او را می آورند. کارها را می بایست در یک کشوری فقل دار گذاشت.» پسر حتی در بدترین حالتها کسی را تهدید نکرده بود.

تلفن دوباره زنگ زد. همان صدای جوان بی حالت نگران سراغ چارلی را گرفت.

«شماره را عوضی گرفته اید. بهتان می گویم اشتباهتان چیست: حرف O را به جای صفر می گیرد.»

بر سر بساط جشن جای نامنتظر نیمه شبان خود نشستند. هدیه تولد روی میز بود. مرد جای را هورت می کشید، صورتش گل انداخته بود، گهگاه لیوانش را می گرداند تا شکر کاملاً در آن حل شود. رگ کنار سر طاشش روی ماه گرفتگی بزرگ سوزش برجسته تر شده بود. و با اینکه صبح اصلاح کرده بود، نه ریش نقره فامی روی چانه اش برق می زد. تا زن یک لیوان چای دیگر برایش بریزد، او عینکش را به چشم گذاشت و با لذت سرگرم و اراسی مجدد شیشه های کوچک و براق زرد و سبز و سرخ مریا شد. لبهای مرطوب و بدقواره اش برچسبهای خوانای روی شیشه ها را با صدای بلند هجی کنان می خواند: زردآلو، انگور، آلو سیاه، به. به سبب جنگلی رسیده بود که تلفن دوباره زنگ زد.

باز داشتند:

1. Sol.

2. Issac.

3. Rebeca Borisovna.

4. Minsk.

5. Soloveichiks.

6. Herman Brink.

7. Rosa.

8. Solov.

9. Elsa.

مطالب این شماره:

◀ محبوبه آخرین قربانی نیست.

بررسی پرونده قتل یک زن به دست شوهرش: فیروزه شریفی

◀ تئوریهای همسرگزینی

افراد چگونه همسر خود را انتخاب می کنند؟: محمود شهابی

◀ تصویب قانون اصلاح مقررات مربوط به طلاق.

نشانی از وجود عدم تعادل در خانواده‌ها: مهرانگیز کار

◀ زن به دیده عقل و کمال.

نقدی بر کتاب «زن در آینه جلال و جمال»: سید محسن سعیدزاده

◀ پاسخ «زنان» به روزنامه رسالت

◀ زن و ییدبن، سروده پروین دولت آبادی

◀ دیگران را ببخشیم تا کمال بیاییم: ترجمه زهره زاهدی

◀ اقوام ایران و سوزنی که در چشم می رود: مصاحبه با خانم ضیاپور، هنرمند

سوزن دوز

◀ مارگریت دوراس، نویسنده دردها و امیدهای زن: لیلیا میرهادی

◀ وزن ناخواسته را کاهش دهید: ترجمه نزهت صباح نژاد

◀ گل آرایی ژاپنی: محبوبه شهناز

◀ نقش و تلاش زن در جشنواره فجر



ایستاد، دیگر نفس نداشت که بدود. جوانکی گفت:
 - «کجا با این عجله؟»
 و خندید. فقهه بود و یا پوزخند نمی دانست فقط دیده بود که می خندد.
 پسرک دستیاچه جواب داده بود:
 - «هیچ جا.»
 صدایی از آن طرف گفته بود: «باید بیفتی»
 - «کی آنجاست؟ با کی حرف می زنی؟»
 و جوانک گفته بود: «آنجا که من باشم»
 - «آشناست.»
 و پسرک هر روز رفته بود، همانجا زیر پُل، کنار رود و جوانک با او دوست شده بود. یک بار مادر گفته بود:
 - «کجا؟»
 و پسرک در حیاط را محکم پشت سر خود بسته بود و رفته بود. پدر وقتی شنید، زیر لب گفت:
 - «پسرک ولگرد!»
 و همان شب پسر را در زیرزمین نمودار و تاریک خانه حبس کرده بود.
 جوانک گفت:
 - «نمی خواهد به خانه بری.»
 و پسرک آن شب را بیرون، زیر پُل خوابیده بود. پدر عصبانی شده بود. و مادر گفته بود:
 - «لات شده.»
 و پدر تا صبح سیگار کشیده بود. مادر خوابیده بود، و در خواب دخترک را دیده بود که دارد با عروسکش بازی می کند و گاه مادر را صدا می کند و او هم دخترک را بغل کرده بود. دخترک گفته بود: «گلپیم درد می کند.» و مادر به گردن نازکی دختر دست کشیده بود:
 «اینجا عزیزم.» و دختر گفته بود. «خیلی درد می کند.» و مادر بعد از خواب گریسته بود. پدر گفته بود:

«مردی از دروازه گریخته بود. نگهبانی فریاد زده بود. و گلوله ای در تاریکی شلیک شده بود.»
 مرد جوان چشمانش را باز کرد. صدای زندانیان را شنیده بود که فریاد زده بود:
 - «تو... با تو هستم... خواب.»
 و گامهای سنگینی که دور شده بود. جوان برخاست. تا در پولادین چهارگام فاصله بود. مادر گفته بود:
 - «آدمکش...»
 دخترک کبود شده بود. سرش روی تنه کوچکش افتاده بود. پسرک هم با چشمانی از حدقه درآمده ایستاده بود. مادر به تلاش افتاد. چندبار دخترک را تکان داد. سر دخترک با هر تکان به این سو و آن سو خم شد، و بی آنکه صدایی از خود درآورد، ساکت در دستهای زن ماند.
 پدر گفته بود:
 - «مگر تو اینجا نبودی؟»
 و مادر گریسته بود. و به جای خالی دخترک خیره مانده بود که دیگر نبود. پسرک در اتاقی دیگر روی شیشه پنجره، پنجه می کشید و به در و دیوار می کوبید.
 پدر گفت:
 - «صدایت درنیاید. همین که گفتم.»
 و پسرک در دل گریسته بود.
 مادر گفت:
 - «از تو نیم وجبی متفرم. تو پسر من نیستی.»
 و او دویده بود به خیابان و اتومبیلی سراسیمه پیش پایش ترمز کرده بود. راننده فریاد کشیده بود:
 - «با تو هستم. بی بته، مگر پدر و مادر نداری که همین طور تو خیابان سرگردانی؟»
 و پسرک دیگر نگریسته بود. فقط دویده بود. اگر هم ترسیده بود، به روی خود نیاورده بود. وقتی که

«در زندگی زخم هایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می خورند...»
 «بوف کور»

بوسه یهودا

مهرداد حجتی

- «اینطور نمی‌شود. باید کاری کرد.»
و پسرک برای همیشه از خانه گریخته بود. پدر او را سخت زده بود. با کمربند، با شیلنگ، با هر چه که دم دست داشته است. و پسر در اولین فرصت گریخته بود.
جوانک گفت:
- «خوب کاری کردی.»
و هر شب کنار رود خوابیده بود. روی مقوا یا روزنامه. بعد هم دزدیده بود. گرسنه که بوده نتوانسته جلوی خود را بگیرد. از اولین نانوائی نان دزدیده بود.
زندانبان گفت:
- «بلند شو راه برو. بلند شو. تکان بخور.»
و او بلند شد. قدمی به جلو برداشت چهار قدم تا در پولادی فاصله داشت. صدایی از بیرون گفت:
- «آفرین تن لش، بجنب. بیشتر.»
و او سریعتر گام برداشته بود.
جوانک گفت:
- «هیچ کاری ندارد. فقط باید بجنبی. فهمیدی؟»
پسرک سر تکان داده بود. شاید نفهمیده بود، اما سر تکان داده بود. می‌دانست باید بفهمد هر چند نفهمیده باشد. و بعد هم که آن اتفاق افتاده بود. پیرزن گفته بود:
- «فقط همین است. قسم می‌خورم.»
و جوانک زده بود. پیرزن گریه کرده بود. جوانک داد زده بود.
- «بقیه‌اش...»
و پیرزن چیزی نگفته بود فقط گریسته بود. جوانک هم آتش زده بود. از پرده مخمل سراسرا شروع کرده بود. پیرزن جیغ زده بود. و جوانک هم گلوی زن را فشرده بود. گفته بود:
- «خفه شو...»
و فشار داده بود. با هر دو دست. و زن کبود شده

بود. حتی دست و پا هم زده بود.
و جوانک باز هم با حرص گفته بود:
- «خفه شو. خفه شو.»
و بعد گردن زن شل شده بود. سرش روی تنه‌اش افتاده بود و دیگر فریاد نکرده بود. پسرک دیده بود، و یاد خواهرش افتاده بود. او جیغ نکشیده بود. فقط حرصش را درآورده بود. مدام او را اذیت کرده بود. بعد هم مثل فیلم، خیلی از فیلمها، پسرک هم گلویش را فشرده بود.
فقط یک بازی بود. دخترک هم دست و پا زده بود. پسرک وقتی فشار می‌داده، دیده است که دخترک چشمانش گرد شده است و بیشتر فشار داده بود.
جوانک گفت:
- «فرار کن، الان می‌آیند. زود باش.»
و او هم گریخته بود. کسی فریاد زده بود:
- «آتش.»
و آتش در خانه پیرزن زبانه می‌کشید. جوانک گفت:
- «از این طرف.»
و توی خرابه، جای امنی بود. جوانک کیسه را باز کرد. ساعت، گوشواره، گلوبند، دستبند، سینه‌ریز، انگشتر، و باز هم بود.
جوانک گفت:
- «چطور بود؟ خوب بود، نه؟»
و منتظر نمانده بود تا پسرک جواب دهد. هر دو دست را زیر سر گذاشته بود و دراز کشیده بود. کیسه هم همان‌طور مانده بود. پسرک خوابش نبرده بود. مثل خیلی از شبها خوابش نبرده بود. جوانک قبلاً گفته بود:
- «فکرش را نکن. درست می‌شود.»
نمی‌دانست یعنی چه؟ ولی آرام شده بود.
زندانبان گفت:

- «مگر با تو نیستم. مفت خور بی‌خاصیت. بجنب.»
و او جتیبده بود. یک گام دیگر به طرف در پولادین برداشته بود. و در همان حال فکر کرده بود:
- «این همه زجر. برای چه؟»
و دیگر به قدمهای باقیمانده نیندیشیده بود. قاضی از او پرسیده بود:
- «چندبار؟»
و او فقط حادثه قدیمی را مثل یک کابوس به یاد آورده بود. و در دل گفته بود:
- «یک بار. فقط یک بار.»
حتی لبش هم جتیبده بود. و قاضی فکر کرده بود که دارد با خود حساب می‌کند و بعد گفته بود:
- «خوب؟»
و منتظر مانده بود. مثل خیلها که در دادگاه حاضر بودند، و او چیزی نگفته بود.
جوانک فریاد زد:
- «باید بیایی! فهمیدی؟»
و او فکر کرد. باید بفهمد. وگرنه باز هم کتک خواهد خورد.
پدر گفته بود:
- «اگر هم برگردد. راهش نمی‌دهم.»
و یک شب پسرک آمده بود. آهسته از پشت در گفته بود:
- «هنم.»
و مادر گفته بود:
- «برو، پدرت می‌کشدت.»
و پسرک فقط بغض کرده بود. بعد که اشک آمده بود، فهمیده بود که گریسته است، ولی صدایش در نیامده بود. پشت در نشسته بود و به غربت خود فکر کرده بود. به اینکه دیگر مادرش هم با او بیگانه است.
مادر گفته بود:
- «تا حالا کجا بودی؟ برو همانجا.»

و پسرک دانسته بود. دیگر برای بازگشت دیر است.
جوانک گفت:

- «فراموش کن، خانه بی خانه. مثل خود من.»
و با دستهای دراز به خود اشاره کرده بود. به تنی
استخوانی که با چند تکه لباس چرک و کهنه
پوشیده شده بود. پسرک فقط خیره نگاه کرده بود.
رد اشکش هم روی گونه کثیف مانده بود.

آن شب هم روی مقوا خوابیده بود. آتش هم
روشن بود، توی پیت حلبی. فقط زیاله بود که
می سوخت، دود هم می کرد. جوانک گفت:

- «برای پشه خوب است.»
ولی پشهای نبود. پسرک هم تا صبح
لرزیده بود.
قاضی گفت:

- «اولین بار چند ساعت بود؟»
و مرد جوان به جثه کوچک خود فکر کرده بود، به
آن موقع که شاداب بوده و با خواهرش بازی
می کرده. حتی یکبار مادر گفته بود:

- «پسر گلم.»
و او را بغل کرده بود. دخترک هم گریه کرده بود.
مادر گفته بود:

- «تو هم گلی.»
و آن وقت پسرک حرصش گرفته بود. دلش
می خواسته خواهرش را خفه کند. اما نکرده بود.
هیچوقت نکرده بود.
قاضی گفت:

- «دوباره می پرسم، اولین بار چند ساعت بود؟»
مادر گفته بود:

- «آفرین پسر. با خواهرت بازی کن.»
و او فقط بازی کرده بود. دخترک چنگ زده بود.
چیغ نکشیده بود. فقط چنگ زده بود و پسر هم
گیسش را کشیده بود. طلایی بود. شاید هم بلوطی،
یادش نبود. صاف بوده تا روی شانه ها. مادر که
شانه می کرد. دخترک می خندید. مادر هم آواز
می خواند. برای دخترک با خودش معلوم نبود. و
پسرک فقط نگاه می کرد.

پدر هم خوشش می آمده. یکبار هم گفته بود:

- «موهایش مثل طلاست. خودش هم که یک تکه
جواهر است.»
و بعد هم دخترک را با تمام وجود بغل کرده بود،
بوسیده بود، گونه ها، لبها و حتی سرش را دخترک
هم در تمام مدت خندیده بود. با صدای ریزی که
برای پسرک آشنا بود. مادر هم از توی آشپزخانه
گفته بود:

- «او را کشتی. و لش کن!»
و پدر باز هم بوسیده بود. پسر که نمی توانسته
بشمارد، فقط دیده بود زیاد بوسیده است.
مادر گفته بود:

- «معلوم هست تو چه مرگت شده؟»
پسرک فقط در خواب با صدای بلند فریاد کشیده
بود. بعد هم که بیدارش کرده بودند، باز هم فریاد
زده بود. مفهوم نبود. فقط فریاد بود. مادر ترسیده
بود. یکی دوبار هم به صورت پسر زده بود. با
پشت دست یا کف دست. پسر باز هم فریاد زده
بود پدر هم او را محکم تکان داده بود. شاید هم
خواب دیده بود. کابوس یا شاید هم بختک. مادر

نهمیده بود.
جوانک گفت:

- «باز هم خواب دیدی؟»
دست خودش نبود. بعضی وقتها می دید. سایه
بزرگ پدر که بر سرش می افتاده، احساس ترس
می کرده، بعد هم فریاد می کشید. اولین بار جوانک
ترسیده بود:

- «چیزی شده؟» و بعد عادت کرده بود. سرد یا
گرم فرقی نمی کرد. به هوا بستگی نداشت. فکر و
خیال بود که رهایش نمی کرد. مادر، پدر، خواهر و
حالا این جوانک.

قاضی گفت:

- «گفتی چندبار؟»
یادش نمی آمد. شاید بارها و شاید هم هرگز. اگر
یادش بود می گفت، به همین خاطر بود که سکوت
کرده بود.
جوانک گفت:

- «کار تو بود، خودم دیدم.»
پسرک می دانست که نیست. اما نمی دانست که
چگونه باید بگوید که نیست، و حرف نزده بود،
هیچ نگفته بود. جوانک هم با خیال راحت نقشه
دیگری کشیده بود.

سالها بعد که پسرک بزرگ شده بود، همیشه فکر
می کرده که حق با جوانک بوده است. حتی یکبار
هم خواب دیده بود که او به جای جوانک گلوی
پیرزن را نشورده است. و باز در خواب فریاد
کشیده بود.
جوانک گفت:

- «تو بی عرضهای، می فهمی؟»
و او می دانست که نیست. ولی دست و دلش به
این کارها نمی رفت. جوانک دست تنها بود. پسرک
اگر می رفت فقط به این خاطر بود که جوانک
می گفت:

- «بیفت جلو.»
می افتاد جلو و جوانک هم پشت سر او می آمد. هر
کاری که جوانک می گفت، او می کرد. آن دفعه هم
جوانک گفته بود:

- «از این ستون برو بالا.»
نمی توانست برود. ولی مجبور بود. اگر نمی رفت
کتک بود، شاید هم دستهایش را دور گردنش گره
می کرد و دیگر، تمام. و رفته بود. ترسیده بود.
چندبار هم سر خورده بود. ناخنهایش هم شکسته
بود و خون آمده بود. جوانک هم از همان پایین با
صدای خفهای گفته بود:

- «طناب را بپنداز.»
دور کمرش بود. انداخته بود. وقتی که دور
نرده های آهنی بام گره زده بود. انداخته بود.
جوانک هم بالا آمده بود. خیلی ساده. کار
همیشگی اش بود. پسرک هم ترسیده بود. همیشه
می ترسید. از تاریکی و شاید هم از پارس مداوم
سگی که در حیاط بسته بود.

جوانک گفت:

- «توجه نکن، دنبالم بیا.»
و از حیاط خلوت تو رفته بود. بعد هم دست به
کار شده بود. کیسه که پر شد، گفته بود:

- «بجنب، از این طرف.»

و از پنجره نیمه باز به باغ پشتی پریده بود. صدایی
هم گفته بود:

- «کسی آنجاست؟»
جوانک هم دویده بود. سگ هم پارس کرده بود.
پسرک مبهوت در جای خود مانده بود. جوانک با
صدای خفهای گفته بود:

- «چرا مات برد؟ بجنب.»
و او هم پریده بود. از همان پنجره رو به باغ. سگ
باز هم پارس کرده بود. جوانک گفته بود:

- «آخر، تو کار دستم می دهی.»
و محکم با مشت بر سر پسرک کوبیده بود. پسرک
صدایش هم درنیامده بود. فقط با عجله دنبال
جوانک دویده بود. وقتی از روی پرچین انتهای
باغ به آن سو پرید، پایش پیچ خورد.

جوانک گفت:

- «دیدی، کار خودت را کردی.»
زندانیان محکم به در کوبید. صدا در تمام زاهروی
سرد زندان پیچید. کسی از دور فریاد زد:

- «باز هم خوابیده؟»
زندانیان با خشم فریاد زد:

- «تو یکی خفه.»
و باز هم با باتون به در پولادین کوبید. جوان
بگندی از جا جنبید. بازهم چهارگام تا در فاصله
بود. زندانیان با فریاد گفت:

- «تکان بخور. بجنب ببینم.»
جوان سخت حرکت می کرد. توان سر پا ایستادن
نداشت. بی خوابی و درد رمق از او گرفته بود.
دلش می خواست بخوابد. پلکهایش در همان
حالت نیم خیز به آرامی برهم رفت. زندانیان فریاد
زد:

- «نخواب.»
و محکم با باتون به در کوبید.
و او چشم باز کرد.
چشمانش سیاهی رفت. جوانک گفت:

- «پیر روی کولم.»
پسرک مدیونش بود. اگر جوانک نبود، آن شب
حتماً جا مانده بود. - «اما اگر آن موقع جا
می ماند بهتر بود.» - با خود اندیشیده بود. - «شاید
وضع فرق می کرد.» - از آن پس دیگر نتوانسته بود
بدود. فقط لنگ لنگان راه رفته بود. گاه که مجبور
می شد، سریعتر گام برمی داشت. برایش سخت بود.
ولی چاره ای نداشت. شاید هم شکسته بود. معلوم
نمود. از معالجه که خبری نبود. فقط ناله کرده بود و
تشر خورده بود. جوانک چندبار گفته بود:

- «چشمت کور. حواست را جمع می کردی.»
بعدها که بزرگ شده بود. باز هم لنگ مانده بود.
قاضی گفت:

- «چه وقت؟»
خوب یادش نبود. شاید روز یا شبی دیگر آن اتفاق
افتاده بود. چه فرق می کرد که کی؟ مهم این بود که
آن اتفاق افتاده بود. و زیر لب چیزی گفت. شاید
هم هیچ نگفته بود!

زندانیان از پشت در بچه آهنی در نگاهی به درون
انداخت. جوان دمر روی زمین لخت و سرد افتاده
بود. از دماغش هم خون راه افتاده بود. ناله
نمی کرد. بی صدا دراز کشیده بود. با باتون محکم

به در کوفت و بلند فریاد زد:
 - «حیوان کثیف، بلند شو بییم. بلند شو. حالا وقت خواب نیست.»
 و باز به در کوفت. جوان به خود تکانی داد. آرام از روی زمین برخاست. دشوار بود. توان برخاستن نداشت. زانوانش مدام خم می‌شد. زندانیان فریاد زد:
 - «راست بایست!»
 و او راست ایستاد. سعی کرد که راست بایستد. هرچند که راست نبود. زانوانش هنوز خمیده بود، و او به انتظار فرمان بعدی به دریچه چشم دوخت. از دماغش خون می‌چکید. لب، چانه و جلوی پیراهن چرک خاکستریش به خون آغشته بود.
 قاضی گفت:
 - «باز هم سکوت؟»
 جوان حرفی نداشت. اگر داشت قطعاً می‌زد. اما نبود. هیچ نبود. اگر هم چیزی در حافظه بود حالا یادش نبود. خواست بگوید:
 - «حرفی ندارم.»
 نگفت. جمعیت هم نگاه کرده بود. از پشت خمیده بود. شاید هم تا شده بود. هنوز هم درد داشت.
 جوانک گفت:
 - «کارت تمام است.»
 اما تمام نبود. ترسیده بود. درد در تمام تش پیچیده بود. کسی از همان نزدیکی گفته بود:
 - «اگر تکانش ندهی، خوب می‌شود.» خوب شده بود. هرچند تکان هم خورده بود. مجبور بود.
 جوانک هم گفته بود:
 - «سگ جانی!»
 خودش هم باورش نشده بود. سخت بود. همه آن مدت درد کشیده بود. تب کرده بود و به خود پیچیده بود. جوانک هم ترسیده بود فکر کرده بود تمام است. حتی به او هم گفته بود. پسرک هم مبارزه کرده بود، با خودش، با تب، با ضعف و نجات یافته بود. ولی با همان‌طور ضعیف باقی مانده بود. قدم که برمی‌داشت. تیر می‌کشید، از پایین تا بالا، تا فرق سر.»
 زندانیان گفت:
 - «عجب رویی داری! بلند شو.»
 جوان افتاده بود. این بار به پهلو. خون هم دلمه بسته بود. زیر بینی و حتی روی لبها. سخت نفس می‌کشید. پاهایش را توی شکم خود جمع کرده بود و می‌لرزید. زندانیان باز هم گفته بود:
 - «می‌آیم حالت را جا می‌آورم. می‌شنوی؟»
 جوان بسختی شنیده بود. فکر کرده بود در خواب کسی با او حرف زده است، شاید هم کابوسی دیگر.
 سایه پدر را بزرگتر از بار پیش بالای سر خود حس کرده بود. چشم گشود. زندانیان بود که از دریچه فلزی به او خیره شده بود. به خود تکانی داد. سنگین شده بود. دستانش قوت نداشت. هر دو را به زمین تکیه داد و با زحمت از جا برخاست.
 مادر گفته بود:
 - «چه خوب راه می‌رود، ببین!»
 به پدر گفته بود. پسرک خردسال هم تاتی، تاتی

کرده بود. هر دو، پدر و مادر خندیده بودند. مادر گفته بود:
 - «بهرتر می‌شود.»
 و پدر به پاهای تپل بچه چشم دوخته بود که چگونه بر فرش جایجا می‌شوند.
 جوانک گفت:
 - «جلاق شده‌ای.»
 شده بود. بعد هم شنیده بود که جوانک گفته:
 - «دیگر به درد نمی‌خوری. باید بروی بی کار خودت.»
 از دور گفته بود، وقتی که پشتش به او بوده، او هم نرفته بود، مانده بود، همانجا زیر پل. جوانک هم زده بود، یا مشت یا لگد و یا هر دو. بعد هم گفته بود:
 - «شنیدی که چه گفتم؟»
 پسرک به این طرز شنیدن عادت داشت. این بار هم شنید.
 پدر هم گفته بود:
 - «دیگر بزرگ شده‌ای.»
 ولی کوچک بود. هنوز وقتی که می‌ایستاد تا کمربند سگک‌دار چرمی پدر قدش نمی‌رسید. اما پدر می‌خواست که او بفهمد، همه چیز را. و بعد هم می‌زد، هر وقت که نمی‌فهمید، با همان کمربند سگک‌دار. پسرک هم کبود می‌شد. مادر می‌گفت:
 - «دیگر بس است.»
 و پدر بعد از یکی دوتای دیگر دست می‌کشید. پسرک هم از درد به خود می‌پیچید. پدر می‌گفت:
 - «صدایت درنیايد.»
 و او بی‌صدا می‌گریست. در اتاق ته خانه و یا زیرزمین نمناک و تاریک.
 پدر می‌گفت:
 - «باید یاد بگیری.»
 یاد نمی‌گرفت. خنگ نبود، حتی سعی هم می‌کرد، اما سخت بود، نمی‌فهمید. مادر هم دخالت نمی‌کرد. پدر اجازه نمی‌داد. چندبار هم که فیلم دیده بود، زود خیلی از چیزها را یاد گرفته بود. خوشش آمده بود. پدر گفته بود:
 - «چطور این چیزها را یاد می‌گیری، ولی اینها را نه؟»
 و باز هم زده بود. این بار با پهنای تیغه جاقوی بزرگ آشپزخانه که روی سفره بود. چندبار به گونه کوچکش نواخته بود. یکی دوبار هم با لبه ضخیمش به فرقش کوبیده بود.
 پسرک ترسیده بود. حتی خودش را خیس کرده بود. مادر هم پس از عوض کردنش او را زده بود. پسرک فقط گریسته بود، آرام و بی‌صدا. و مادر در را روی او بسته بود و چراغ را هم خاموش کرده بود.
 قاضی گفت:
 - «به دادگاه احترام بگذارید، آقا!»
 جوان بی‌اجازه نشسته بود. پایش اجازه نمی‌داد که پیش از این بایستد. درد داشت. زمزمه‌ای در میان حضار در گرفت. جوان احساس کرد، هیچکس او را درک نمی‌کند. و سعی کرد پارديگر سر پا بایستد.
 زندانیان گفت:

- «حالا خوب شد.»
 و جوان یک گام دیگر به جلو برداشته بود. چشمانش خوب نمی‌دید. پاهایش هم بی‌آنکه توانسته باشد آنها را به اختیار بگیرد، بی‌هیچ توازنی حرکت می‌کرد.
 آن شب جوانک، با پس گردنی، پسرک را از خود رانده بود. بعد هم فریاد زده بود:
 - «مفت خوری دیگر کافی است. برو بی کارت.»
 و سنگباره‌ای را بی‌هدف، پشت سر پسرک پرت کرده بود که توی جوی کنار خیابان افتاد. مُشتی لجن هم به اطراف پاشید. پسرک لنگ لنگان از جوانک فاصله گرفته بود. حتی قدری هم با همان پای لنگ دویده بود. در تمام مدت پایش درد می‌کرده، اما به روی خودش نیاورده بود.
 پسرک بعدها که بزرگ شده بود با خود فکر کرده بود:
 - «اگر می‌ماندم...؟»
 و هرگز نتوانسته بود پاسخی بیابد. او دیگر سالها با



آن دوران فاصله داشت سالهایی که درباری کشیده بود، گدایی کرده بود و از این و آن تپیا خورده بود. شاید اوایل آسان نبود، اما بعدها عادت شده بود.

- «آقا، به من علیل کمک کنید.»
و عابر بی توجه می گذشت. و این بارها تکرار شده بود. اما بعدها دانسته بود کجا باید بنشیند و نشسته بود. مردم هم آمده بودند. سکه ای انداخته بودند و رفته بودند. یکبار هم به زن خوشبوشی گفته بود:
- «خانم، خواهش می کنم.»
و زن حتی نگاه هم نکرده بود. و او از زندهای خوشبوش بدش آمده بود.

قاضی گفت:
- «با این حال، ما منتظریم.»
و به چهره جوان که از درد به خود می لرزید چشم دوخت. جوان به زحمت سر پا ایستاده بود. حالا اگر هم می خواست، درد نمی گذاشت که چیزی به خاطر آورد. دندان برهم فشرد و به گذشته ای مبهم فکر کرد. به آن زمان که جوانک هم بود. فقط تصاویری کم رنگ که بر روی هم می لغزیدند و دورتر می رفتند. به مادر، به پدر. به آن لحظه شوم که خواهر دیگر حرف نزد و کبود به سقف خانه خیره ماند. حتی به پیرزن. به پرده های مخملی که در آتش شعله ور بودند. و جیغ دلخراشی که در تالار آن خانه بزرگ طنین افکنده بود.

- «نه، من نبودم. باور کنید، من نبودم.»
و از درد به خود پیچید.
یک عکس العمل آنی بود. شاید درد و شاید هم هجوم آن همه خاطره سبب شده بود این چنین بناگاه فریاد بکشد.
همه های در تالار دادگاه در گرفت. قاضی همه را به آرامش خواند:

- «ساکت... لطفاً آرامش خودتان را حفظ کنید.»
و بعد با نگاهی که می درخشید به جوان علیل چشم دوخت که همچنان به زحمت سر پا ایستاده بود:

- «شما چه نبودید؟»
جوان باز هم به گذشته بازگشته بود. به آن زمان که هنوز کوچک بود. مادر گفته بود:

- «بچه بد، برو نمی خواهی ریخت نَحسِت را ببینم.»
و او گریسته بود. فقط دست عروسک را کنده بود. خواهرش گریه کرده بود و مادر با پس گردنی به او فهمانده بود که بد است. آن روز به پدر گفته بود:

- «غیر قابل تحمل است.»
و او هم با کمر بند زده بود. سگک برنجی که به کمرش خورد، نفسش رفت. اما پدر باز هم زد. بلند هم تکرار کرد:

- «با این بچه کاری نداشته باش، فهمیدی؟»
و او فکر کرد شاید بزرگ است. حق ندارد با عروسک خواهرش بازی کند و دیگر بازی نکرده بود. درد کمر نگذاشته بود آن شب بخوابد. مادر فقط گفته بود:

- «تقصیر خودت است. می خواهستی حرف گوش کنی.»
دیگر نمی توانست خوب تشخیص دهد.

زندانبان بالای سرش ایستاده بود. در هم باز بود. صدای چند زندانی از توی راهرو شنیده می شد. چکمه زندانبان جلوی چشمش به زمین چسبیده بود. سرش سرمای زمین را دیگر حس نمی کرد. فقط دلش می خواست لحظه ای بخوابد. صدای نعره مانند زندانبان در فضای سرد و بی روح زندان پیچید:

- «گفتم که، اگر نجبی، خودم سرحالت می آورم.»
و با لگد به پهلوی زندانی کوفت. جوان در خود مجاله شد. صیحه ای از درد کشید و بار دیگر از بینی اش خون به راه افتاد.
عابر تومند گفت:

- «جُل و پلاست را جمع کن و از اینجا برو.»
با اینکه بزرگ شده بود، اما نمی توانست حریف مرد تومند شود. وقتی خواسته بود برخیزد، مرد تومند با لگد به رانش زده بود. درست به همان پا که درد می کرد، و او سر جای خود نشسته بود و دیگر نتوانسته بود برخیزد. چشمانش سیاهی رفته بود.

عابر تومند گفته بود:
- «انگار جا خوش کردی؟»
و باز هم زده بود، با نوک کفش و حتی با زانو. به پهلویش که خورده بود نقشش بند آمده بود، کبود شده بود و به پهلوی افتاده بود.
زنی گفته بود:

- «چرا می زنی؟»
مرد تومند با ضربه بعدی گفته بود:
- «به شما مربوط نیست، خانم!»
و زن با عجله دور شده بود.
قاضی گفت:

- «اگر شما نبودید، پس که بود؟ چه کسی؟»
و با دستمال سیدی دانه های درشت عرق را از پیشانی کوتاهش سترد. در همان حال به جوان چشم دوخت که در میان دو نگاهبان تا کمر خم شده بود و دستانش را به نرده چوبی که در مقابلش بود تکیه داده بود. تمام هیكلش می لرزید. دستانش دم به دم بیشتر بر نرده چوبین فشرده می شد.

پیرمرد خودش را تا بالای سر او کشانده بود. کثیف بود و ژولیده. جوان هم خوابیده بود. نور چراغ برق هم تا آنجا می آمد. فقط چند سکه برداشته بود. زیاد نبود. پیرمرد هم علیل بود، مثل خود او، اما سایه داشت. سایه اش جوان را به هنگام پریدن از خواب آزاده بود. سایه ای که مثل کابوس همیشه در خواب با او بود. پیرمرد چشمان از حدقه درآمده جوان را که دید، وحشت کرد.

سکه ها را به سوی او دراز کرد. اما جوان چشم به او دوخته بود. پیرمرد خواسته بود بگوید که:
- «فقط همین چند تا.»
ولی دستهای جوان نگذاشته بود. شتابزده دور گردن پیرمرد حلقه شده بود، و پیرمرد دست و پا می زد. جوان خود را بر هیكل استخوانی پیرمرد انداخته بود و با تمام وجود می فشرد. در چهره پیرمرد، پدر را می دید که به او چشم غره می رود. و گاه با پوزخندی حرفی نامفهوم به زبان می آورد، حرفی که بیشتر شبیه «احمق» بود.

او حتی سایه درشت او را در پنجه استخوانی خود می فشرد. سایه ای که روز بروز بزرگتر می شد و او را زیر خود له می کرد. صدای پدر در گوشش طنین داشت:

می فشرد. سایه ای که روز بروز بزرگتر می شد و او را زیر خود له می کرد. صدای پدر در گوشش طنین داشت:

- «بی شعور کودن، یرو گم شو. بدترکیب.»
و او باز هم فشرده بود. حالا دیگر صدای پدر در نمی آمد. او کبود شده بود. سایه اش هم از بین رفته بود.

قاضی گفت:
- «آن پیرمرد علیل چه؟»
یکی در تن از میان حاضران گریستند. جوان کاملاً به نرده تکیه داده بود. نگاهانها خواستند او را از نرده دور کنند. قاضی اشاره کرد: «نه» رهایش کردند. درد نیمی از بدنش را فلج کرده بود. زیر مُخچه اش رنگی تیر کشید.

پسرک چرک و خاک آلوده ای از سیاهی به در آمد و فریاد زد:

- «آدمکش...! آدمکش...!»
و زنده پوشان آن حوالی بر سرش ریخته بودند. جوان هنوز گلولی نازک پیرمرد را می فشرد. کسی با عصای چوبی زیر بغلش محکم به کمرش کوبید. و دیگری موهایش را کشید. پسرک زنده پوش باز هم فریاد زده بود:

- «آدمکش...! آدمکش...!»
مأمور گشت که سوت زد، همه گریختند، و جوان همچنان بر سینه پیرمرد نشسته بود و گلولی او را می فشرد. مأمور هم زد، با باتون، یکی به پهلوی یکی هم به سر.

باز هم زده بود. او هم به خود پیچیده بود. زندانبان گفت:
- «ادا در تیارور. بلند شو قاتل!»
می خواست از جا برخیزد، اما دیگر ممکن نبود. چندبار هم سعی کرد که دستهایش را بر زمین عمود کند تا برخیزد، اما دیگر دستانش قوت نداشت، و او با پوز زمین خورده بود. خون هم آمده بود. از دماغ و قدری هم از دهان.

زندانبان گفت:
- «بلند شو، زورت را به من نشان بده.»
جوان تکان خورده بود. نگاهان سراسیمه بازویش را گرفته بود تا زمین نخورد.
قاضی گفت:

- «چندمی بود؟»
هیچ وقت نشمرده بود. شاید هم درست بود. «چندمین» ولی نبود. مگر غیر از او هم بود؟ پادش نبود. پیرمرد را هیچ وقت ندیده بود. اگر هم دیده بود، پادش نمانده بود. او پدر را کشته بود! نه، فقط سایه سنگین و خفه کننده پدر را در هم شکسته بود! او نکشته بود. هیچ کس را نکشته بود. شاید فقط یک کابوس بود. مثل همه کابوسهایی که دیده بود.

قاضی گفت:
- «وقت دادگاه را نگیرید. حرف بزنید.»
مگر وقت هم مطرح بود؟ هیچ وقت به وقت فکر نکرده بود. شاید هم بود، ولی او حس نکرده بود. فقط پادش می آمد که آن شب اگر دیر شده بود، شاید شرایط فرق می کرد. پایش بیخ خورده بود و سر جایش نشسته بود. سگ هم پارس می کرد. کسی

از درون باغ فریاد زده بود:
- «کسی آنجاست؟»

و او ترسیده بود. جوانک هم بود. ولی بعد دیگر هیچوقت نبود. نه جوانک و نه وقت. برایش فرق نمی‌کرد. همیشه فرصت بود. هم برای گدایی، هم برای خواب.

زندانیان در موهای ژولیده و بلند جوان چنگ زد و کشید. جوان فقط ناله کرد. زندانیان گفت:
- «انگل کثیف، جان بکن.»

و با نوک چکمه به پهلوی او زد. محکم. جوان در خود تاشد. اگر موهایش در چنگ زندانیان اسیر نبود، حتماً باز می‌افتاد. سرفه کرد. چندبار. کسی از دور گفت:

- «جان سگ دارد. سگ پدر.» و خیل‌ها خندیدند. زندانی بود. سروصدا را شنیده بود. عادت داشت. مثل بقیه کار هر روزش بود. چیزی می‌گفت، دیگران می‌خندیدند. دیگران هم می‌گفتند. گاه هم زندانیان با تشر ساکتشان می‌کرد:

- «خفه. صدای کسی درنیاید.»
و محکم به درهای پولادین می‌کوبید. با باتون یا چکمه. و همه ساکت می‌شدند.
قاضی گفت:

- «خیلیها شهادت دادند.»

جوان به قیافه‌های کثیف و ژولیده‌ای فکر کرده بود که بارها با او هم صحبت شده بودند. حتی گاه بر سر تکه مقوایی حرف‌شان شده بود. جوان دهانش جیبیده بود. خواسته بود بگوید:

- «همه آنها دزدند. دروغ می‌گویند.»
اما فقط صدای نامفهومی از گلویش خارج شد.
قاضی گفت:

- «بلندتر.»

و او بازهم لرزیده بود. از درد بود یا از ترس، معلوم نبود. نگهبانها حالا او را به دو دست از دو سو گرفته بودند، جوان بی‌اختیار سر پا ایستاده بود.
قاضی گفت:

- «تکرار کنید، بلند.»

و او سعی کرده بود بگوید، لاقول کلمه‌ای و همه منتظر بودند. قاضی چشم دوخته بود. جوان می‌لرزید، کسی با صدای بلند می‌گریست.

- «می‌ترسم.»
بلند گفته بود با همان لرزش صدا. همه ساکت شده بودند. قاضی با صدای رسا گفت:

- «از چه می‌ترسی؟»

جوان بازهم سایه بزرگی را دیده بود که نزدیک می‌شود. شاید پیرمرد آن را تا به آنجا آورده بود. بعد هم سایه بر روی او افتاده بود. سنگین بود. جوان فریاد زد:

- «می‌کشمش.»
دادگاه باردیگر به صدا درآمد. همه‌ها بالا گرفت.

قاضی به چهره درهم شده او چشم دوخت.
گفت:

- «چه را؟»

جوان به زحمت دستش را بالا آورد. درد در تمام تنش پیچید. انگشت اشاره‌اش را به روبرو نشانه رفت. صدایش لرزید وقتی که گفت:

- «او را!»

و همه دیدند که او قاضی را نشان می‌داد.

زندانیان او را در حالی که موهایش را به چنگ داشت. کشان کشان تا دیوار کشانده بود. بعد او را روی پا بلند کرده بود و ایستانده بود. جوان تعادل نداشت. خون باز هم زیرینی و روی لبها و حتی چانه‌اش دلمه بسته بود. زندانیان او را محکم به دیوار چسباند.

- «بایست!»
فریاد زده بود. جوان دلش می‌خواست بخوابد. خسته بود. دیگر بسختی فکر می‌کرد. حتی کمتر هم چیزی را حس می‌کرد. کسی از دور فریاد زد.

صدایش در راهروی دراز و سرد پیچید:

- «خمیرش کن. دوباره از او یک مجسمه بساز.»

زندانیان بی‌آنکه رو برگرداند. فریاد زد:

- «نگران نباش.»

یکی از نگهبانها دست او را با فشار پایین آورد.

قاضی بهت‌زده جوان را می‌نگریست کسی از میان حاضران فریاد زد:
- «قاتل، جانی، آدمکش.»
و قاضی محکم با چکش چوبین چندبار کوبیده بود.

- «ساکت... آرام باشید.»

و او کاملاً تا شده بود. کسی از میان جمعیت گفت:

- «اعدامش کنید.»

و دیگری فریاد زد:

- «دارش بزنید.»

و او سعی کرده بود بگوید، لاقول کلمه‌ای و همه منتظر بودند. قاضی چشم دوخته بود. جوان می‌لرزید، کسی با صدای بلند می‌گریست.

- «می‌ترسم.»
بلند گفته بود با همان لرزش صدا. همه ساکت شده بودند. قاضی با صدای رسا گفت:

- «از چه می‌ترسی؟»
جوان بازهم سایه بزرگی را دیده بود که نزدیک می‌شود. شاید پیرمرد آن را تا به آنجا آورده بود. بعد هم سایه بر روی او افتاده بود. سنگین بود. جوان فریاد زد:

زنی در آن میان با صدای بلند می‌گریست. مردی با صدای تراشیده‌ای گفت:

- «خودش را به موش‌مردگی زده، بیچاره.»
دادگاه آشفته شده بود. قاضی بازهم چکش‌اش را به حرکت آورد.

- «لطفاً نظم جلسه را رعایت کنید.»
و جمعیت آرام گرفت.

جوان هنوز در میان دو نگهبان که او را نگاهداشته بودند، می‌لرزید.
زندانیان گفت:

- «قبل از اینکه دارت بزنند، خودم جانانت را می‌گیرم. خفاش.»

و با باتون بر گلوی جوان فشار آورده بود. جوان مانند مترسکی پوشالی در مقابل هیکل توموند زندانیان به دیوار چسبیده بود. باتون با دو دست محکم بر گردن جوان فشرده می‌شد، و اینچنین با گردن او صلیبی ساخته بود که خط افقی، خط عمودی را زیر خود له می‌کرد.

قاضی گفت:

- «دیگر حرفی ندارید؟»

جوان کاملاً فرو ریخته بود. تقریباً روی نرده افتاده بود. منشی دادگاه رأی را خوانده بود. جمعیت هم هلهله کرده بود. شاید درست نشیده بود:

- «زند، تا زمان اجرای حکم با طناب دار!»

مردی بلافاصله هورا کشیده بود. زنی با صدای بلند فریادهایی شبیه به جیغ از خود سر داده بود، و جوان در میان دستهای دو نگهبان وارفته بود.

زندانیان هم زده بود. با زانو به شکم و حتی زیرشکم. و جوان باز هم سایه را دیده بود. سایه‌ای بزرگتر از بار پیش و تصویر پدر را در چهره زندانیان باز شناخته بود.

زندانیان باز هم فشرده بود، و باتون بر گلوی جوان صلیبی زشت ساخته بود.

جوان دست و پا زده بود. سایه هم آمده بود، باز هم جلوتر، سنگین‌تر شده بود. جوان بازهم دست و پا زده بود. زندانیان باز هم با زانو زده بود. و جوان پدر را در برابر خود، مثل یک بختک دیده بود، او بود که باتون بر گلویش می‌فشرده و سایه‌اش دم بدم بزرگتر می‌شد.

پدر همان‌طور جوان مانده بود و همانقدر هم قوی حتی قوی‌تر از پیش و با همان دستهای بزرگ باز هم فشرده بود. و جوان زیر سایه پدر، خود را خردشده دیده بود.

قاضی گفت:

- «ختم دادرسی.»

و با چکش آخرین ضربه را نواخت.

جوان همه جا را انباشته از سایه دید. سایه‌ای افزون‌شونده و فراگیرنده.

و بعد، تاریک بود. حتی تاریک‌تر از پیش.

و جوان حس کرد که دیگر فشار نیست. دیوار هم نیست.

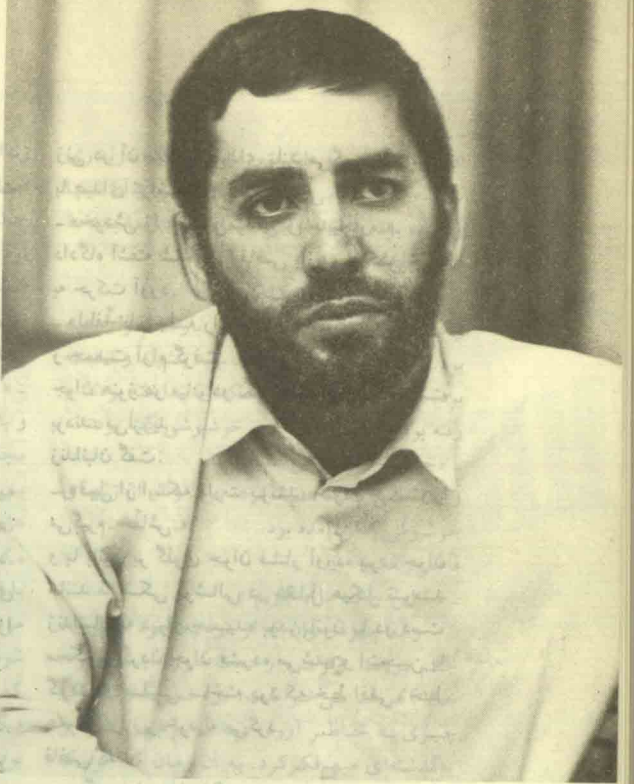
فقط دروازه بود. و او خود را دید:

«مردی که از دروازه می‌گریزد، نگهبانی که فریاد می‌زند، و گلوله‌ای که در تاریکی شلیک می‌شود.»

.....

اما او گریخته بود.





ابراهیم حاتمی کیا

متولد ۱۳۴۰ - تهران

فیلمهای هنری: نویسنده فیلمنامه و کارگردان فیلمهای «هویت»، «دیده‌بان»، «مهاجر»
۱۳۶۸، «وصل نیکان» ۱۳۷۰، «از کرخه تا راین» ۱۳۷۱.

«همه جا خانه عشقت، چه مسجد چه کنشت»
او همه جا عشق را بانگ می‌زند که دلپذیرترین
تجلی خداست، و می‌داند که هیچ حرفی بدین
روشنی نیست، آوازی که وقتی از لب کرخه
برمی‌خیزد، پژواکش تا نصب راین، موج
می‌آفریند و همه را در کام می‌کشد، هبوطی
خیال‌انگیز، که صعودی جاودان در پی اوست.

حاتمی‌کیا ۸ سال در جبهه‌ها بود، با
دوربین، و چشمانی که کنجکاوانه از هر روزنی
می‌گذشت، برای ثبت لحظه‌های عشق، لحظات
زالال ایمان؛ و دلش، خزانه‌دار این گنجینه شد،
که دفتر ذهن حقیر بود و گنجایش این همه را
نداشت؛ و زیر سایه مرگ، زندگی را تجزیه کرد،
زندگی بدون آواز فناری و یاس، در کنار رویش
زخم و باروت، و بوسه‌های سربی خشم.

تا لحظه ورود به دفتر سینا فیلم، او را
ندیده بودم. خیلی جوانتر از آن بود که انتظار
داشتم. ساده بود و صمیمی، پرورده دستانی
سرشاز از ایمان و اخلاق. برایم از سینما حرف
زد و از جنگ، لحظه‌های غرور آفرین
آزادسازی و پیشروی و خاطرات سبز و زرد آن
روزها، ترجیح دادیم به جای گفت‌وگو در مورد
مسائل تکنیکی سینما، از تفکر حاکم بر آن
صحبت کنیم که حاصل آن را در برابر دارید.
برایش موفقیت بیشتر آرزو داریم.

نخستین گلوله که شلیک شد، سرآغاز فصلی بود
که از ابرهای خیس و خاکستریش، هشت سال
آتش و خون و باروت بر زمین بارید، اما پاسخ
زمین، بغل بغل شکوفه دلاوری و ایثار و ایمان
بود، رُسته بر این درخت کهنسال؛ و آسمان
جنگل ستاره شد، جنگل خورشید شد، و
سرانجام، روشنی، همه این زمین را فرا گرفت.
مردان، از مصاحبت آفتاب بازگشتند، با دستانی
پر، و معنایی تازه برای حماسه و عشق، بی‌آنکه
لختی در سایه، خواب سکوت دیده باشند.
مردانی که وسعت سبزشان، هزار سال بهار بود
و در نخستین فصل آموخته بودند که باید «وسیع
باشند و تنها، سر به زیر و سخت» و این‌گونه،
آشتی درخت زخمی با شکوفه شدند، و در
هنگامه خون، از آب‌کف‌آلود کرخه، خدا را
وضو ساختند، خدایی که همه‌گاه، در آن نزدیکی
بود: لایبای علفهای سوخته، در آسیمگی
دشمنی که می‌گریخت، در قمقمه‌ای که پایان
تشنگی بود و در گلوله‌ای که داغ بود و بوی
عطش‌ناک پرواز داشت. برآستی اما، تنها در آنجا
می‌شود با خدا از ناز گفت و در انتظار نیاز
ماند؛ یا باید چشمها را به زو کمان آرش بست
و تا دور دست جاری شد؟
امروز کسی آمده است تا بگوید که حضور
خدا، تنها در خیزابهای «کرخه» نیست، روی
آرامش «راین» هم قایقی است که آشنای
نزدیک خداست؛ و آمده است تا دوباره بخواند:

زندگی، جنگ و سینما

سیامک افشار



● با تشکر از اینکه امکان این گفت‌وگو را فراهم آوردید، بفرمایید چطور به دنیای سینما راه پیدا کردید؟

- این برای خود من هم سؤال است که چگونه به عالم سینما گرایش پیدا کردم و وارد آن شدم. در خانواده من و حتی در طایفه من فعالیت هنری وجود ندارد و از این جهت شدت در اقلیت هستیم. گاهی اوقات فکر می‌کنم علت این گرایش این بود که همیشه دوست داشتم کاری انجام بدهم که خودم آن را خلق کرده باشم و این مسأله از جایی شروع شد که پدر من در کارگاه کوچکی که در خانه داشتیم کارهای فنی انجام می‌داد و چیزهایی برای منزل درست می‌کرد و من هم به نوعی از این قبیل کارها می‌کردم. علاقه داشتم وارد رشته فنی در هنرستان بشوم، اما قبول نشدم و جبراً به رشته علوم انسانی رفتم که علاقه چندانی به آن نداشتم. به یاد دارم فاصله دبیرستان تا مدرسهام زیاد بود و من باید نیم ساعتی پیاده روی می‌کردم. این فرصتی برایم پیش آورد که به سینما بروم و بعضی فیلمها را مخفیانه ببینم. اولین دوربینی که خریدم، دوربین سوپر ۸ بود و با آن فیلم کوتاهی ساختم. انیمیشن را خودم آموختم و بعد از آن یکی دو کار عروسکی کردم که کاملاً شخصی بود و با نظر خودم کار کردم. دوربین، ماکت، و همه وسایل را خودم مهیا کردم و حتی ظهور فیلم را هم خودم انجام دادم. بعد از آن یکی دو فیلم ۱۶ میلیمتری ساختم و به جرگه فیلمسازان وارد شدم. چون تنها پسر خانواده بودم، همصحبت زیادی نداشتم و بیشتر با خودم تنها بودم، همین مسأله باعث شد که از حرف زدن بیزار باشم و به سکوت پناه ببرم. در فیلم «هویت» کسی را می‌خواستم که دهانی بسته داشته باشد، شرایط را ببیند و امکان استدلال و توجیه کلامی نداشته باشد. به طور کلی به کلام بدبین بودم و شاید همین مرا به دنیای تصویر کشاند. الان هم آن نوع از سینما را بیشتر دوست دارم که در فضای آن ادبیات و تئاتر جای پا نداشته باشد، به عبارت دیگر سینمای ناب.

● تخیل در فیلمهای شما اجازه عبور از «خط فرضی» ذهنتان را دارد یا صرفاً به واقعیات توجه دارد؟

- باید بگویم که من هیچ فیلمی را بدون تحقیق کامل نساختم. ابتدا طرحی به ذهنم می‌آید و من احساس می‌کنم که این طرح، امکان و ظرفیت به تصویر کشیده شدن را دارد. بعد از آن شروع می‌کنم به تحقیق. بعد از ساختن چند فیلم این مسأله به صورت یک اصل برایم در آمد که تا وقتی تحقیق انجام نشده، تخیل ممنوع است. وقتی انسان، ذهنی عمل کند و نسبت به موضوعی اشراف نداشته باشد، قطعاً حرفی که زده می‌شود بیش از اینکه از وقایع بیرون - که نیاز و درونمایه تخیل است - نشأت گرفته باشد، به نفسانیات و حال درونی خود او مربوط می‌شود. در فیلمهایی که تاکنون

ساخته‌ام سعی من بر این بوده است که ابتدا تحقیق کنم، البته با طرح اولیه و مشخصی که داشته‌ام، و بعد خود را رها کنم تا سوژه شکل صحیح خود را پیدا کند. گاهی ممکن است چند کاراکتر را در یک شخصیت جمع کنم تا به منظور برسم. المانهای تصویری را هم از خاطرات بچه‌ها و یا از تحقیقاتی که به نوعی فنی هم بوده‌اند می‌گرفتم. روی این نکته هم تأکید خاصی دارم که در موقع فیلمبرداری حتماً مشاور خاص یک کار تخصصی حضور داشته باشد، تا مبادا از حیطة واقعیتهای تخصصی، فاصله بگیرم.

● سوژه‌هایتان را بیشتر در چه فضایی جست‌وجو می‌کنید؟

- به یاد دارم در سالهای ۶۳ و ۶۴ این سؤال در ذهن من مطرح شده بود که فیلمسازی نوعی دخالت در کار خدا نیست؟ به عبارت دیگر آیا من که در محدوده ذهنی خود تعدادی روابط علت و معلولی را کنار هم قرار می‌دهم



که طبعاً نسبت به جزئیات آنها هم آگاهی زیادی ندارم، با نتیجه‌گیری خود مخاطبم را گمراه نمی‌کنم؟ این موضوع از آغاز برای من مسأله بوده و هنوز هم برای آن جواب صریحی نیافته‌ام. جز اینکه باید در این حرکت بیشتر به انعکاس موضوعات بپردازیم تا اینکه چیزی از خود بگویم. وقتی برای فیلمبرداری به جبهه می‌رفتم، این سؤال برایم وجود داشت که برای سوژه‌یابی باید زیرک بود یا اینکه در حال و هوای محیط قرار گرفت؟ پاسخ این سؤال را خیلی زود یافتم: بهترین لحظه‌های ثبت حادثه را کسانی داشتند که صاف و زلال بودند و بدون زرنگی در کار به استقبال رویدادها می‌رفتند. به همین دلیل من و دوستانم در این مسأله به نوعی «اشراق» قابل بودیم و اعتقاد داشتیم که سوژه‌یابی امری است درونی که با شخصیت انسان و حال و هوای او ارتباط مستقیم دارد.

● کارنامه شما نشان می‌دهد که فقط از فیلمنامه‌های خودتان استفاده می‌کنید، این به دلیل شخصیت‌پردازی خاص شماست یا علت دیگری دارد؟

- من به دلیل اینکه نوعی از سینما را که

متأسفانه در جامعه مهجور است انتخاب کرده‌ام، باید فیلمنامه فیلمهایم را خودم بنویسم. علی‌رغم اینکه به نظر می‌رسد ۸ سال جنگی که سرشار از لحظه‌های پرشکوه است، باید بتواند بهترین سوژه‌ها را به فیلمنامه‌نویسان بدهد، ما شدت در مضیقه این نوع فیلمنامه‌ها هستیم، که این حق انتخاب را از فیلمساز می‌گیرد. شرایط به گونه‌ای نیست که ما از میان چند اثر قدرت انتخاب داشته باشیم. اگر هم کسی سوژه‌ای دارد، کاملاً از آن مراقبت می‌کند و جرأت ندارد آن را به دست دیگری بسپارد. من خود نمونه‌ای از این افراد هستم، یعنی وقتی سوژه‌ای به ذهنم می‌رسد و یا فیلمنامه‌ای می‌نویسم، نمی‌توانم باور کنم کس دیگری می‌تواند مثل خودم آن را درک کند و بفهمد. تصور می‌کنم فیلمنامه‌هایی که تاکنون نوشته‌ام برای دیگران چندان جالب توجه نبوده و نتوانسته تعجب و تحسین آنها را برانگیزد. با این وجود خودم بخوبی می‌دانستم که باید با آن چکم، همچنانکه این کار را هم کرده‌ام. بنابراین کمبود فیلمنامه‌نویس در این حیطة بخصوص در شاخه‌ای مثل سینمای جنگ که بسیار خاص است، تنها دلیل من برای استفاده از فیلمنامه‌های خودم بوده، اما هرگز بر این مسأله پافشاری نکرده‌ام و اگر فیلمنامه‌ای مناسب با فرم و شیوه کارم پیدا کنم، قطعاً از آن استفاده خواهم کرد.

● علت اینکه کارتان را به طور خاص روی سینمای جنگ و مسائل حاشیهای آن متمرکز کرده‌اید چیست؟

- وقتی جنگ ایران و عراق شروع شد من ۱۸ یا ۱۹ ساله بودم و صرفاً به دلایل کاملاً شخصی خودم را درگیر آن کردم، یعنی نه تبلیغات مرا وارد این عرصه کرد و نه اجبار.

جنگ بخش مهمی از زندگی مرا تشکیل می‌دهد. من در جنگ به اعماق مناسبات انسانی دست پیدا کردم و آنها را از نزدیک دیدم: شهامت، رفاقت، خشم، گذشت و ایثار و بسیاری چیزهای دیگر؛ و همه اینها را زیر سایه‌ای به نام مرگ. وقتی این مناسبات را در جبهه دیدم و به شهر برگشتم، فهمیدم که هیچ‌کدام از این مناسبات به پرنرنگی آنجا نیست. بنابراین اگر حرفی برای گفتن داشته باشم از جایی می‌گویم که بیشترین تأثیر را بر من داشته. این حداقل صداقت با خود است، و الاً اگر بخواهم با توجه به شرایط روزگار کنم، باید بگویم الان اجتماع چیز دیگری می‌خواهد، یا جنگ تمام شده و زمان صلح و سازندگی است. طبعاً در چنین شرایطی رابطه‌ام با کسانی که سالها با آنها ارتباط داشته و زندگی کرده‌ام قطع می‌شود و این چیزی نیست که دلخواه من باشد.

● جنگ عاملی است گذرا، مقطعی و پایان‌پذیر، اما زندگی مستمر است و پایا، فکر نمی‌کنید اگر همین دوستیها، ایثارها و شجاعتها را در لحظه‌های صلح‌آمیز زندگی مطرح کنید و



و ستودند.

● در یک نگاه کلی، می‌شود جنگ را نتیجه عدم تفاهم و ناامیدی در روابط و مناسبات سیاسی دانست، اما همان‌گونه که شما هم اشاره کردید، میدان نبرد، عرصه‌ای برای بروز خلوصها و صداقتهاست. معمولاً جنگ یا با شکست یک طرف پایان می‌پذیرد و یا با مذاکرات دو جانبه‌ای که غالباً با ترفندها، زمینه‌سازها و... همراه است و به طور طبیعی خالی از خلوصهای میدان جنگ. سؤال اینجاست که اگر به هنگام ساختن فیلم، غیر از پیروزی به صلح هم فکر می‌کردید، باز هم همین تصاویر را عرضه می‌کردید؟

- مسأله اینجاست که من با ذات جنگ و اینکه چرا و چگونه و تحت چه شرایطی اتفاق می‌افتد کاری ندارم، رابطه من با جنگ کاملاً شخصی است. ترس من، رفاقت یا برخورد با کسی که زخمی شده معلوم است و هیچ نیازی ندارم که مثلاً برای رعایت نکات اخلاقی یا احترام به عقاید و سنتهای گذشتگان، چیزی باشم غیر از آنچه واقعاً هستم. این است که من، پراحتی در آن فضا نفس می‌کشم. من در جنگ شرکت کردم ولی اسلحه به دست نگرفتم، در دست من همیشه دوربین بود، اما اگر اسلحه داشتم حتماً می‌جنگیدم.

وقتی به تاریخ اسلام نگاه می‌کنم، و به شکل‌گیری این نهضت در ۱۴۰۰ سال پیش، و شکل‌گیری انقلاب در ایران و همین‌طور نوع صلحی که بر ما حاکم شد، می‌فهمم که پشت صحنه تا چه حد پیچیده است. یاد ماجرای حضرت علی ع در دوره سکوت ۲۵ ساله افتادم، وقتی که حضرت فاطمه ع بر او فریاد می‌زد که چرا نشستهای و نسبت به کسانی که به ما تعدی می‌کنند اعتراض نمی‌کنی، حضرت بلند می‌شود و می‌گوید من می‌توانم بیرون بروم اما تو صدای اذاتی را که الان می‌شنوی دیگر نخواهی شنید.

به هر حال، هر چند من انسان ماجراجویی نیستم ولی جبهه برای من پناه خوبی بود و من می‌توانستم در آنجا خودم را امتحان و آزمایش کنم که مقدر خودم هستم.

● آسمان فدای سینمای ایران را چگونه می‌بینید؟ آفتابی یا نیمه‌ایری؟

- سینمای ایران تا اینجا نشان داده که نیروی بالقوه‌ای دارد که می‌تواند آن را به فعل درآورد. رنگها و طیفهای متنوعی در آن است: از «نار و نی» تا «دیده‌بان» از فضای سیاسی گرفته تا فضای ملودرام. کسانی که از بیرون نگاه می‌کنند این طیف گسترده را در سینمای ما مشاهده می‌کنند. این سینما، بسیار فعال و پویاست و حضور خوبی دارد. بالطبع شاخه‌های مختلف سینما مخاطبین کمتر و یا بیشتری نسبت به هم دارند. آنهایی که مخاطبین بیشتری دارند، پشتوانه مالی بیشتری دارند و حضورشان مؤثر می‌شود. اما از این به بعد در ارتباط با آینده سینما نگران هستم و می‌ترسم

شاخه‌ای از سینما که مخاطب کمتری دارد اجازه مطرح شدن پیدا نکند و کنار برود. چیزی که الان در تحلیلهای نقادانه و در نوشته‌ها مطرح می‌شود این رنگ و بو را می‌دهد. احساس می‌کنیم که جای یکدیگر را تنگ می‌کنیم. این حالت بسیار خطرناک است و نتیجه‌اش این می‌شود که ما در آینده سینمایی داشته باشیم عامه‌پسند مثل سینمای هند که در آن سالی هزار فیلم ساخته می‌شود اما کسانی مثل ساتیا جیت‌رای که حرفی برای گفتن داشته باشند بسیار کم هستند. امیدوارم کثرت تماشاگر ما را فریب ندهد. سینما می‌تواند مثل روزنامه عمل کند و تنها یک روز اعتبار داشته باشد، همان‌طور که می‌تواند مثل صفحات تاریخ مرجعی معتبر برای آیندگان باشد. من معتقدم که نه باید مثل سینمای هندوستان عوامانه رفتار کنیم و نه مثل سینمای اروپا رنجور و فرتوت - سینمای اروپا این روزها فقط به پشتوانه سوبسید سرپا ایستاده و کاملاً چهره‌های شخصی به خود گرفته است تا آنجا که ممکن است یک فیلم آلمانی در آمریکا بیشتر بیننده داشته باشد تا در آلمان. اگر این بیماری گسترش پیدا کند، توده مخاطبان خود را از دست خواهد داد که این خطر بزرگی است. خوشبختانه تا این لحظه سینمای ما از این آسیب مصون مانده و امیدوارم از این پس هم در امان بماند.

● اجازه بدهید سؤال ساده‌ای را مطرح کنم. چرا ما فیلمساز خوب کم داریم؟

- اتفاقاً این سؤال سختی است که در عین حال به نظر می‌رسد با چاشنی عصبانیت هم همراه است. من برعکس شما به این سینما امید بسیاری دارم، به شرط آنکه دستگاههای تبلیغاتی کمی صبوری به خرج دهند و با دست‌اندرکاران سینما مدارا کنند، در این صورت آینده خوبی برای سینما وجود خواهد داشت و ما می‌توانیم فیلمسازان خوبی داشته باشیم. در مراحل آموزشی و آکادمیک چهره‌هایی هستند که اگر فرصت رشد پیدا کنند، قطعاً حرفهای بسیاری برای گفتن خواهند داشت. سینمای قبل از انقلاب ما اگر چه بخشی از عمر سینمای ما را تشکیل می‌دهد، اما بستر چندان سالمی نبود و تنها چند نفر از این خیل عظیم سینماگران حرفی برای گفتن داشتند، در حالیکه در فاصله کوتاه بعد از انقلاب می‌بینیم که فرصتی ایجاد شده است تا همه بتوانند ارزشهای خودشان را نشان بدهند. موفقیتهای پرشمار سینمای مادر عرصه‌های بین‌المللی و در زمینه‌های مختلف تماشاگران را متعجب کرده است. حرفهایی که در سینمای ما مطرح می‌شود برای آنها درجه‌های تازه‌ای است نسبت به مسائل انسانی. بنابراین با جرأت می‌گویم که فیلمساز خوب وجود دارد، و بیشتر هم خواهد شد؛ فقط به قول آقای بهشتی، باید شرایطی گلخانه‌ای فراهم کرد تا گلها از آفت باد و باران در امان بمانند.

● و یک سؤال ساده دیگر: با توجه به

اینکه در سالهای اخیر بی‌تردید درک هنری، بویژه سینمای مردم افزایش یافته و در واقع جهت سلیقه‌شان تا حدودی تغییر کرده، اما هنوز هم شاهدیم که سینمای هنری، مغلوب سینمای تجاری است. فکر می‌کنید این گره را سرانجام تماشاگر باید بگشاید یا فیلمساز؟

- ببینید! ما چه بخواهیم و چه نخواهیم نمی‌توانیم کشوری را کاملاً قرنطینه کنیم تا زبان تصویری را بفهمد. کشور ما و اجتماع ما هنوز ظرفیت گرافیک و ورود این رشته را به گوشه و کنار زندگیش ندارد. هنوز عناصر تصویری و گرافیکی نتوانسته‌اند موقعیت خود را در جامعه ما تثبیت کنند. در کشورهای غربی به هر سمتی که حرکت کنید قابی می‌بینید برای یک تصویر، چون روی رنگها و خطوط فکر شده و از آنها به بهترین نحو استفاده کرده‌اند، و طبیعتاً اینها وارد زندگی و جزئی از آن شده‌اند. نورپردازی برای آنها اهمیت دارد، اما ما هنوز از نور در

کار کنند تا زندگی را بگذرانند، طبیعی است که آنها برای رفع خستگی و دست یافتن به چند ساعت آرامش، به سینما پناه بیاورند و باید پذیرفت در چنین شرایطی حوصله شنیدن حرفهای جدی را کمتر داشته باشند. فکر می‌کنم باید این پارامترها را در نظر گرفت و بعد نتیجه‌گیری کرد. خوشبختانه، علی‌رغم شرایط موجود، من احساس می‌کنم که مخاطبین سینمای ما هوشمندی خود را حفظ کرده‌اند و دیگر آن تماشاگر ساده‌پسند قبل از انقلاب نیستند. قبل از انقلاب شخصیت فیلمساز و کارگردان به طور جدی مطرح نبود و یا اگر بود، به یکی دو نام خاص محدود می‌شد، اما الان این موضوع مطرح است. کم‌کم تحلیل صورت می‌گیرد و نظر داده می‌شود و از این جهت فکر می‌کنم نسبت به جاهای دیگر موفق هستیم. بر همین اساس احساس می‌کنم سینمای ما حرفهای بسیاری برای گفتن دارد، اما به هر



پشت صحنه «از کرخه تا وین»

حد مهابتی استفاده می‌کنیم. فیلمسازی ما هم به نوعی بازتاب همین اجتماع است. در آغاز انقلاب مدتی تلویزیون را وادار کردند که از نمایش فیلمهای عامه‌پسند خودداری کند، اما با مخالفت مردم روبرو شدند و آنها طی یک واکنش طبیعی به ویدئو و فیلمهای ویدئویی هجوم بردند، آن هم به مبتذل‌ترین نوع «فیلمفارسی».

به نظر من این بحثی کاملاً کارشناسی است. در آمریکا فیلمهای سطحی که بسیار هم پرفروش است، کم نیست. فیلمی مثل «بت من» چه حرفی برای گفتن دارد؟ همیشه توده وسیعی وجود دارند که حاضر به شنیدن حرفهای عمیق نیستند، خواه در جامعه ما و خواه در جوامع غربی. روی دیگر این سکه به شرایط اجتماعی ما برمی‌گردد. بعد از جنگ با فشارهای اقتصادی وارد شده بر این ملت که اکثر خانواده‌ها را ناگزیر کرده زن و شوهر هر دو

خودش را سریعتر و زودتر منعکس می‌کند یعنی تنها در حد انعکاس عمل می‌کند و هنر او در این است که از بقیه افراد اجتماع زودتر درک می‌کند؟ اصولاً عالم سینما با عرصه‌های دیگر نظیر ادبیات خیلی تفاوت دارد، چون سینما با عناصر بسیاری از قبیل فیلمبردار، طراح صحنه، بازیگر و فیلمنامه‌نویس مرتبط است و تمام این عناصر باید جمع شوند تا حرفی زده شود. گذشته از اینها باید شرایط اجتماعی و فشار توده مردم را هم که ممکن است فیلم را نپسندند، در نظر داشت.

حالا اگر کسی تمام این مسائل را به سلامت پشت سر گذاشت، آن وقت باید دید که او نسبت به چیزی که می‌گوید چقدر اعتقاد دارد و به آن پایبند است. طبیعی است که با گذشت زمان، دیدگاهها و تفکرات تازه‌ای در جامعه مطرح می‌شود و کسانی هم به آن گرایش پیدا می‌کنند. هنرمندی که در این شرایط قرار می‌گیرد، اگر برآستی خود را در برابر جامعه و نسلهای آینده مسئول بداند، این نظرات را در کارش منعکس می‌کند و تماشاگر از این طریق می‌تواند سیر تحول او را درک کند و به میزان صداقت او پی ببرد. اما نکته اصلی اینجاست که او چقدر مردانگی دارد و پای حرفش می‌ایستد. ممکن است کسی در زمانی خاص به دیدگاهی معتقد باشد و آن را در آثارش هم منعکس کند، به طوری که او را به همان‌وجه بشناسند، اما پس از گذشت چند سال عقیده‌اش دچار تحول شود و به گونه‌ای دیگر ببیندش. این ته تنها ایراد محسوب نمی‌شود بلکه به نظر من، نشان پویایی و حرکت فکری است. متأسفانه ما از این قبیل فیلمسازان بسیار کم داریم. کسانی نظیر آقای مخملباف خیلی کم هستند که می‌شود سیر تعالی فکری را گام به گام در آثارشان دنبال کرد. او از معدود کسانی است که به آنچه می‌گوید باور دارد و امیدوارم در فیلمهای بعدی او هم این مسأله را ببینیم. اما بعضی از فیلمسازان فقط رشد تکنیکی داشته‌اند که از نظر من، این به هیچ وجه کافی نیست.

● فکر می‌کنید تحولاتی که در دیدگاههای یک هنرمند پیش می‌آید، از چه عواملی ناشی می‌شود؟

- ایران هم مثل خیلی از کشورهای جهان، سرزمینی است پر از تشوهای سیاسی و اجتماعی و در هر لحظه مسأله‌ای خاص دارد. اگر قرار باشد هنرمندی در این فضا حضور داشته باشد و هوای آن را تنفس کند، ناگزیر است که به تحلیل این فضا بپردازد. به اعتقاد من، تغییرات سیاسی و اجتماعی در جامعه ما که بنا بر شرایط نظیر جنگ و یا مسائل فرهنگی ایجاد می‌شود، باید بر کارهای هنرمندان تأثیر بگذارد و در آثارشان بازتاب داشته باشد. اما در ارتباط با سؤال شما باید عرض کنم که عامل اساسی این تحولات را باید در تشوهای اجتماعی جست‌وجو کرد، آنجا که هنجارها، بدل به ناهنجار می‌شوند، تقدسها، معمولی می‌شوند، و مستضعف به قشر آسیب‌پذیر

حال نباید عامه مردم را از نظر دور داشت. در حال حاضر فیلمهایی نظیر «ناصرالدین شاه» و «مسافران» بر پرده سینماهاست که حرفهای زیادی برای گفتن دارند. این را هم فراموش نکنیم که در مقایسه با سینمای پاکستان، هندوستان و حتی آسیای شرقی، ما جایگاه خوبی داریم.

● اگر دریچه‌ای تازه به باورهای سیاسی، اجتماعی و فکری یک هنرمند باز شود و بخواهد تغییری در آنها ایجاد کند، در بیان آن طبعاً با مشکلاتی مواجه خواهد شد. شما به عنوان یک هنرمند چه راهی پیشنهاد می‌کنید؟

- این موضوع بستگی دارد به اینکه ما از فردی که در قلمرو هنر فعالیت دارد چه انتظاری داشته باشیم. آیا او موظف است که مسأله‌ای را مطرح کند و در انتها پاسخ آن را نیز بدهد و طریق مشخصی را معرفی کند، یا اینکه هنرمند را کسی می‌دانیم که به نوعی مسائل اجتماع

می‌لنگد؟ و نشان نمی‌دهد که ما تعریفی درست و اصولی برای تقدما و ارزش گذارهایمان نداریم؟

آنچه به اسم نقد در بعضی نشریات ما به چاپ می‌رسد، کاملاً بیان احوالات شخصی است، حتی بعضی نشریات تخصصی ما هم آنقدر سرگرم برخورد‌های تخصصی شده‌اند که اجتماع را بکلی فراموش کرده‌اند و از اینکه حرف دلشان را بزنند، هراس دارند. طبیعی است که این بزودی برجسارت دشمن افزوده و عرصه سینما را جولانگاهی کرده است که عده‌ای هنر ناشناس در آن یکه‌تازی کنند. کسانی که دست سیاست از پشت سرشان پیداست و صرفاً منطبق با شرایط روز حرف می‌زنند و می‌نویسند و یقیناً اگر امروز از نشریه‌ای با خط فکری خاصی بیرون بیایند و به نشریه دیگری با تفکری مخالف بروند، قلمشان هم تغییر می‌کند و یاب میل آنها می‌گویند و می‌نویسند. هویت واقعی این افراد و نحوه تحلیلی که از مسائل دارند همیشه پنهان است و با چرخش روزگار، دگرگون می‌شود. به اعتقاد من، فیلم «مسافران» آقای بیضایی باید تحلیل شود. من ابتدا به خوب یا بد بودن فیلم کاری ندارم بلکه می‌گویم فیلم باید تحلیل شود. مرتباً نقدهایی از قبیل «آینه بازی آقای بیضایی»، یا «تعریفی از مرگ» آقای بیضایی و نظایر اینها را می‌خوانیم اما هرگز نمی‌بینیم کسی سؤال کند که چرا مسافران در سال ۷۰ ساخته می‌شود؟

نقدهای ما به تنها چیزهایی که توجه ندارند تبیین اثر، و زبان چگونه دیدن تصویر است. آنها با خنجر بسته از رو، و با هدف ضربه زدن به فیلم دست به قلم می‌برند و هیچ هدف فرهنگی معقولی را دنبال نمی‌کنند. طبیعی است که در چنین فضایی، فیلمساز احساس تهایی می‌کند و می‌پذیرد که اهرمهایی در جامعه وجود دارد که همواره قصد گرفتار کردن او را دارند. علی‌رغم تمام مشکلات کار، تنها چیزی که فیلمساز را به حرکت وامی‌دارد این است که اگر حرفی دارد، در فضایی سالم آن را بیان کند، در غیراین صورت او سکوت خواهد کرد و یا تبدیل به میتدل‌ساز خواهد شد. البته این موضوعی نیست که تنها در جامعه ما مطرح باشد، چنانکه در سینمای قدرتمند و انسانی ایتالیا هم، هنرمند بزرگی مثل دسیکا که از پیشگامان نئورئالیست‌هاست، به دلیل مواجهه با شرایط نامساعد سیاسی و اقتصادی، فیلمهای میتدل تجاری می‌سازد. بدیهی است که هرگونه فشاری از این دست هنرمند را تحت تأثیر قرار می‌دهد و بسته به توان مقاومت، یا او را متوقف می‌کند و یا به بیراهه می‌اندازد. کسانی که معتقدند این عوامل نقشی در شرایط روحی هنرمند ندارد، خیلی خوشبینانه با قضیه برخورد می‌کنند. حداقل زبان چنین اوضاعی خود سانسوری است. اما روی دیگر سکه خیلی زشت‌تر است، یعنی در محیطی که سخن تهاجم فرهنگی در آن مطرح می‌شود. جرأید می‌گویند نوعی تهاجم فرهنگی

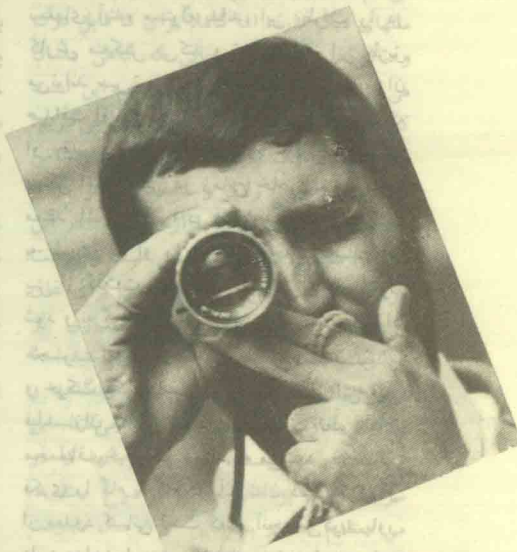
ما شکل واقعی خود را پیدا نکرده و در این زمینه نسبت به جوامع غربی خیلی عقب هستیم؛ در نتیجه اگر بی‌گدار به آب بزینم، خطر غرق شدن حتمی است. اگر فیلمهای «نوبت عاشقی» و «شبهای زاینده‌رود» را در مقابل «بایسیکل‌ران» - که فیلمی است با مضمون مبارزه، البته نهفته در پشت یک درام - قرار بدهید، بخوبی منظور من دستگیرتان خواهد شد. یا مثلاً فیلمهای تارکوفسکی که واقعاً برای من غیرقابل تحمل‌اند چون احساس می‌کنم لحظه به لحظه باید به زیرنویسها و یا فرهنگ لغات مراجعه کنم. با توجه به آنچه عرض کردم، ارائه فکرها و طرحهای نو در رسانه‌ای نظیر سینما بسیار دشوارتر از جاهای دیگر است و باید ابتدا پخته شود و بستر و زمینه مناسبی بیاید و سپس به مردم ارائه شود، تازه آنوقت هم به نظر من نباید اینقدر مستقیم باشد، باید انعکاسهای اجتماعی آن را مطرح کرد. گاهی یک تکرر اگزیستانسیالیستی مطرح می‌شود و نویسنده‌ای که خود تئورسین واضع آن دیدگاه است، نمایشنامه‌ای مثل گمشده نشینان آلونا را می‌نویسد و تکرر خود را نسبت به اجتماع و جنگ و انسان ارائه می‌دهد. بعد از گذشت چند سال، کارگردان بزرگی مثل دسیکا آن را به فیلم تبدیل می‌کند ولی باز هم می‌بینیم که در بیان الکن است و فیلم آن‌طور که باید رسا نیست. البته این نظر بسیاری از منتقدان است که فیلم را نسبت به تفکری که قصد ارائه آن را داشته ناتوان یافته‌اند.

متأسفانه بسیاری از نقدهایی که امروزه نسبت به آثار هنری عنوان می‌شود، پایه علمی و هنری ندارد و صرفاً برخاسته از سلیقه شخصی یا دیدگاه فردی متعقد است، این حالت چقدر می‌تواند برکار هنرمندان تأثیرگذار باشد؟
با نظر شما کاملاً موافقم و ناچارم بر مخدوش بودن وضعیت نقد صحه بگذارم. ایراد عمده این است که منتقدین ما عادت نکرده‌اند که یک مسأله سیاسی را از دیدگاه سیاسی و یک موضوع فرهنگی را از نظر فرهنگی تحلیل و بررسی کنند. لاف‌قل در مورد مسائل فرهنگی می‌شود گفت که تعریفهای ثابتی وجود دارد که می‌تواند مبنای نقد واقع شود، ولی متأسفانه تحلیلهایی که در مورد خیروشر بودن آثار فرهنگی و هنری صورت می‌گیرد، بیشتر خاستگاه سیاسی دارد، بخصوص در چند فصل اخیر که کاملاً می‌توان تشخیص داد حق یا باطل بودن یک نقد صرفاً جنبه سیاسی دارد و آنچه امروز با اطمینان مثبت مطرح می‌شود، فردا می‌تواند منفی تلقی شود. هرچند قصد مطرح کردن این موضوع را نداشتم، ولی خودم را ناگزیر از اشاره به آن می‌بینم. فیلم «ناصرالدین شاه» که این همه مورد حمله واقع شد و مسئولان وقت وزارت ارشاد به خاطر نمایش آن تحت فشار قرار گرفتند، الان اکران شده و در چند سینما به تماشای مردم درآمده است. آیا همین مورد نشان نمی‌دهد که یک جای قضیه

تبدیل می‌شود. واژه‌ها در هاله‌ای از تبلیغات مطرح می‌شوند و وجه خالص‌تر موضوع که عبارت است از جهانی‌بینی و نگاه به دین، دچار تحول می‌شود که این خود جای بحث دارد. طبیعی است که چنین عواملی در کار فیلمساز اثر می‌گذارند و باید هم تأثیرشان در آثار او دیده شود.

تفکرات نوینی که در زمینه‌های گوناگون نظیر جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و مسائل اعتقادی در جهان مطرح می‌شود و غالباً به جهت استدلالهای نیرومندی که در پی خود دارد، از سوی بسیاری از قشرهای آگاه نیز پذیرفته می‌شود، چگونه می‌تواند از طریق هنرمند و به زبان هنر عرضه شود؟

بدنه سینما، به جهت ارتباط مستقیم با توده مردم در سطوح مختلف و با دانشهای متفاوت، وضعیت خاصی دارد که فیلمساز را ناگزیر می‌کند در طرح مسائل کاملاً محتاط



باشد و ساده‌ترین زبان را برای گفتن برگزیند. به این جهت طرح مسائلی از نوع آنچه شما به آن اشاره کردید، چندان هم ساده نیست. نمونه روشن این قضیه، فیلم «هامون» است که قصد داشت تفکری را مطرح کند و با موفقیت آن را به سینما کشاند. اما به طور کلی در پاسخ این سؤال که آیا سینما جای ارائه این‌گونه بحثها هست یا نه، من نگاه بدبینانه‌ای دارم و معتقدم که پرورد به این عرصه‌ها، کارها را آبستره می‌کند که حاصل آن، فیلمهایی مثل «نوبت عاشقی» و یا فیلم عجولانه «شبهای زاینده‌رود» خواهد بود که موفقیت چندانی ندارد و ممکن است افکار عالی را هم به انحراف بکشاند. سینما با ادبیات و شکل نوشتاری کاملاً متفاوت است. اندیشه‌ای که در ادبیات روی کاغذ می‌آید، در سینما باید به تصویر بدل شود و لاجرم از صافیهای بسیار عبور کند که در این بیخ‌وخمها، هر لحظه و در هر سو، خطری در کمین آن است. فرهنگ تصویری هنوز در جامعه



«از کرخه تا راین»

برانگیخت و حرکتی که ایجاد کرد، در تاریخ سینمای ما، مؤثرتر و ماندگارتر است.

● شنیده‌ایم که آخرین فیلم شما «از کرخه تا راین» اجازهٔ پخش گرفته اما مشروط به حذف چند صحنه، اگر این مطلب صحت دارد، بفرمایید با چنین کاری موافقت می‌کنید یا نه؟

- این نخستین فیلم من است که با این مسأله روبرو شده است. البته فیلم توقیفی نبوده، بلکه نسبت به بعضی صحنه‌های آن نظراتی دارند که بیشتر به نحوهٔ برداشت مربوط می‌شود. دوستان باید این را بپذیرند که با حذف هر صحنه‌ای از فیلم، در واقع به موجودیت آن آسیب زده‌ایم. من امیدوارم این مسأله پیش نیاید، هر چند بروز چنین اتفاقی برای من تجربهٔ شخصی خوبی خواهد بود.

● «از کرخه تا راین» نسبت به آثار گذشتهٔ شما چه تفاوتی دارد؟

- در این فیلم برای اولین بار من به مخاطبی خاص فکر کرده‌ام. قبلاً فقط سعی داشتم احساسم را بیان کنم و خطاب به تماشاگر حرف بزنم، درست مثل اتفاقی که دیوار نداشته باشد، اما اینجا این طور نیست. در این فیلم، جنگ و مسائل مربوط به آن، از مرزهای مشخص جغرافیایی که خط اول جبهه‌ها بود فراتر می‌رود و تا ۴۰۰۰ کیلومتر دورتر هم گسترش پیدا می‌کند، همان‌طور که کرخه هم ممکن است به راین متصل شود. نکتهٔ دیگر اینکه وقتی در اتریش بودم، فیلم «بدون دخترم هرگز» را دیدم و تمایل عجیبی در خود احساس کردم که بینندهٔ آن فیلم، فیلم مرا هم ببیند. البته مسائل دیگری هم وجود داشت مثل وضعیت ایرانیان در خارج از کشور، و مسائلی که برای نسل شکل گرفته در جنگ وجود دارد.

● متشکریم.

است که شنیده‌ام و یا در گوشه و کنار خوانده‌ام. ولی به هر حال رکود آن دوره را امری طبیعی می‌دانم، چرا که شرایط موجود اجازهٔ حرکت‌های جدی را به فیلمسازان نمی‌داد. در حال حاضر آن مشکلات و موانع وجود ندارد و عرصه برای حرکت‌های مثبت و سازنده کاملاً باز است و فیلمسازان خوب، هم قدرت حرکت دارند و هم از کارهایشان در حد شایسته‌ای استقبال می‌شود. برای مثال آقایانی نظیر مهرجویی، حاتمی و بیضایی، طیف ویژه‌ای را به دنبال خود می‌کشند، آقای عیاری و دیگران کار خودشان را می‌کنند، و آقای مخملباف هم به راه خودش می‌رود، بدون اینکه افقی تیره در برابر داشته باشند. قبل از انقلاب، بر سر راه فیلمی مثل «مغولها» هزار اشکال تولید می‌شد و بلاهای متعددی بر سر آن می‌آمد فقط به این دلیل که این فیلم حرفی برای گفتن داشت. اما امروز فیلمساز می‌تواند روی حرف خود بایستد و اعتقادات و باورهایش را به صورت فیلم به مخاطبانش عرضه کند.

اما در مقام مقایسه باید بگویم که هر چند قبل از انقلاب، همان جوانه‌ها و بارقه‌ها، شجاعت و مردانگی بیشتری می‌خواست، با این حال، موجی که فیلمهای خوب پس از انقلاب

بر علیه ما در حال شکل گرفتن است. ما هم می‌پذیریم و در مقام دفاع برمی‌آییم: سنگر می‌سازیم، جبهه می‌گیریم وعده‌ای را برای دفاع بسیج می‌کنیم، اما در عمل می‌بینیم که این تهاجم از جانب خودی است نه بیگانه، و بعد آنقدر این تعریف گسترده می‌شود که گرانفروش هم از مصادیق آن به حساب می‌آید. در چنین آشفته‌بازاری، اگر پراستی تهاجمی هم صورت بگیرد، طبیعی است که موفق شود و همه چیز را نابود کند. ما قبل از آنکه از جایی مورد تهاجم واقع شویم، خودمان به تهاجم خودمان برآمدیم. هیچ بعید نیست که بنده هم فردا جزء مصادیق تهاجم فرهنگی به شمار بیایم.

● سینمای قبل از انقلاب که سالها روالی ثابت داشت با فیلمهایی نظیر «گاو»، «قصر»، «آرامش در حضور دیگران» و «رگباز» پای در راه تحولی جدی گذاشت. پس از انقلاب هم، در پی ساخته شدن یکسری فیلمهای عادی که تنها به لایه‌ای نازک از عواطف انسانی می‌پرداخت، حضور فیلمهایی مثل «دونده»، «باشو»، «دستفروش» و «خانهٔ دوست کجاست» حال و هوایی تازه به سینما بخشید. در یک مقایسهٔ ساده، تأثیر کدام یک از این دو گروه را جدی‌تر می‌بینید؟

- در فضای مبتذل حاکم بر سینمای قبل از انقلاب، فیلمهایی نظیر «گاو» آقای مهرجویی، جرقه‌هایی بودند که نوید نور و روشنی می‌دادند، اما تنها در حد یک جرقه بودند و نه بیشتر. یعنی امکان بیشتری پیدا نمی‌کردند و ناگزیر محو می‌شدند. اما پس از انقلاب، این بارقه‌ها به نور تبدیل شدند و جبهتی را روشن کردند که می‌توان در پرتو آن تا دورستها را دید. امروزه سینمای متعهد ما می‌تواند حرف بزند. در مورد سینمای قبل از انقلاب، آگاهی من در حد چیزهایی



پشت صحنهٔ «دیدبان»

همه نوع خدمات کارشناسی

پانو آکبند

ارگ و غیره ۶۴۵۳۸۱۵

دوره‌های مختلف کامپیوتر

ویژه استخدام با شرایط

استثنایی تلفن: ۹۲۲۵۳۹

کامپیوتر در ۱۸ جلسه

با استفاده از TRANCPCRENCY, SLIDE, DATASHOW و

کامپیوترهای پیشرفته مرکز آموزش علوم کامپیوتر آتای

سریعاً کامپیوتر را فراگیرید

پایین‌تر از میدان هفت‌تیر خیابان مفتوح روبروی فروشگاه

بنیاد شهیدکوی گوهر درخشان - پلاک ۲۹ تلفن: ۸۸۲۶۹۱۳

پاسخ دهید و جایزه بگیرید.

برای ما بنویسید که انسان افزار

چیست؟

شرکت آتای

صندوق پستی: ۳۸۷ - ۱۵۷۴۵

منتشر شد

سیاست خارجی آمریکا و شاه

مؤلف: دکتر گان یوزوسکی
ترجمه: حمید ریگانه



با مقدمه ترجمه
سر هگنر گلایه‌زادگان

موسسه خدمات فرهنگی رسا

تهران، خیابان استاد مطهری، فرسیده به تقاطع مفتوح
ساختمان ۲۳۴ تلفن: ۸۸۰۴۸۲۵ - ۸۸۰۴۸۴۴



بزودی ما را خواهید شناخت!

تلفن: ۸۳۹۱۵۱



تواکلن
کیان

طرح و اجرای:
شانه، سر کاغذ،
کارت ویزیت،
پاکت، بروشور،
کاتالوگ، پوستر،
پسته بندی،
پرچسب، روی جلد،
کتاب و مجله،
صفحه‌آرایی کتاب
و مجله،
تصویرسازی،
انواع تقویم
و سررسید نامه،
آگهی تبلیغاتی،
غرفه برای
نمایشگاه و عکاسی
تبلیغاتی و صنعتی

فرم اشتراك كيان



نام و نام خانوادگی:

تاریخ شروع اشتراك:

کد پستی:

سن:

از شماره:

نشانی:

صندوق پستی:

تحصیلات:

تلفن:



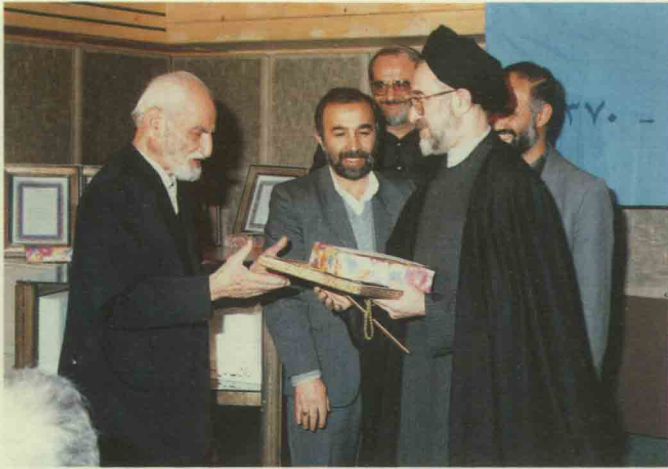
حق اشتراك برای يكسال (۱۲ شماره)

ایران ۹۶۰۰ ریال ◊ امریکا، کانادا و خاور دور معادل ۵۰ دلار ◊ اروپا معادل ۷۰ مارک ◊ خاورمیانه معادل ۲۴ دلار

خوانندگان گرامی در صورت تمایل به اشتراك می‌توانند با تکمیل این فرم و واریز حق اشتراك به حساب جاری ۲۵۰۹ نزد بانک ملی ایران، تهران - شعبه میدان هفت‌تیر (قابل پرداخت در شعب سراسر کشور) بنام رضا تهرانی، اصل فیش بانکی همراه با اصل یا کپی این فرم را به نشانی تهران - صندوق پستی ۵۵۶۱ - ۱۵۸۷۵ مجله کيان ارسال فرمایند.



جایزه استاد احمد آرام



استاد آرام به هنگام دریافت لوحه افتخار از حجت الاسلام دکتر سید محمد خاتمی



استاد آرام به هنگام نشان دادن لوحه افتخار به حضار

در مراسم اعطای «جایزه استاد احمد آرام» که بعد از ظهر چهارشنبه ۱۶ دی ماه ۱۳۷۱، مصادف با شب ولادت با سعادت امیرالمؤمنین علی (ع)، برگزار شد، جایزه بهترین ترجمه کتابهای این شرکت به اثر برگزیده هیئت داوران، فیزیک پیشدانشگاهی، اعطا شد
در همین مراسم، ضمن اهدای لوحه افتخار به استاد احمد آرام، به پدیدآورندگان چهار کتاب شرکت نیز که در سالهای ۱۳۶۷ - ۱۳۷۰ از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به عنوان آثار برگزیده انتخاب شده است، لوحه‌ها و جوایزی نقدی اهدا شد:

- پیکار صفین، ترجمه اتابکی
- نهج البلاغه، ترجمه سید جعفر شهیدی
- درآمدی به منطق جدید، تألیف ضیاء موحد
- آگاهی و جامعه، ترجمه عزت‌الله فولادوند

فیزیک پیشدانشگاهی سکسل، راب، استریتس
ترجمه دکتر هوشنگ گرمان (استادان دانشگاه وین)
برنده جایزه استاد احمد آرام (بهترین ترجمه کتابهای شرکت در سالهای ۱۳۶۲ - ۱۳۷۰)

بهترین ترجمه
کتاب برگزیده



انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی
(شرکت سهامی)

دفتر مرکزی و فروشگاه بزرگ کتاب: تهران، خیابان افریقا، چهار راه شهید حقانی، کوچه کمان،
شماره ۴؛ صندوق پستی ۳۶۶ - ۱۵۱۷۵؛ تلفن: ۷۰ - ۶۸۴۵۶۹ و ۴ - ۸۸۸۰۱۵۱
فروشگاه شماره ۲: خیابان انقلاب، جنب دبیرخانه دانشگاه تهران

Kiyan 10

Vol.2 No.10 December 1992 - February 1993

در پس پنجره سبز بهار
غنچه‌ها منتظرند
فصل بشکفتن
در یکقدمی است



سازمان پارکها و فضای سبز تهران